



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



www.amaamarket.com

# طوبی

برگزیده شعر طوبی

از سید محمد رضا علیان کرمانی

نفس نه قرآن کرم بر دهن هیات

تخلی و بندگی  
سید محمد رضا علیان کرمانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# طوبی : برگزیده نثر طوبی

نویسنده:

محمد رضا غیائی کرمانی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود ( علیه السلام )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۷	طوبی : برگزیده نثر طوبی
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست مطالب
۱۴	مقدمه محقق
۱۶	حرف آ
۲۲	حرف الف
۸۴	حرف باء
۱۰۰	حرف تاء
۱۳۰	حرف ثاء
۱۳۴	حرف جیم
۱۴۶	حرف حاء
۱۶۲	حرف خاء
۱۷۴	حرف دال
۱۸۰	حرف ذال
۱۸۴	حرف راء
۲۰۰	حرف زاء
۲۰۶	حرف سین
۲۲۶	حرف شین
۲۳۶	حرف صاد
۲۴۸	حرف ضاد
۲۵۲	حرف طا
۲۵۸	حرف ظا

٢٤٢ ..... حرف عین

٢٨٠ ..... حرف غین

٢٨٨ ..... حرف فاء

٣٠٠ ..... حرف قاف

٣١٤ ..... حرف کاف

٣٢٤ ..... حرف لام

٣٤٨ ..... حرف میم

٤١٢ ..... حرف نون

٤٣٤ ..... حرف واو

٤٥٠ ..... حرف هاء

٤٦٠ ..... حرف یاء

٤٩٨ ..... درباره مرکز

## طوبی : برگزیده نثر طوبی

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : طوبی : برگزیده نثر طوبی/[شعرانی]؛ تحقیق و پژوهش محمدرضا غیاثی کرمانی

مشخصات نشر : قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری : ۴۲ص؛ ۹.۵×۲۱س م.

موضوع: لغتنامه قرآن کریم

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۲۶۳۹۶

ص: ۱

اشاره

طوبی (برگزیده نثر طوبی)

مؤلف/سید محمد رضا غیاثی کرمانی

ناشر/بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

طرح جلد و صفحه آرا/عباس فریدی

شمارگان/دو هزار نسخه

نوبت چاپ/اول، بهار ۱۳۹۱

بها/ تومان

مراکز پخش:

۱. قم: مرکز تخصصی مهدویت/خیابان شهدا/کوچه آمار (۲۲)/بن بست شهید علیان

ص.پ: ۱۱۹-۳۷۱۳۵ / تلفن: ۷۷۳۷۸۰۱ / فاکس: ۷۷۳۷۱۶۰

۲. تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) /ص.پ: ۳۵۵-۱۵۶۵۵ / تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹ / فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹

[WWW.IMAMMAHDI-S.COM](http://WWW.IMAMMAHDI-S.COM)

[info@imammahdi-s.com](mailto:info@imammahdi-s.com)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۶۲-۰۹-۳

ص: ۲



بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٣



## فهرست مطالب

مقدمه محقق ۷

حرف آ ۹۲

حرف الف ۱۵

حرف باء ۷۷

حرف تاء ۹۳

حرف ثاء ۱۲۳

حرف جیم ۱۲۷

حرف حاء ۱۳۹

حرف خاء ۱۵۵

حرف دال ۱۶۷

حرف ذال ۱۷۳

حرف راء ۱۷۷

حرف زاء ۱۹۳

حرف سین ۱۹۹

حرف شین ۲۱۹

حرف صاد ۲۲۹

حرف ضاد ۲۴۱

حرف طا ۲۴۵

حرف ظا ۲۵۱

حرف عین ۲۵۵

حرف غین ۲۷۳

حرف فاء ۲۸۱

حرف قاف ۲۹۳

حرف کاف ۳۰۷

حرف لام ۳۱۹

حرف میم ۳۴۱

حرف نون ۴۰۵

حرف واو ۴۲۹

حرف هاء ۴۴۳

حرف یاء ۴۵۳

ص: ۵



السلام علی مهدی الامم، الحجه بن الحسن، ارواحنا لتراب مقدمه الفداء.

یکی از بلند اخترانی که خدمات بزرگ و شایسته ای به فرهنگ دینی و قرآنی نموده حضرت آیت الله، علامه حاج شیخ ابوالحسن شعرانی قدس سرّه است که اثرات گرانبها و ارجمندی از خود بجای گذارده و جهان اسلام را از این ناحیه کامیاب ساخته و میزبان و پذیرای مهمانانی فراوان بر سر سفره دانش و علم خویش بوده است.

ایشان از نوادگان ملا فتح الله کاشانی، صاحب تفسیر گرانقدر منهج الصادقین است که بر این کتاب، تعلیقه های سودمندی نگاشته که مانند تعلیقه های دیگرش بر تفسیر مجمع البیان و تفسیر روض الجنان و روح الجنان گنجینه گرانبهایی برای اهل تحقیق و پژوهش است.

حضرت علامه شعرانی در سال ۱۳۲۰ق در تهران به دنیا آمد و در سال ۱۳۹۳ق (مطابق با ۱۳۵۲ش) پس از ۷۳ سال تلاش خستگی ناپذیر به لقای حق باریافت. شخصیت های بزرگی چون علامه حسن زاده آملی و علامه جوادی آملی که بیان و بنان از توصیف آن دو ناتوانند، دو شاگرد برجسته و نامدار آن حکیم الهی هستند که چون چشمه ای جوشان از فیض و برکت، همواره مستعدان و مستفیدان را به نیابت، سقایت می کنند و سقاهم ربهم

شرابا طهورا را به نمایش می گذارند.

باری، در عظمت علامه شعرانی که او را شیخ بهایی دوران گفته اند، سخن فراوان گفته و نوشته شده که در این مقال بیش از این مجال نیست و یک دهان لازم است به پهنای فلک تا بگوید شرح آن رشک ملک.

خدای را سپاسگزارم که در گذشته توفیق جمع آوری و ترتیب و تنظیم تعلیقه های ایشان بر آن سه کتاب تفسیری را پیدا نموده و تحت عنوان «پژوهش های قرآنی علامه شعرانی» به محضر ارباب دانش و بینش تقدیم نمودم و اینک کتاب بسیار ارزشمند «نثر طوبی» که در حقیقت دائره المعارف قرآنی است با تلخیص و در حد یک لغتنامه تحت عنوان «گزیده نثر طوبی» تقدیم می شود. امید است که مقبول درگاه حق و مطبوع طبع اهل فضل و فضیلت قرار گیرد. لازم به ذکر است که ایشان تا حرف شین بیشتر موفق نشده و ادامه کار را مرحوم غفاری بر عهده گرفتند و اینجانب نیز آنچه را که از قلم افتاده و احیاناً مورد نیاز بود، سامان بخشیدم.

ناگفته نماند که اصل این کتاب «نگاهی نو به نثر طوبی» بود که به نظر رسید باید خلاصه شود.

ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام و شادی روح شهیدان و امام راحل قدس سرّه و سلامتی رهبر عظیم الشان انقلاب، حضرت آیت الله خامنه ای (دام ظلّه) آرزوی همیشگی ماست. والسلام.

سید محمد رضا غیاثی کرمانی

قم \_ اسفند ۱۳۹۰

ص: ۸

## حرف آ

آت: آمدنی است. در اصل آتی بوده و چون بر باء ثقیل بوده ی حذف شده است. {إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ} (عنکبوت/۵)، همانا اجل الهی (مرگ) آمدنی است.

آتی: بخشید، عطا کرد. {وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ} (بقره/۱۷۷) و مال را با وجود علاقه ای که به آن داشت عطا کرد.

آثم: گنهکار. {إِنَّا إِذَا لَمِنَ الْأَثِمِينَ} (مائده/۱۰۶) در اینصورت من از گنهکاران خواهم بود.

آذن: اعلام کرد. {قَالُوا آذْنَاكَ} (فصلت/۴۷) گفتند: ما به تو اعلام کردیم. (از اذن گرفته شده) به معنای اعلام.

آزفه: نزدیک شده (از اسامی روز قیامت است) {وَأُنذِرُهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ} (غافر/۱۸) از روز قیامت آنها را بترسان. (از آزف گرفته شده)

آسن: گندیده و بوی گرفته. {فِيهَا أَنْهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ} (محمد/۱۵) در بهشت جویهایی است از آب بوی نا گرفته.



آسی: غصه و اندوه می خورم. {فَكَيْفَ آسَى عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ} (اعراف/۹۳) چگونه بر کافران تأسف بخورم. (از آسَى گرفته شده)

أَصَال: جمع اصیل بر وزن شریف. یعنی از زوال خورشید تا غروب آن. عشی نیز به معنای اصیل یا به معنای از زوال تا صبح فرداست. عشاء با عشی فرق دارد، چون بعد از ظهر عشی است، ولی عشا نیست و لذا نماز مغرب و عشا را عشائین گویند و نماز ظهر و عصر را صلاتاالعشی یعنی دو نماز بعد از ظهر. {يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ} (نور/۳۶) در آن خانه ها برای خدا، صبحگاهان و شامگاهان تسبیح می کنند {وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً} (احزاب/۴۲) و او را صبح و شام تسبیح کنید.

أَفِئَل: غروب کرده و ناپدید شده. {فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ} (انعام/۷۶) وقتی که ستاره پنهان شد گفت من غروب کنندگان را دوست ندارم.

آلاء: جمع الی یا الی، نعمتها. {فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ} (اعراف/۶۹) پس یاد آورید نعمتهای خدا را.

آمن: در امان، صفت مشبهه امن است که گاهی بر انسان اطلاق می شود: {وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا}

(آل عمران/۹۷) هر کس که داخل آن شود در امان است و گاهی بر مکانی که مردمش نمی ترسند اطلاق می شود: {رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا} (بقره/۱۲۶) پروردگارا این شهر را آمن گردان. و گاه صفت شهر امین می آید. {وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ} (تین/۳) و قسم به این شهر امن. ولی اگر صفت انسان بیاید به این معنی است که مردم از او بیم ندارند، نه اینکه او از دیگران بیم ندارد.

آمین: جمع آم است، اسم فاعل از آم یعنی قصد کنندگان و منظور حجاج خانه خدا هستند. و اما آمین (بدون تشدید) که پس از دعاها گفته می شود، عربی نیست و در قرآن نیامده است.

آن: در اصل آنی بوده: بسیار داغ. {يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمِ آْنٍ} (رحمن/۴۴) بین آتش جهنم و آب جوشان و داغ در حرکت هستند.

آناء: جمع انئی یعنی اوقات و ساعات. {يُتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آَنَاءَ اللَّيْلِ} (آل عمران/۱۱۳) آیات الهی را در ساعاتی از شب تلاوت می کنند.

آنس: مشاهده کرد. {أَنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا} (قصص/۲۹) و از سمت طور آتشی را مشاهده کرد.

آنف: هم اکنون، چند لحظه قبل. {مَاذَا قَالَ}

آینفاً { (محمد/۱۶) چند لحظه پیش چه گفت؟

آوی: پناه داد. از آوَى گرفته شده: { آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ } (کهف/۱۰) آنگاه که جوانمردان به غار پناه بردند

آوی: پناه می برم. { سَاوَى إِلَى جَبَلٍ } (هود/۴۳) به کوهی پناه می برم.

آیه: علامت و نشانه و جمع آن آیات و ای می باشد و در قرآن بر اموری چند اطلاق شده است:

۱. آیه قرآن: { مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ } (آل عمران/۷) آیات محکم از قرآن امّ الکتاب هستند.

۲. عبرت و آنچه که موجب پند است. { لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلْمُتَلَبِّينَ } (یوسف/۷) در داستان یوسف و برادرانش عبرت و پند است برای جستجوگران.

۳. علامت آسمانی و زمینی که موجب اقرار کافران از بیم هلاک می گردد. { إِن نَّشَأُ نُنزِّلُ عَلَيْهِمْ مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً } (شعراء/۴) اگر بخواهیم بر آنها علامتی از آسمان می فرستیم.

ص: ۱۲

۴. معجزه و خرق عادت. {هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ} (اعراف/۷۳) این ماده شتر آیت برای شما است.

۵. هر گونه دلیل برای اثبات خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گر چه خرق عادت هم نباشد. {أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ} (شعرا/۱۹) آیا برای نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کافی نیست که دانشمندان بنی اسرائیل او را می شناسند.

{وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ} (روم/۲۰) از نشانه های خداوند، خلقت شما از خاک است.



## حرف الف

أَب: گیاه و طعام چهارپا. {وَفَاكِهَةٌ وَأَبًا} (عبس/۳۱) و میوه و گیاه و علوفه.

أَبَائِل: متفرق و پراکنده. مرغانی که برای شکستن و پراکندن اصحاب فیل آمدند {وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَائِلَ} (فیل/۳) پس به سوی آنها فرستادیم پرندگان متفرق را.

أَبَارِيق: جمع ابریق یعنی تنگ های لوله دار که نوشیدنی ها را از آن در جام می ریزند. {بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكُؤُوسٍ مِّن مَّعِينٍ} (واقعه/۱۸) با کوزه ها و تنگ های لوله دار و جامهای پر از شراب.

أَبْتَدَعُوا: کار تازه کردند. {وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا} (حدید/۲۷) رهبانیت یعنی ترک دنیا را اختراع کردند.

أَبْتَر: دنباله بریده و بی نسل. {إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ} (کوثر/۳) دشمن تو ابتر است.

إِبْتَلَى: آزمود. {وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ}

رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ { (بقره/۱۲۴) وقتی که خداوند ابراهیم را آزمود. (از بلو گرفته شده)

أَبْحُر: جمع بحر: دریا که به صورت و بحار نیز آمده است. { سَبَّعَهُ أَبْحُر؛ (لقمان/۲۷) هفت دریا. وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ { (بقره/۵۰) وقتی که برای شما دریا را شکافتیم. { وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ { (تکویر/۶) وقتی که دریاها آتش بگیرند.

أَبْرَص: کسی که برص دارد. برص مرضی است در پوست که رنگی مخالف رنگ بدن در آن پدید می آید و پزشکان از علاج آن عاجزند و شفا دادن آن از معجزات حضرت عیسی است. أَبْرَمُوا: عزم را جزم کردند. { أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا { (زخرف/۷۹) آیا تصمیم جدی به کاری گرفتند؟ (از بَرَم گرفته شده)

أُبْرِيءُ: از ابراء گرفته شده یعنی دو ساختن. { وَأُبْرِيءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِيءُ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ { (آل عمران/۴۹) من کور و بیس را به اذن خدا معالجه می کنم.

أَبَقَ: فرار کرد، گریخت. { إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْمَكِ الْمَشْحُونِ { (صافات/۱۴۰) آنگاه که (یونس) به سمت کشتی پراز جمعیت فرار کرد.

أَبْكَارٍ: دختران و دوشیزگان و مفرد آن بکر است. {فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا} (واقعه/۳۶) ما حوریان بهشتی را باکره قرار داده ایم.

إِبْكَارٍ: صبح، ساعات اول روز. {وَسَبَّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ} (آل عمران/۴۱) و در شامگاهان و بامدادان تسبیح کن.

أَيْلَعِي: امر از بَلَع است: فرو ببر. {وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ} (هود/۴۴) به زمین گفته شده که آب خود را فرو ببر.

أَثْرَابٍ: همسن و سال ها که جمع تَرَب می باشد. {وَكَوَاعِبَ أَثْرَابًا} (نبا/۲۳) زنان همسن و سال برای بهشتیان وجود دارد.

أَتْرَفُنَا: مرفه ساخت، ناز و نعمت داد. {وَأَتْرَفُنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا} (مؤمنون/۳۳) و به آن ها در زندگی دنیوی ناز و نعمت دادیم.

أَتَّسَقَ: چیزی را با هم جمع و منظم کرد. تمام و کامل شد. {وَالْقَمَرَ إِذَا اتَّسَقَ} (انشقاق/۱۸) سوگند به ماه وقتی که کامل و پیوسته گردد.

أَتَوَكَّأُ: (به چیزی چون پشتی و عصا) تکیه می دهم. {قَالَ



هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأَ عَلَيْهَا {طه/۱۸} این عصای من است که بر آن تکیه می کنم.

آثاره: بازمانده، اثر، {أَوْ أَثَارِهِ مِّنْ عِلْمٍ} (احقاف/۴) یا اثری علمی بیاورند.

إِثَّاقَلْتُمْ: (۱) سنگین شدید. {إِثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ} (توبه/۳۸) به سمت زمین سنگین شدید.

آثام: عذاب، کیفر گناه. {وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا} (فرقان/۶۸) و کسی که چنین کند به کیفر گناه مبتلا خواهد شد (از اثم گرفته شده)

أَثْرًا: برانگیختند. {فَأَثَرًا بِهِ نَقَعًا} (عادیات/۴) برانگیختند غبار را اسبهای رزمندگان.

أَثَلٌ: درخت شوره گز. از گیاه بزرگتر و از درخت کوچکتر. میوه ای دارد که آن را عَذْبَهُ می گویند و گرد است و مایل به زردی و در آن چند هسته وجود دارد مانند مازو. {وَيَذَلُّنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِّنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ} (سبأ/۱۶) پس از خراب شدن سد مآرب باغهای آنها را تبدیل کردیم

ص: ۱۸

---

۱- در اصل ثناقتم بوده که کنایه از نشستن در خانه و نرفتن به جهاد است.

به باغهایی که محصول آنها تلخ و ترش و بد طعم و شوره گز و اندکی درخت سدر بود.

أَجَاجٌ: تلخ و شور { وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ } (فاطر/۱۲) و این آبی شور و شور تلخ است. (از اَج گرفته شد)

اجْتَبَا: برگزید. { هُوَ اجْتَبَاكُمْ } (حج/۷۸) او شما را برگزید.

أُجْتُتُّ: فعل مجهول از باب افتعال از جَتْ گرفته شده: کنده شده. { كَشَجَرَهُ خَبِيثَةً اجْتُتُّ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ } (ابراهیم/۲۷) مانند درختی که از روی زمین کنده شده است.

اجْتَرَحُوا: از جَرَح گرفته شده: کسب کردن، بدست آوردن. { أُمَّ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ } (جاثیه/۲۱) آیا کسانی که مرتکب زشتی ها شدند گمان کردند...

أَجْدَاثٌ: گور و مفرد آن جدث است. { فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ } (یس/۵۱) از گورها به سوی پروردگارشان می روند. (یعنی مردگان زنده می شوند).

أَجْدَرٌ: سزاوارتر. { وَأُجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ اللَّهِ } (توبه/۹۷) و اینان سزاوار ترند که حدود الهی را

إِجْرَام: ارتکاب گناه. {قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّْ إِجْرَامِي} (هود/۳۵) بگو: اگر من افترا ببندم و آن را به دروغ بر خدا ببندم، گناه آن به عهده من است. (از جرم گرفته شده)

أَجْرَمَ: گناه کرد. {قُلْ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا} (سبأ/۲۵) بگو شما به خاطر جرم ما، مؤاخذه نمی شوید.

أَجَلٌ: سبب، جهت. {مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ} (مائده/۳۲) به جهت همین برای بنی اسرائیل مقرر کردیم که...

أَجْلِبُ: بسیج کن، بتاز. {وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ} (اسراء/۶۴) و بتاز بر آن ها با پیادگان و سوارگان.

أَجْنِبِي: دور بدار (فعل امر از جَنِب است) {رَبِّ اجْنِبِي وَيَنِي أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ} (ابراهیم/۳۵) و من و فرزندانم را از بت پرستی بر حذر دار.

أَجِنَّهُ: جمع جنین یعنی بچه در رحم مادر. {وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّهُ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ} (نجم/۳۲) و آنگاه که شما بصورت جنین هایی در رحم مادرتان بودید.

أَحَادِيثُ: جمع احدوثة خواب، سخن شگفتی که بر سر زبانها بیفتد مانند اعاجیب جمع اعجوبه. {وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ  
الْأَحَادِيثِ} (یوسف/۶) و خداوند می خواهد تو را از تأویل خوابها آگاه کند.

أَخْبَارُ: جمع خَبَر به معنای دانشمند یهود و راهب و عابد نصاری است. {اتَّخَذُوا أَحْيَارَهُمْ وَرُهَيْبًا لَهُمْ أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ} (توبه/۳۱) دانشمندان و راهبان خود را به جای خدا قرار دادند.

أَخْتَمَلُوا: به گردن گرفتند. {وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَآ اِكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا} (احزاب/۵۸)  
کسانی که آزار کنند مؤمنان و مؤمنات بی گناه را گناه بر عهده گرفته اند.

أَخْتَنِكَنَّ: زمام او را در دست می گیرم. {لَأَخْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا} (اسراء/۶۲) شیطان گفت: من بر ذریه آدم مستولی شوم.

أُخْرِدَتْ: مطرح کنم، پدید آورم {حَتَّى أُخْرِدَتْ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا} (کهف/۷۰) تا آنگاه که برای تو خود سخن بگویم و مطلبی  
مطرح کنم.

أحصاء: شمارش کرد. از حصاه به معنای سنگریزه گرفته شده و چون غالباً شمارش اشیاء با سنگریزه بوده، إحصاء به معنای شمردن آمده است. {مَائِلَ هَيْدًا الْكِتَابِ لَا يُعَادِرُ صَيْغِرَهُ وَلَا كَبِيرَهُ إِلَّا أَحْصَاهَا} (كهف/۴۹) این نامه عمل ما هیچ کوچک و بزرگی را رها نمی کند مگر آنکه آنها را شمرده و به حساب می آورد.

أحصروهم: شمردن. بازداشتن. بسته شدن زبان. بستن راه گریز دشمن و بستن شکم. {وَأَخْضِرُواهُمْ} (توبه/۵) آنها را بگیرد و بازداشتشان کنید و آنها را ببندید.

أحقاب: مدت دراز و طولانی و مفرد آن حُقبه است. {لَا يَثْبِتَنَ فِيهَا أَحْقَابًا} (نبا/۲۳) جهنمیان در دوزخ مدتهای طولانی و دراز درنگ می کنند.

أحقاف: جمع حقف یعنی توده ی ریگ و نام یک سوره در قرآن می باشد. احقاف منازل قوم عاد بود که درست جای آن معلوم نیست و حضرت هود علیه السلام پیغمبر آنان بود. {وَأَذْكُرُ أَخْمًا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ} (احقاف/۲۱) و یاد بیاور پیغمبر قوم عاد را که قوم خویش را در احقاف هشدار داد و موعظه کرد.

أحلام: جمع حُلْم: رؤیایها. {قَالُوا أَضْعَافٌ

أَحْلَامٌ { (یوسف/۴۴) گفتند: این دسته ای از خواب های آشفته است.

أُحْلِلُ: بگشای. {وَأُحْلِلُ عُقْدَهُ مِّنْ لِّسَانِي} (طه/۲۷) گره از زبانه بگشای.

أَحْمَالٌ: جمع حَمِيلٌ، بارها {وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجْلُهُنَّ أَنْ يَضَعَنَّ حَمْلَهُنَّ} (طلاق/۴) عده زنان باردار و صاحبان حمل، زمانی است که بار خود را بگذارند و وضع حمل کنند.

أَحْوَى: تیره و سیاه {فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى} (اعلیٰ / ۵) پس آن را خاشاکی سیاه قرار داد.

أَخْبَتُوا: فروتنی و خضوع نمودند. {وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ} (هود/۲۳) و در مقابل خدایشان فروتنی نمودند.

إِخْتِلَاقٌ: دروغ ساختن. {إِنَّ هَذَا إِلَّا إِخْتِلَاقٌ} (ص/۷) این جز یک دروغ نیست.

أَخْتَلَطَ: آمیخت. {أَوْ مَا أَخْتَلَطَ بِعَظْمٍ} (انعام/۱۴۶) یا چربی که بر گرد استخوان، با آن آمیخته است.

أَخْدَانٌ: دوست و رفیق و مفرد آن خدن است. {وَلَا تُتَّخَذَاتِ أَخْدَانٍ} (نساء/۲۵) و دوست معشوق نگیرند.

أُخْدُودٌ: کانال و گودال. {قُتِلَ أَصْحَابُ}

الْأَخْدُودِ { (بروج/۴) لعنت و تباهی باد بر اصحاب اخدود. (۱)

أَخَذَهُ: یک مرتبه گرفتن. {فَأَخَذَهُمْ أَخَذَهُ رَأِيَهُ} (حاقه/۱۰) پس آنها را به عذابی سخت گرفتار ساخت.

إِحْسُؤُوا: دور شدن و دور کردن. {قَالَ احْسُؤُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ} (مؤمنون/۱۰۸) دور شوید به سوی دوزخ و سخن نگویید.

إِخْفِضْ: بال خود را پهن کن، کنایه از تواضع است. {وَإِخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ} (اسراء/۲۴) بال خود را در مقابل پدر و مادرت پهن کن و فرود بیاور.

أَخْلَاءَ: جمع خلیل: دوستان و رفقا. {الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ} (زخرف/۶۷) آن روز دوستان با یکدیگر دشمن می شوند.

أَخْلَصْنَا: خالص گردانیدیم. {إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصِهِ ذِكْرَى الدَّارِ} (ص/۴۶) ما آنها را به خلوص یاد آخرت خالص گردانیدیم.

ص: ۲۴

---

۱- گروهی از حاکمان یمن که دین یهود داشتند و بزرگ آنان. ذونواس حمیری بود مسیحیان را شکنجه می دادند تا از دین خود برگردند. یکی از شکنجه های آنان این بود که گودالهایی را از آتش پر می کردند و مسیحیان را کنار گودال آورده تا اگر از دین خود تبری نجویند آنها را در گودال آتش می افکندند. آنها هم آتش را انتخاب می کردند و از دین خود بر نمی گشتند. آن یهودیان را اصحاب اخدود می گویند.

إِخْلَعُ: بیرون آور. {فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ} (طه/۱۲) نعلین (کفش) خود را بیرون آور.

إِدُّ: بسیار زشت. {لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْنًا اِذَا} (مریم/۸۹) کار بسیار زشتی مرتکب شدید.

إِدَارَاتُمْ: دفع کردید. {فَادَارَاتُمْ فِيهَا} (بقره/۷۲) پس آن قتل را از خود دفع کردید.

إِدَارَكَ: تو در تو گردید. {بَلْ اِدَارَكَ عِلْمُهُمْ} (نمل/۶۶) بلکه علم آن ها به هم آمیخته و تو در تو گردید.

إِدَارَكُوا: به هم رسیدند. فراهم گردیدند. {حَتَّىٰ إِذَا اِدَارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا} (اعراف/۳۸) تا آن هنگام که در دوزخ مخلوط و فراهم گردیدند. {بَلْ اِدَارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ} (نمل/۶۶) بلکه علم آنها در رابطه با آخرت تو در تو و به هم آمیخته است

إِدْبَارُ: پشت کردن. {وَإِدْبَارَ النُّجُومِ} (طور/۴۹) بعد از نیمه شب که ستارگان پشت می کنند.

أِدْبَارُ: پشت ها. {يُؤَلُّوكمُ الْاِدْبَارُ} (آل عمران/۱۱۱) پشت به شما کرده و فرار می کنند.

أُدْعِيَاءُ: پسر خواننده، مفرد آن دَعِيَ است. {وَمَا جَعَلَ اُدْعِيَاءَكُمْ اَبْنَاءَكُمْ} (احزاب/۴) خداوند پسر خواننده های شما را در حکم پسران شما قرار نداده است.



أَذْهَى: سخت تر. {وَالسَّاعَةُ أَذْهَى وَأَمْرٌ} (قمر/۴۶) قیامت سخت تر و تلخ تر است.

أَذَاعُوا: منتشر کردند. {أَذَاعُوا بِهِ} (نساء/۸۳) خبر را منتشر می کردند.

أَذْقَان: جمع ذَقْن بمعنای چانه و زنج. {يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا} (اسراء/۱۰۷) به روی در می آیند و به سجده می افتند (که گویا چانه خود را به زمین گذارده اند)

أَذَلَّهُ: جمع ذَلِيل یعنی خاشع. {أَذَلَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ} (مائده/۵۴) در مقابل مؤمنین خاضع هستند.

أَذَلَّيْن: جمع أَدَلَّ: ذلیل ترین ها. {أُولَئِكَ فِي الْأَذَلَّيْنِ} (مجادله/۲۰) آنان در زمره خوارترین افراد هستند.

أَرَاذِل: جمع رَذَل یعنی پست و بی ارزش. {أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ} (هود/۲۷) افراد پست و سطحی نگر ما.

أَرَانِي: از رأی گرفته شده یعنی: خود را می بینم. {أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا} (یوسف/۳۶) می بینم خود را که (انگور برای) شراب می فشارم.

أَرَأَيْتَكَ: خبر ده مرا. {أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتِ} (اسراء/۶۲) خبر ده مرا که این کسی را که بر

من برتری بخشیدی ...

أَرْبَابٌ: جمع ربّ یعنی خدایان. {أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ} (یوسف/۳۹) آیا خدایان متفرق بهترند یا خدای یگانه قهار؟

إِرْبَهُ: حاجت. {غَيْرِ أَوْلَىٰ الْأِرْبَةِ مِنْ} ... (نور/۳۱) پیران که حاجت و رغبت به زن ندارند، مرد باشند یا کودک، پوشیدن روی از آنها واجب نیست.

إِرْتَابُوا: تردید پیدا کردند. {أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا} (بقره/۵۰) آیا در قلب هایشان مرض است یا تردید دارند.

إِرْتَقِبْ: فعل امر از رَقَبَ گرفته شده: یعنی: منتظر باش، مراقب باش. {فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُّرْتَقِبُونَ} (دخان/۵۹) پس مراقب باش که آن ها نیز مراقب هستند.

أَرْجِهْ: از ارجاء گرفته شده: تأخیر انداز. امید بده. واپس بدار. {قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ} (اعراف/۱۱۱) گفتند: او و برادرش را باز دار و در کارشان تأخیر کن.

أَرْحَامٌ: جمع رَحِمٍ یعنی زهدان. جای پرورش کودک در شکم. {هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ} (آل عمران/۶) خداست که شما را در رحم ها همانطور که می خواهد

صورت می بندد.

اَرْدَى: از رَدَى گرفته شده: نابود کرد. {ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ اَرْدَاكُمْ} (فصلت/۲۳) بد گمان به خدا شدید، شما را نابود کرد.

اَرْدَلٍ: پست تر. (در قرآن فقط به صیغه افعال تفضیل آمده است) {وَمِنْكُمْ مَّنْ يُّرَدُّ اِلَى اَرْدَلِ الْعُمْرِ} (نحل/۷۰) و برخی از شما به پست ترین دوران عمر خود بر می گردد.

اَرْسَى: استوار ساخت. {وَالْجِبَالَ اَرْسَاهَا} (نازعات/۳۲) و کوهها را ثابت و استوار ساخت.

اِرْصَادًا: کمین نشستن. {وَاِرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ} (توبه/۱۰۷) و نشستن در کمین محاربان با خدا و پیامبر.

اِرْعَوْا: فعل امر از رَعَى یعنی چرانیدن گرفته شده است یعنی: بچرانید {كُلُّوا وَاِرْعَوْا اَنْعَامَكُمْ} (طه/۵۴) خود بخورید و به چهارپایانتان هم بدهید.

اَرَكَسَ: واژگون کرد. {وَاللّٰهُ اَرَكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا} (نساء/۹۰) خداوند به خاطر عملکردشان آنها را وارونه کرد.

اُرْكُضْ: بجنبان پای. پای بزن و بدو و بدوان. {اُرْكُضْ

ص: ۲۸

بِرِّجْلِكَ} (ص/۴۲) پای خود را بجنبان و بر زمین بزن.

إِرْم: بنا و کوشک قوم عاد. {إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ} (فجر/۷) آیا ندیدی که خداوند چه کرد با قوم عاد که دارای کوشک‌هایی بودند که ستون‌هایی داشت.

أَرِنِي: فعل امر از ارائه یعنی به من نشان بده. {أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ} (اعراف/۱۴۳) خود را به من نشان بده تا تورا ببینم.

أَرُونِي: از کلمه رأی گرفته شده: به من نشان بدهید. {أَرُونِي مَا إِذَا خَلَقُوا} (فاطر/۴۰) به من نشان دهید که چه چیزی خلق کردند؟

أُرْهِقُهُ: هلاک می‌کنم او را. می‌کشم او را. {سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً} (مدثر/۱۷) او را در حال بالا رفتن هلاک می‌کنم.

أَزَّ: تحریک کردن، تشویق کردن، جنباندن. {تَوَزُّهُمُ أَزًّا} (مریم/۸۳) آنها را شدیداً وسوسه و تحریک می‌کند.

أَزَّغَ: منحرف گردانید. {فَلَمَّا زَاغُوا أَزَّغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ} (صف/۵) وقتی که از حق رو گردانیدند، خداوند هم قلب آنها را منحرف کرد.

أَزْدَجَرَ: رانده شد. شکنجه داده شد. آزرده شد. منع شد.

{وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ} (قمر/۹) گفتند: او دیوانه ای زجر کشیده است.

أَزْر: پشت، نیرو. {أَشْدُدْ بِهِ أَزْرِي} (طه/۳۱) پشت و نیرویم را با برادرم تقویت کن.

أَزَلَّ: لغزانیده است و مجازاً به معنای به خطا وادار کرد. استزلال و ازلال یعنی: لغزاندن و به خطا وادار کردن. {فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ} (بقره/۳۶) شیطان آن دو را لغزاند.

أَزْلَام: جمع زَلَم یعنی تیرها. {وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ} (مائده/۴) حرام شد که ذبیحه را با تیرها قسمت کنید.

أَزْلَفْنَا: نزدیک گردانیدم. {وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الْآخِرِينَ} (شعراء/۶۴) و دیگران را نزدیک گردانیدیم.

أَزْوَاج: جمع زوج یعنی صنف ها. {وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً} (واقعه/۷) و شما صنفهای سه گانه هستید. {وَأَخْرَجْنَا مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجًا} (ص/۵۸) و این نوع عذابهای گوناگون دیگر.

إِزْيِيت: از زین گرفته شده: زینت گرفت. {حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ} (یونس/۲۴) تا آن گاه که زمین زیبایی خود را گرفت و زینت پیدا

کرد.

أَسَاءَ: از سوء گرفته شده: بدی کرد. {وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا} (فصلت/۴۶) و کسی که بدی کند به خودش بدی کرده است.

أَسَارَى: جمع اسیر، اسیران. {وَأِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى} (بقره/۸۵) و اگر اسیرانی به سوی شما بیایند.

أَسَاطِيرُ: جمع اُسطوره: افسانه. {إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ} (انعام/۲۵) این نیست مگر اُسطوره های پیشین.

أَسَاوِرَ: جمع سوار یعنی دستبند. {يُحَلِّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ} (کهف/۳۱) در بهشت دستبندهایی از طلا و نقره بدست می کنند.

أَسْبَاطُ: جمع سَبَط یعنی دوازده قبیله بنی اسرائیل از فرزندان یعقوب علیه السلام که پیغمبران بنی اسرائیل، از هر یک از اسباط بودند. {وَمَا أَنْزَلْ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ... وَالْأَسْبَاطِ} (بقره/۱۳۶) آنچه بر ابراهیم و... اسباط نازل شد.

أَسْبَغَ: فراوان داد. {وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ} (لقمان/۲۰) نعمتهای خود را فراوان به شما داد.

إِسْتِجْدَالٌ: مشتق از بدل است. {وَأِنْ أَرَدْتُمْ

اِسْتَبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ { (نساء/۲۰) و اگر اراده کردید که همسری بجای همسر بگیرید....

اِسْتَبْرَقَ: در فارسی ستبرو یا استبر گفته می شود که به معنای جامه ضخیم از ابریشم و امثال آن است و خداوند آن را از جامه های بهشتیان شمرده است. {عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ} (دهر/۲۱) بر فرازشان لباس سندس سبز و استبرق است.

اِسْتَحَبَّ: از حُبِّ گرفته شده: برگزید، ترجیح داد. {اِنْ اِسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلٰى الْاِيْمَانِ} (توبه/۲۳) اگر کفر را برایمان ترجیح دادند...

اِسْتَحْوَذَ: مسلط شد. چیره گردید. {اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ} (مجادله/۱۹) شیطان بر آنها چیره گردید.

اِسْتَحْيَاءَ: شرمگین بودن. زنده گذاشتن. {فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ} (قصص/۲۵) دختر شعیب با شرم و حیاء راه می رفت. {اِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي اَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا} (بقره/۲۶) خداوند شرم ندارد از اینکه به پشه یا کمتر از آن مثال بزند. {وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ} (اعراف/۱۴۱) و زنان شما را زنده نگه می داشتند.

اَسْتَخْلَصَهُ: از خَلَصَ گرفته شده: مقرب و خالص گردانم.

{أَسْتَخْلِضُهُ لِنَفْسِي} (یوسف/۵۴) او را برای خودم خالص و مقرب گردانم.

اِسْتَخْلَفَ: جانشین کرد. {كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ} (نور/۵۵) چنانکه پیشینیان شما را جانشین افراد قبل قرار داد.

اِسْتَرْقَ: از سَرَق گرفته شده: گوش داد دزدکی. {إِلَّا مَنْ اِسْتَرْقَ السَّمْعَ} (حجر/۱۸) مگر آن کس که دزدیده گوش دهد.

اِسْتَزَّلَ: افزایند {إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا} (آل عمران/۱۵۵) شیطان بواسطه برخی از کارهای آنها، ایشان را لغزانند.

اِسْتَزَّلَ: طلب لغزش.. {إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا} (آل عمران/۱۵۵) شیطان بواسطه برخی از کارهای آنها، ایشان را لغزانند.

اِسْتَسْقَى: از سَقَى گرفته شده: طلب آب کرد. {وَإِذْ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ} (بقره/۶۰) و آن گاه که موسی برای قوم خویش طلب آب کرد.

اِسْتَطْعَمَا: از طَعَم گرفته شده، خواستند طعام. {اِسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا} (کهف/۷۷) از اهالی آن قریه طلب غذا و طعام کردند.



اِسْتَعِدُّ: پناه بخواه. پناه ببر. {فَاسْتَعِدُّ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ} (نحل/۹۷) پس پناه ببر به خدای از شیطان رانده شده.

اِسْتَعَصَمَ: خویشنداری کرد. {فَاسْتَعَصَمَ} (یوسف/۳۲) یوسف علیه السلام خویشنداری از گناه کرد.

اِسْتَيْعَلَى: برتری جست و سرآمد گشت. {وَوَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اِسْتَيْعَلَى} (طه/۶۴) رستگار شد آنکس که غلبه کرد و برتری جست.

اِسْتَيْعَلَى: برتری جست و سرآمد گشت. {وَوَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اِسْتَيْعَلَى} (طه/۶۴) رستگار شد آنکس که غلبه کرد و برتری جست.

اِسْتَعْمَرَ: خواهان آبادی شد. {وَاسْتَعْمَرَ كُمْ فِيهَا} (هود/۶۱) خداوند شما را به آبادی زمین واداشت.

اِسْتَعَشَوْا: به خود پوشیدند و پنهان شدند. {وَاسْتَعَشَوْا ثِيَابَهُمْ} (نوح/۷) جامه هایشان را به خود پوشانیدند.

اِسْتَعْلَظَ: ستر شد. قوی و محکم شد. {فَاسْتَعْلَظَ فَاَسْتَوَى عَلٰى سُوْقِهِ} (فتح/۲۹) قوی و ستر شد و روی پای خود ایستاد.

اِسْتَفْرَزَ: با تردستی و سرعت بلغزان. {وَاسْتَفْرَزُ مِنَ اسْتَطَعْتَ} (اسراء/۶۴) هرکس را که می توانی بلغزان و با

وسوسه خود به بیراهه بکشان.

اِسْتَكَاثُوا: از کلمه استکانت گرفته شده یعنی فروتنی، تضرع و زاری. البته از کلمه کون هم ممکن است گرفته شده باشد. و برخی هم از کلمه کینه یعنی بدحالی دانسته اند. {وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اِسْتَكَاثُوا} (آل عمران/۱۴۶) ضعیف و فروتن (۱) در مقابل دشمن نشدند.

اِسْتَكْثَرْتُمْ: طلب افزونی کردید. {يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدْ اِسْتَكْثَرْتُمْ مِّنَ الْاِنْسِ} (انعام/۱۲۸) ای گروه جن، شما افرادی بسیار از انسانها را گمراه کردید.

اِسْتَيْمَسَكَ: از باب استفعال است یعنی دست زد. چنگ زد و درآویخت. {فَقَدِ اِسْتَيْمَسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى} (بقره/۲۵۶) پس تمسک نموده به ریسمانی محکم.

اِسْتَوْقَدَ: از باب استفعال: آتش را با رنج و کوشش برافروخت. {كَمَثَلِ الَّذِي اِسْتَوْقَدَ نَارًا}

ص: ۳۵

---

۱- برخی فرموده اند: استکانت باب استفعال از کان است و گاهی برخی از افعال وقتی که به بابهای دیگر می روند معنای ضد را می دهند. مثلاً فَقَدَ یعنی گم کرد و تَفَقَّدَ یعنی پیدا کرد. یا فَلَسَ پول دار شد و اَفْلَسَ بی پول گردید. پس کان یعنی وجود داشت و استکان یعنی نابود گردید. و ما استکانوا یعنی نابود نشدند. (غیاثی کرمانی)

(بقره/۱۷) مثل کسی که آتشی را با زحمت برافروزد.

اِسْتَوَى: اگر با علی همراه بیاید به معنای احاطه و استیلا است و اگر با الی بیاید تدبیر است. {ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ} (بقره/۲۹) پس به تدبیر آسمان‌ها پرداخت.

اِسْتَهْوَتْهُ: به بیراهه کشاندن. {اِسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ} (انعام/۷۱) شیطان‌ها او را به بیراهه کشاندند.

اِسْتَيْأَسُوا: ناامید شدند. {فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ} (یوسف/۸۰) وقتی که از یوسف ناامید شدند.

اِسْتَيْسَرَ: آسان شدن. (ممکن بود. {فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ} (بقره/۱۹۶) پس هر اندازه که ممکن است قربانی ببرید.

اَسْرًا: پنهان داشت، آهسته گفت. {سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسْرَأَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ} (رعد/۱۰) فرقی نمی‌کند که گفته پنهان کند یا آشکار سازد.

اَسْرًا: مفصل، بند. {وَوَشَدَدْنَا اَسْرَهُمْ} (الانسان/۲۸) پیوند مفاصل آنها را محکم کردیم.

اِسْرًا: سری و مخفیانه. {وَأَسْرَزْتُ لَهُمْ اِسْرَارًا} (نوح/۹) و من کاملاً مخفیانه و سری آن‌ها را دعوت کردم.

أَسْرَحُ: رها می سازم. {وَأَسْرَحُكِنَّ سَرَاْحًا جَمِيْلًا} (احزاب/۲۸) و شما را به زیبایی رها سازم.

أَسِفٌ: غم زده، اندوهناک. {غَضَبَانَ أَسِفًا} (طه/۸۶) خشمگین و غمزده.

أَسْفَارٌ: جمع سَفْرٍ: کتابها. {يَحْمِلُ أَسْفَارًا} (جمعه/۵) کتابهایی را حمل می کند.

أَسْفَرٌ: آشکار شد، پرده برداشت. {وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ} (مدثر/۲۴) سوگند به صبح وقتی که آشکار شود و رخ نماید.

أَسْفَلٌ: پایین ترین. {إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ} (نساء/۱۴۵) منافقان در پایین ترین قسمت دوزخ هستند.

أَسْفَى: افسوس، دریغ. {يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ} (یوسف/۸۴) ای افسوس و دریغ بر یوسف.

أَسْقَيْنَا: از سقی گرفته شده: سراب می کنیم. {وَأَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا} (مرسلات/۲۷) و شما را از آبی خوشگوار سیراب می کنیم..

أَسَلْنَا: از سَيْل گرفته شده: مانند رود جاری ساختیم. {وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ} (سبأ/۱۲) و چشمه

مس گذاخته را برای او جاری ساختیم.

أَسْوَاقٍ: جمع سوق: بازارها. {يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمَشِي فِي الْأَسْوَاقِ} (فرقان/۷) این چه پیغمبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود.

أَشْتَاتٍ: جمع شَتَّى (۱) یعنی متفرق و پراکنده. {يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ} (زلزال/۶) روزی که مردمان پراکنده از قبرها خارج می شوند تا اعمالشان را ببینند.

إِشْتَهَتْ: از شَهْوَه گرفته شده: میل کرد، هوس کرد. {وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ} (انبیاء/۱۰۲) و آنان در آن چه که میل کنند جاودانه اند.

أَشِحَّةً: جمع شُح به معنای کینه توزی. {أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ} (احزاب/۱۹) نسبت به شما کینه توز هستند.

أَشَدَّ: استحکام و قدرت کامل. {ثُمَّ لِيَتَّبِعُوا أَشَدَّكُمْ} (مؤمن/۶۷) سپس به قدرت کامل می رسید.

أَشِدَّاءُ: جمع شدید: سرسخت ها، سختگیران. {أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ} (فتح/۲۹) سختگیران نسبت به کفار هستند.

ص: ۳۸

۱- شَتَّى مؤنث است.

أَشْرُ: مغرور و خودخواه. {بَلْ هُوَ كَذَابٌ أَشْرٌ} (قمر/۲۵) بلکه او بسیار دروغگو و خودخواه است.

أَشْرَاطٌ: جمع شَرَطٌ: علامت ها، نشانه ها. {فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا} (محمد/۱۸) پس به تحقیق که علامت های قیامت آمد.

إِشْرَاقٌ: از شَرَقٌ گرفته شده: بامدادان. {يُسَبِّحُنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ} (ص/۱۸) در شامگاه و بامداد تسبیح می گویند.

أَشْعَارٌ: پشم و مفرد آن شعر است. {وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا...} (نحل/۸۰) و از پشم و کورک و موی گوسفندان و شتران اثاثیه منزل و متاع می سازید.

أَشْفَقْنَ: ترسیدند. {فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا} (احزاب/۷۲) پس کوهها و آسمان و زمین بار امانت را حمل نکردند و ترسیدند که آن را بپذیرند.

أَشُقُّ: سخت می گیرم. {وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَمُتَّ عَلَيْكَ} (قصص/۲۷) و من نمی خواهم که بر تو سخت بگیرم..

إِشْمَازَتْ: از شَمَازَ یعنی پریشان و متنفر شد، گرفته شده است. {إِشْمَازَتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ

بِالْآخِرَةِ { (زمر/۴۵) دل های کسانی که به آخرت ایمان ندارند متنفر و پریشان می شود.

أَشْيَاعٍ: جمع شیعه: گروه ها، دسته ها. {وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ} (قمر/۵) و ما به تحقیق که گروه ها و دسته های تان را از بین بردیم.

أَصَابَ: رسید و برخورد. {مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ} (حدید/۲۲) هیچ مصیبت در زمین یا در خود شما به شما نمی رسد مگر آن که در کتابی است.

أَصَابِعُ: جمع إصبع، انگشتان. {يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ} (بقره/۱۹) انگشتان خود را در گوش های خود می کنند.

أَضْبُ: از صَبَوٍ گرفته شده: میل پیدا می کنم. {أَضْبُ إِلَيْهِنَّ} (یوسف/۳۳) به سوی آن ها میل پیدا می کنم.

إِصْبَاحٍ: صبح، سپیده دم. {فَالِقُ الْإِصْبَاحِ} (انعام/۹۶) خداوند شکافنده صبح است.

أَصْبَحَ: شد، گردید، صبح کرد. {فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ} (مائده/۳۰) پس او را کشت و از پشیمانان گردید.

إِضْدَعُ: از صدع گرفته شده: آشکارا اعلام کن. {فَاصَّدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ} (حجر/۹۴) پس مأموریت خود را آشکارا اعلام کن.

أَصْدَقُّ: در اصل أَتَصَدَّقُ بوده: صدقه بدهم. {فَأَصَّدَقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ} (منافقین/۱۰) پس صدقه بدهم و از صالحان باشم.

إِضْيِرُّ: در اصل بمعنای قید و بند و به مناسبت، در تکالیف سخت و تعهد دشوار نیز استعمال می شود که هر یک به منزله قید است، {وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِضْرًا} (بقره/۲۸۶) بر ما تکلیف سخت مکن چنانکه بر کسانی پیش از ما کردی.

إِضْطَادُوا: شکار کردند، گرفتند حیوان غیر اهلی را که آسان بدست نمی آید. {وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا} (مائده/۶) وقتی که مُحِلِّ شدید صید کنید (که جایز است نه واجب).

إِضْطَبِرْ: امر از کلمه صَبِر است، یعنی: صبر پیشه کن. {فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ} (مریم/۶۵) پس او را پرستش کن و صبوری بنمای.

إِضْطَنَعْتُ: ساختم و تربیت کردم و پروردم. {وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي} (طه/۴۱) تو را برای خود پروردم.

أَصْفَادُ: غل و بند و جمع آن أَصْفَاد است. {وَوَتَرِي



الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ { (ابراهیم/۴۹) گناهکاران را در آن روز می بینی که در بندها به هم بسته اند.

إِضِيْفُوهَا: نادیده بگیرید و کرده را ناکرده بیانگارد. {فَاعْفُوهَا وَاصْفُوهَا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ} (بقره/۱۰۹) پس عفو کنید و در گذرید تا خدا فرمانش را بیاورد.

أَضِيْفِي: از صِفُو گرفته شده: مخصوص کرد، اختصاص داد. {أَفَأَصِفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبُيُوتِ} (اسراء/۴۰) آیا خدای شما، شما را به پسران اختصاص داد.

أَضِيْلَاب: پشت و مفرد آن صِيْلَب است. {يَخْرُجُ مِنَ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ} (طارق/۷) انسان از بین صلب و ترائب خارج شده است. (پشت و استخوان سینه) {وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ} (نساء/۲۳) زنان پسران شما که از پشت شمایند.

أَضِيْلِي: از صِيْلِي گرفته شده: او را به آتش جهنم وارد می کنم. {سَأُضِلِّيهِ سَقَرًا} (مدثر/۲۶) به زودی او را در آتش جهنم وارد می کنم.

أَصَمَّ: کری. أَصَمَّ: کر. و جمع آن صَمَم است. {كَالْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ} (هود/۲۴) مانند نابینا و ناشنوا. {وَلَا تَسْمِعُ

الصَّمِّ الدُّعَاءُ { (نمل/ ۸۰) و تو نمی توانی به کران چیزی بشنوانی.

أَصَمَّ: کر { كَالْمَأْمَى وَالْمَأَصَمِّ } (هود/ ۲۴) مانند نابینا و ناشنوا. {وَلَا تَسْمِعُ الصَّمِّ الدُّعَاءُ} (نمل/ ۸۰) و تو نمی توانی به کران چیزی بشنوانی.

أَصْوَاتٍ: بانگ ها. آوازه ها و مفرد آن صوت است. {إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ} (لقمان/ ۱۹) زشت ترین صداها صدای الاغ است. (یعنی اگر بزرگی به درشتی صداست، خراز همه بزرگوارتر می باشد).

أَصْيَافٍ: پشم ها و مفرد آن صوف است. {وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا...} (نحل/ ۸۰) و از پشم و کورک و موی گوسفندان و شتران اثاثیه منزل و متاع می سازید.

أَصِيلٌ: بر وزن شریف و جمع آن آصال است. یعنی از زوال خورشید تا غروب آن. عشی نیز به معنای اصیل یا به معنای از زوال تا صبح فرداست. عشاء با عشی فرق دارد، چون بعد از ظهر عشی است، ولی عشا نیست و لذا نماز مغرب و عشا را عشائین گویند و نماز ظهر و عصر را صلاتا العشی یعنی دو نماز بعد از ظهر. {يَسْبَحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ}

(نور/۳۶) در آن خانه ها برای صبحگاهان و شامگاهان تسیح می کنند {وَسَيَبْخُوهُ بُكَرَةً وَأَصِيلًا} (احزاب/۴۲) و او را صبح و شام تسیح کنید.

أَضْطَرُّهُ: مجبور می کنم. بیچاره می کنم. {ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ} (بقره/۱۲۶) هر کس که کافر شود او را بهره مند می سازیم، ولی اندکی بعد او را به اجبار به سوی عذاب می بریم.

أَضْعَافٌ: جمع ضِعْفٌ: چند برابر. {فَيَضَاعِفُهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً} (بقره/۲۴۵) پس آن را چند برابر بیشتر می کند.

أَضْمُمْ: بچسبان. {وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ} (حج/۲۲) و دستت را به گریبان بچسبان تا مثل خورشید درخشان بیاوری.

إِطْرَحُوا: از طَرَح گرفته شده: بیفکنید. {أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ} (یوسف/۹) یا او را به سرزمینی بیفکنید تا تمامی وجود پدر معطوف شما شود.

أَطْعَيْتُهُ: از طَعُو و طَعَى گرفته شده: به نافرمانی وادار کردم، به طغیان کشاندم او را. {رَبَّنَا مَا أَطْعَيْتُهُ}

(ق/۲۷) خداوند، من او را به طغیان و نافرمانی وادار نکردم.

إِطْمَأْنُونَا: آرام گرفتند. دل بسته شدند. {وَرَزَوْنَا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَإِطْمَأْنُونُوا بِهَا} (یونس/۷) و رضایت به دنیا دادند و به آن دل بسته شدند.

أَطْوَار: جمع طَوْر: گوناگون، مراحل، حالات. {وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا} (نوح/۱۴) خداوند شما را گوناگون آفرید.

أَطَهَّرُوا: پاک شوید. با غسل یا وضو. {فَأَطَهَّرُوا} (مائده/۶) پس پاک شوید و غسل کنید.

أَعْتَدْنَا: آماده کردیم. {أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا} (نساء/۱۸) آماده کردیم برای آنها عذابی دردناک.

إِعْتَرَى: عارض شد. اصابت کرد. رساند. {إِن نَّقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ} (هود/۵۴) جز این نمی توانیم بگوییم که برخی از خدایان ما به تو آسیب و گزندی رسانده اند.

إِعْتَرَلُوا: دوری جوید. {فَاعْتَرَلُوا النَّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ} (بقره/۲۲۲) در زمان حیض از زنان کناره جوید.

إِعْتَصِمُوا: چنگ زنید. {وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ} (آل عمران/۱۳) همه با هم به ریسمان الهی چنگ زنید.

إِعْتَلُوا: به زور بکشید او را. {فَاعْتَلَوْهُ إِلَىٰ

سَوَاءَ الْجَحِيمِ { (دخان/۴۷) او را به میانه دوزخ بکشید.

اعْتَمَرَ: ملاقات و زیارت کرد. از عمارت و آبادانی گرفته شده، چرا که ملاقات و دیدار موجب آبادی دل است. {فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ} (بقره/۱۵۸) کسی که حج یا عمره بجای آورد.

اعْتَرْنَا: اطلاع دادیم. {وَكَذَلِكَ اعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ} (کهف/۲۱) و این چنین ما مردم را بر آنها مطلع ساختیم.

اعجاز: جمع عَجَز یعنی بیخ درخت. {اعجازُ نخلٍ منقَعٍ} (قمر/۲۰) مردمان را ریشه کن می کند همانند ریشه درختان خرمایی که از بیخ کنده شده اند.

اعجل: وادار به شتاب کرد. {وَمَا اعجلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى} (طه/۸۳) و چه چیز ای موسی تو را وادار به شتاب کرد که از قوم خود جلو بیفتی؟

اعجمی: غیر عرب. {وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ} (شعراء/۱۹۸) اگر این قرآن را بر برخی از غیر عربها نازل می کردیم...

اعد: از عد گرفته شده: آماده کرد. {وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا} (نساء/۹۳) و خداوند برای او عذابی

بزرگ آماده کرد.

أَعِدُّوا: آماده کنید. {وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ} (انفال/۶۰) برای آنچه که می توانید آماده کنید.

أَعْرَافٍ: جمع عُرْفٍ: جاهای بلند، مراد مکان مرتفعی در قیامت است که بر بهشتیان و دوزخیان مشرف است و اولیاء الهی در آن قرار می گیرند. {وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ} (اعراف/۴۶) و بر اعراف مردانی هستند....

أَعْرَجٍ: لنگ. {وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ} (نور/۶۱) و بر لنگ حرجی نیست.

إِعْصَارٍ: بادی که از زمین غبار برمی انگیزد. {فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ} (بقره/۲۶۶) پس گردبادی که آتشی در خود دارد.

أَعْقَبٍ: از پی در آورد. {فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ} (توبه/۷۷) پس نفاقی از پی در آورد در قلبهایشان.

أَعْلَامٍ: جمع عَلم یعنی کوهها. {وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ} (شوری/۳۲) و از نشانه های خدا کشتی هایی در دریاها هستند چون کوهها.

أَعْلُونَ: جمع أعلی. برترها و بالاترها. {أَنْتُمْ الْأَعْلُونَ} (آل عمران/۳۹) شما برتر از همه هستید.

أَعْمَى: کور گردانید. {وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ} (محمد/۲۳) چشمهایشان را کور گردانید.

أَعْنَقَ: جمع عُتُق یعنی گردن. {وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا} (سبأ/۳۳) و انداختیم غلها را در گردن کافران.

اعْتَرَفَ: یک مشت آب برداشت و خورد. {إِلَّا مَنْ اعْتَرَفَ} (بقره/۲۴۹) مگر کسی که یک مشت آب بردارد.

أَعْرَيْنَا: از غراء است که در اصل یعنی چیزی که به او چسبیده می شود. تحریص کردن و برانگیختن و تسلط بخشیدن دسته ای بر دسته ای. دو دسته را به جان یکدیگر انداختن. {فَأَعْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ} (مائده/۱۴) پس آنان را با عداوت و دشمنی به جان هم انداختیم.

أَعَشَيْنَا: به پرده پوشانیدیم. {فَأَعَشَيْنَاهُم فَهُمْ لَا يَبْصُرُونَ} (یس/۹) پس بر چشم آنها پرده افکندیم.

أَغْطَشَ: تاریک گردانید. {وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا} (نازعات/۲۹) و شب را تاریک قرار داد.

أَغْلَالَ: جمع غُلّ: کند و بندی است که بدست و پای اشخاص می بندند و جمع آن اغلال است. {وَأَوْلِيكَ

الأغلالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ} (رعد/۵) و آنان غل ها به گردنشان افکنده شده است.

أَفٌّ: کلمه ای است که در هنگام ملامت گفته می شود و در اصطلاح عربی اسم فعل است. {فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ} (اسراء/۲۳) به پدر و مادر اف مگویید.

أَفْتِدَةٌ: دل که مفرد آن فؤاد است و در اصل بمعنای گرما و شدت و حرارت است. وَجَعِلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْتِدَةَ} (نحل/۷۸) و برای شما گوش ها و چشم ها و دلها قرار داد.

أَفْءَاءٌ: در اصل به معنای برگشت و بازگشت است سپس به ۲ معنی آمده است: ۱- سایه. چون با حرکت آفتاب از جایی به جایی حرکت می کند. ۲- غنیمت و مالی که از مشرکان بدست می آید. {مِمَّا أَفْءَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ} (احزاب/۵۰) از آنچه که خداوند به تو بازگرداند از غنائم مشرکان.

أَفَاقٌ: از فَوْق گرفته شده: به هوش آمد، سلامتی را بازیافت. {فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ...} (اعراف/۱۴۳) پس وقتی که به هوش آمد گفت: ...

أَفَّاكٌ: کسی است که بسیار حقایق را وارونه می کند. {نَزَّلَ عَلَيَّ كُلَّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ} (شعراء/۲۲۲) شیاطین فرود



می آیند بر هر دروغ زن بزهکار.

أَفْرِغْ: لبریز کن. {رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا} (بقره/۲۵۰) خدایا ما را لبریز از صبر گردان.

أَفْسِيحُوا: گشاده و فراخ کرد جا برای کسی. {إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأْفَسِيحُوا} (مجادله/۱۱) وقتی که به شما بگویند: در مجالس به همدیگر جای بدهید، قبول کنید تا خداوند جای شما را (در برزخ و آخرت) وسیع گرداند.

أَفْصَحُ: فصیح تر. در اصل به معنای خالص بودن شیر از هر آلودگی است و سپس در عربی به خالص بودن کلام گفته می شود که غلط در آن نبوده و شیوا باشد. {هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا} (قصص/۳۴) برادرم هارون از من فصیح تر است.

أَفْضَتُمْ: برگشتید {فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ} (بقره/۱۹۸) پس وقتی که از عرفات برگشتید. و گاهی به معنای دخول در عمل و سرگرمی و غور در آن و غوطه ور شدن است. {إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ} (یونس/۶۱) وقتی که وارد و مشغول آن کار می شدید.

أَفْضَى: دو چیز به هم پیوست. {وَوَقَدَ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ} (نساء/۲۱) در حالی که عضوی از اعضای شما به یکدیگر رسیده (کنایه از همبستر شدن است).

إِفْكٌ: برگشته و واژگون و لذا دروغ را افک می گویند، چون وارونه نمودن حقیقت است. و بت را نیز چون خدای دروغین است افک می گویند. و شهرهای قوم لوط را مؤتفکات خواندند، چرا که واژگون شدند. {فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِيْفِكُمْ} (احقاف/۱۱) می گویند قرآن دروغی است دیرینه. {يُؤْفِكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ} (ذاریات/۹) برگردانیده می شود از قرآن و فهم آن کسی که برگردانده شده است. {إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ} (نور/۱۱) کسانی که تهمت زدند... (مربوط به جریان تهمت به عایشه است).

أَفْنَانٌ: شاخه ها. رنگها. انواع شاخه های سبز و شاداب. {ذَوَاتَا أَفْنَانٍ} (رحمن/۴۸) آن دو باغ دارای درختهای شاداب و سرسبز هستند.

أَفْوَاجٌ: جمع فوج: دسته ها. {يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا} (نصر/۲) مردم گروه گروه وارد دین خدا می شوند.

أَفْوَاهٌ: جمع فوه: دهانها. {يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ} (آل عمران/۱۶۷) سخنانی به زبان می گویند که اعتقاد قلبی ایشان برخلاف آن است.

أَفْوُضٌ: واگذار نمودم. {وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ}

(غافر/۴۴) کار خودم را به خدا وا می گذارم.

أَفِيضُوا: از افاضه گرفته شده، یعنی سرریزی آب از بالا به پایین. عطا و بخشش. {أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ} (اعراف/۵۰) به ما نیز از آب عطا کنید. و گاهی به معنای کوچ کردن و حرکت کردن است.

إِقَامٌ: برپایی. {وَأَقَامِ الصَّلَاةَ} (انبیاء/۷۳) و برپایی نماز.

أَقَاوِيلٌ: جمع اقوال است و اقوال جمع قول. یعنی جمع الجمع است. به معنای گفته ها {وَلَمَّا تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ} (الحاقه/۴۴) اگر برخی از گفته ها را به ما نسبت دهد...

أَقْبَرُهُ: برای او گور ساخت. او را به خاک سپرد. {ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ} (عبس/۲۱) سپس او را میراند و به خاک سپرد.

أَقْبَلٌ: روی آورد: {وَأَقْبَلِ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ} (صافات/۲۷) برخی روی به برخی دیگر آوردند و ملازم شدند.

أَقْبَتٌ: میقات و وعده گاه اعلام کرده شده. {وَإِذَا الرُّسُلُ أُقْبِتَتْ} (مرسلات/۱۱) وقتی که رسولان وقتشان

برای گواهی اعمال امتهایشان معین گردد. (در اصل وقتت بوده که واو تبدیل به همزه شده است)

اَقْتَدِهْ: پیروی کن. {فَبِهْدَاهُمُ اقْتَدِهْ} (انعام/۹۰) پس به هدایت آنان اقتدا کن.

اِقْذِفِهْ: از قذف گرفته شده یعنی پرتاب چیزی از فاصله دور. انداختن هر چیزی و استعاره است از برای ناسزا گفتن و عیب گرفتن. {فَاَقْذِفِهْ فِي الْيَمِّ} (طه/۳۹) بچه خود را به دریا بیفکن.

اَقْطَارُ: جمع قُطْر یعنی جوانب و کرانه ها. {وَلَمَّا دَخَلْتُمْ عَلَيْهِم مِّنْ اَقْطَارِهِمْ} (احزاب/۱۴) اگر لشکر کفار به اطراف مدینه در آیند.

اَقْلَامٌ: جمع قلم، خامه. آنچه که بدان می نویسند. {ن وَالْقَلَمِ} (قلم/۱) قسم به قلم که ابزار کتابت است. و گاهی کنایه از تیرهایی است که با آنها قرعه می کشند. {اِذْ يُلْقُونَ اَقْلَامَهُمْ} (آل عمران/۴۴) زمانی که برای نگرهبانی و کفالت مریم قرعه می کشیدند.

اَقْلَّتْ: برداشت. حمل کرد. سبک شمرد. {حَتَّىٰ اِذَا اَقْلَّتْ سَيِّحَابًا ثِقَالًا} (اعراف/۵۷) تا آنگاه که بارها ابرها را گرچه سنگین هستند حمل می کنند.

اَقْلِعِي: بایست. توقف کن. {وَيَا سَمَاءَ اَقْلِعِي}

(هود/۴۴) ای آسمان باز ایست و باران را قطع کن.

اَقْنِي: از اقیاء گرفته شده. {وَأَنْتَ هُوَ أَغْنَىٰ وَأَقْنِي} (نجم/۴۸) برای این آیه چند معنی شده است: ۱\_ خدای توانگر کند و سرمایه بخشد. ۲\_ توانگر کند به طلا- و نقره و متاع دهد به چهارپایان. ۳\_ غنی گرداند به کفایت و سرمایه دهد به زیاده. ۴\_ غنی سازد به قناعت و راضی کند به رضای حق. ۵\_ هر که را خواهد توانگر کند و هر که را خواهد فقیر گرداند. ۶\_ ذات خود را از خلق بی نیاز گردانید و همه را به خود محتاج ساخت. ۷\_ هر کس را به معاش توانگر و به کسب بازوی خودش خشنود ساخت. ۸\_ توانگر ساخت و سرمایه ای از رضایت داد.

اَقْوَات: جمع قُوت است. {وَقَدَّرَ فِيهَا اَقْوَاتَهَا} (فصلت/۱۰) و خداوند روزی اهل زمین را در خود زمین مقدر فرمود.

اَكَابِر: جمع اکبر است، یعنی بزرگان که از همه بزرگترند. {وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ اَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا} (انعام/۱۲۳) بدینسان در هر قریه ای بزرگانی نهادیم که بدکاران آنند.

اَكْدَى: معنای اصلی آن، سختی در چیزی است و سپس استعاره برای کسی آورده شده که پس از اعطای کم، از صدقه دادن خودداری

ص: ۵۴

کند. {أَفْرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى} (نجم/۳۳/۳۴) آیا دیدی آن کس را که از پیروی حق رو گردانید و اندک صدقه داد.

اَكْمَام: جمع كَم یعنی پرده ای که میوه و شکوفه را می پوشاند. غلاف شکوفه خرما و جمع کَم یعنی آستین لباس. {وَمَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِّنْ أَكْمَامِهَا} (فصلت/۴۷) و هیچ میوه ای از غلافش بیرون نمی آید مگر به علم ازلی الهی.

اَكْمَه: کور مادرزاد. کور. {وَأُبْرِيءُ الْأَكْمَهَ} (آل عمران/۴۹) و من کور را شفا می دهم.

اَكْنَان: جمع كِنّ یعنی چیزی که با آن چیز دیگر پوشیده می شود. {وَجَعَلَ لَكُمْ مِّنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا} (نحل/۸۱) خداوند قسمتی از کوهها را برای سکونت و مستور نمودن شما از حرارت و برودت قرار داد.

اَكِنَّه: جمع كِنان یعنی روپوش. چادر و پرده ای که در آن چیزی را پنهان و پوشیده می دارند. {وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّهً أَنْ يَفْقَهُوهُ} (انعام/۲۵) و بر قلبهای آنها پرده ای افتاده که نتوانند بفهمند.

اَكْوَاب: جمع كُوب به معنای قَدح و کاسه و کوزه بی دسته است، در قرآن چهار مرتبه بصورت جمع آمده است: {بِأَكْوَابٍ

وَأَبَارِيقَ { (واقعه ۱۸) با قدحها و ابريقها.

اِكْتَالُوا: پیمانہ گرفت. پیمانہ را برای پیمانہ کردن و سنجیدن بدست گرفت. {الَّذِينَ إِذَا اِكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ} (مطففين/۲) کسانی که اگر بخواهند چیزی از مردم به پیمانہ بگیرند بطور کامل می گیرند.

اِكْتَتَبَ: نوشت. امر به کتابت و نوشتن. {وَقَالُوا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ اَكْتَتَبَهَا} (فرقان/۵) و گفتند: اساطیر پیشینیان است که او امر به نوشتن آنها را داده است.

اُكْلَ: میوه، خوراکی. {اُكْلُهَا دَائِمٌ} (رعد/۳۵) میوه و خوراکی آن ہمیشگی است.

اَكْنَتُمْ: نهان داشتید در خاطر و به زبان نیاورید. {اَوْ اَكْنَتُمْ فِي اَنْفُسِكُمْ} (بقره/۲۳۵) یا در دل خود پنهان می کنید.

اِلَ: عهد و پیمان - خویشاوندی و قرابت. {كَيْفَ وَاِنْ يَظْهَرُوا عَلَیْكُمْ لَآ يَرْقُبُوا فِیْكُمْ اِلَّا وَا لَآ ذِمَّةَ} (توبه/۸) اگر کفار بر شما دست یابند و پیروز شوند رعایت خویشی و عهد و پیمان نمی کنند.

اَلْبَابُ: جمع لُب بمعنای مغز خالص و جدا شده از پوست. یا خالص از هر چیز. عقل که از هر شائبه ای خالص باشد. {يَا

أُولَى الْأَلْبَابِ { (بقره/۱۷۹) ای صاحبان خرد.

الْتَفَّ: به دیگری پیچیدن. {وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ} {قیامت/۲۹} ساقهای پا به هم در پیچد.

الْتَقَّتَا: از باب افتعال یعنی بهم برخورد کردن و با هم روبرو شدن. {فِي فِتْنَتَيْنِ التَّقَاتَا} {آل عمران/۱۳} در آن دو دسته ای که با هم روبرو شدند.

الْتَقَمَ: در گلو فرو برد. فرو برد لقمه را. {فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ} {صافات/۱۴۲} پس ماهی او را چون لقمه ای فرو برد.

الْتَنَا: از آلت گرفته شده، کاستیم. {وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ} {طور/۲۱} ما از عمل آنها چیزی نکاستیم.

الْحَاد: از طریق حق و ایمان کج شدن. از حد وسط به یکی از دو جانب میل پیدا کردن (۱). {وَمِنْ يُرَدُّ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ} {حج/۲۵} و کسی که با الحاد اراده کند...

الْحَاف: اصرار و پافشاری در سؤال تا رسیدن به خواسته خود. با سماجت و پایبندی در سؤال کردن. {لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ

ص: ۵۷

---

۱- به همین دلیل لحد قبر را لحد می گویند که در یک طرف قبر واقع شده است.



إِلْحَافًا { (بقره/۲۷۳) از مردم با اصرار چیزی نخواهند.

الَّذِي: افعال وصفی است، یعنی لجوج تر. { وَهُوَ الَّذِي الْخَصَامُ } (بقره/۲۰۴) او لجبازترین دشمنان است.

الزُّمَنَّا: واجب گردانیدیم. پیوستیم. نامه عمل را به گردن آویختیم. { الزُّمَنَاءُ طَائِرَةٌ فِي عُنُقِهِ } (اسراء/۱۳) نامه عمل هر انسانی را به گردنش می اندازیم.

الْعَوَا: فعل امر است. لغو بگویند. { وَالْعَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ } (فصلت/۲۶) درباره این قرآن سخن باطل و ناسزا بگویند تا شاید بر آن غلبه پیدا کنید.

الْأَفَاف: جمع لف یعنی بسیار به هم پیچیده و انبوه و به همدیگر نزدیک. { وَجَنَاتٍ أَلْفَافًا } (نبا/۱۶) و باغهای پر درخت انبوه و در هم پیچیده.

الْفَوَا: یافتند آنان. { إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ } (صافات/۳۷) آنها پدرانشان را گمراه یافتند.

الْفَيَا: یافتند آن دو. { وَالْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ } (یوسف/۲۵) آن دو (یوسف و زلیخا) یافتند سرور زلیخا (عزیز مصر) را در نزد در.

الْفَيْنَا: یافتیم. برخورد کردیم. پس از بررسی دانستیم. { بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا } (سجده/۲۰)

(بقره/۱۷۰) بلکه ما پیروی می کنیم از آنچه که پدرانمان را بر آن طریقه و روش یافتیم.

الْقَاب: جمع لقب، نامی است که برای شخص غیر از نام اصلی می گذارند. چرا که در لقب بر خلاف اسم اصلی، آن شخص مدح یا مذمت می شود. {وَلَا تَنَابَرُوا بِالْألقَابِ} (حجرات/۱۱) نام های زشت بر یکدیگر نگذارید و یکدیگر را به عناوین بد نخوانید.

الْقَيْتُ: افکندم، انداختم. {وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي} (طه/۳۹) و از جانب خودم محبت تو را در دل آنها افکندم.

الْوَح: جمع لوح یعنی صفحه ای که برای نوشتن بکار می رود و چون نوشته را ظاهر می کند آن را لوح می گویند، چرا که از کلمه لاح گرفته شده یعنی آشکار شد. {وَوَكَّتَبْنَا لَهُ فِي الْأَوْحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ} (اعراف/۱۴۵) ما برای موسی در الواح که همان تورات است منتخبی از هر چیز نوشتیم.

الْهَم: از الهام یعنی انداختن مطلبی از غیب در دل انسان از سوی خداوند گرفته شده است. وحی کردن. توفیق دادن. {فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا} (شمس/۸) پس به آن تقوا و فجورش را الهام کرد.

إِلْيَاسِينَ: تلفظ دیگری از الیاس است. {سَلَامٌ عَلٰی اِلٰی یَاسِیْنَ} (صافات/۱۳۰) سلام بر الیاسین (الیاس).

الْیَسَعَ: نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل و ال جزو کلمه است. یعنی خدا نجات می دهد. {وَالْیَسَعَ} (انعام/۸۶) و الیسع را.

إِمَاءٌ: جمع امه است. کنیزان {وَأَنْكَحُوا الْأَيَّامِیَ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ} (نور/۱۲) و زنان بیوه و کنیزان صالح خود را به نکاح در آورید.

أَمَاتُهُ: میراند او را. {فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ} (بقره/۲۵۹) پس میراند او را صد سال.

أَمَانِيٌّ: جمع اُمّیه یعنی آرزوها. {لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٌّ} (بقره/۷۸) کتاب خدا را جز یک مشت خیالات و آرزوها نمی دانند. (۱)

أُمَّتٌ: ناهمواری، پستی و بلندی. {لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا} (طه/۱۰۷) در آن هیچ اعوجاج و پستی و بلندی نمی بینی.

إِمْتَاؤُهَا: از یکدیگر جدا شوید. {وَأَمْتَاؤُهَا}

ص: ۶۰

---

۱- (برخی امانی را از تمنّی به معنای قرائت و تلاوت گرفته اند. یعنی از کتاب جز قرائت چیزی نمی دانند)

الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ { (یس/۵۹) ای تبهکاران امروز از اهل ایمان جدا شوید.

أُمَّتُهُ: بهره می دهم. برخوردار می گردانم. {فَأَمْتَعَهُ قَلِيلًا} (بقره/۱۲۶) من او را به اندکی بهره مند می سازم.

أَمْثَل: محکم رأی تر. عاقلتر. صالحتر. {أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَهُ} (طه/۱۰۴) عاقلترین آنها...

أَمَد: مدت زمانی. {أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا} (جن/۲۵) خدایم برا او مدت زمانی قرار نداده است.

أَمْرًا: تلخ تر و سخت تر و شدیدتر. {وَالسَّاعَةُ أَذْهَى وَأَمْرًا} (قمر/۴۶) و عذاب روز قیامت سخت تر و ناگوارتر است.

أَمْرًا: گاهی به معنای فرمان و گاهی به معنای کار و شأن است. {وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ} (آل

عمران/۱۰۴) باید در میان شما گروهی باشند که به سوی نیکی خوانند و امر به معروف کنند. {أَلَا لِمَ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ} (اعراف/۱۰۴) اندازه و فرمان، خاص خداوند است. {وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ} (آل عمران/۱۵۹) در کار با آنها مشورت کن.

إِمْرًا: مرد. {مَا كَانَ أَبُوكَ أَمْرًا سَوِيًّا} (مریم/۲۸) پدرت مرد بدی نبود.

إِمْسَحُوا: مسح بکشید. {وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ} (مائده/۶) و سرهایتان را مسح کنید.

أَمْشَاجٍ: جمع مَشَج و مَشِج و مَشِجِج می باشد یعنی مخلوط و آمیخته. {إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ} (دهر/۲) همانا ما انسان را از نطفه که اجزایی است مخلوط به هم آفریدیم.

إَمْضُوا: فعل امر است، یعنی بروید. {وَأَمْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ} (حجر/۶۵) و راهی را که مأمور شده اید بگیرید و بروید.

أَمْعَاءُ: روده ها. جمع مُعَى است. {فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ} (محمد/ص) (۱۵) پس روده هایشان را پاره پاره می کند.

أَمْكَنَ: تسلط داد، که با مین همراه می آید. {فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ} (انفال/۷۱) پس خداوند تو را بر آنها مسلط کرد.

إِمْلَاقٍ: تنگدست شدن. نداشتن مال و هزینه زندگی. {وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَاقٍ} (انعام/۱۵۱) و نکشید فرزندانان را به خاطر ترس از فقر و تنگدستی.

أَمْلَى: زینت داد. {سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ} (محمد/۲۵) تسویل داد و زیبا جلوه داد برای آنها.

أَمَّنَ: ایمن بودن در مقابل خوف. {أَوْلِيكَ لَهُمْ}

الأمنُ { انعام/۸۳} برای آنها امنیت است.

أَمَّنَهُ: از آئین گرفته شده: آرامش، ایمنی، {ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِّنْ بَعِيدِ الْغَمِّ أَمْنَهُ} (آل عمران/۱۵۴) پس خداوند پس از اندوه بر شما آرامش را نازل کرد.

أَمَّنَهُ: از آئین گرفته شده: آرامش، ایمنی، {ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِّنْ بَعِيدِ الْغَمِّ أَمْنَهُ} (آل عمران/۱۵۴) پس خداوند پس از اندوه بر شما آرامش را نازل کرد.

أَمِنْتُ: خاطر جمع شدم، ایمن شدم. {هَيْلٌ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا - كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ} (یوسف/۶۴) آیا خاطر جمع باشم نسبت به بنیامین، چنانکه نسبت به برادرش قبلاً خاطر جمع شما شدم؟

أَمَّهَلَهُمْ: به همان معنای تمهیل یعنی مهلت دادن است. {أَمَّهَلَهُمْ رُؤْيِدًا} (طارق/۱۷) به کافران مهلت ده و آنها را واگذار مدت زمانی اندک.

إِنَاءٌ: پختن غذا. {غَيْرِ نَاطِرِينَ إِنَاءُ} (احزاب/۵۳) و منتظر پختن غذایش نشوند (یعنی زودتر از موعد به میهمانی نروند و منتظر پختن غذای صاحبخانه نشوند)

أَنَاسٌ: مردمان، جماعت. {قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ} (بقره/۶۰) هر جمعیتی محلّ آشامیدن خود را

می دانست.

أَنَاسِيٍّ: جمعِ انْسى: انسانها، مردمان. {أَنْعَامًا وَأَنَاسِيٍّ كَثِيرًا} (فرقان/۴۹) چارپایان و مردمان زیاد.

أَنَامٍ: مردم. {وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ} (رحمن/۱۰) زمین را برای مردم گذاشت.

أَنَامِلٍ: جمعِ أَنَمَلَةٍ: بند انگشت که در آن ناخن می باشد. سرانگشت. اصل آن از نمل یعنی مورچه است، چرا که سرانگشتان از نظر نازکی و ظرافت مانند مورچه اند. {عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ} (آل عمران/۱۱۹) از شدت کینه و خشم سرانگشتان خود را می گزند.

أَنْبَتٍ: رویانید. {فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ} (ق/۹) پس بواسطه آن باغها را رویانیدیم.

أَنْبَجَسَ: جوشید، بیرون آمد. {فَمَا تَبَجَسَتْ مِنْهُ إِثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا} (اعراف/۱۶۰) پس از آن ۱۲ چشمه جوشید. (از بَجَسَ گرفته شده)

أَنْبَعَثَ: بسیج شد، روانه شد. {إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا} (شمس/۱۲) وقتی که شقی ترین آنها روانه و بسیج گردید.

أَنْتَثَرَتْ: گسیختن. فرو ریختن. از افتعال است که دلالت بر

قبول یا مبالغه دارد. {وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَشَرَتْ} (انفطار/۲) و آنگاه که ستارگان پراکنده شوند.

انْتَهَوْا: فعل امر از انتهاء: باز ایستادن از کار. {انْتَهُوا} (نساء/۱۷۱) دست بردارید و بازایستید.

انْجِيل: نام کتابی است که بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شده به معنای بشارت و مژده. {وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ} (آل عمران/۳) و تورات و انجیل را نازل فرمود.

أنداد: جمع نَدَد: مثل. شبیه. شریک. ضد و مخالف. {فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أُنْدَادًا} (بقره/۲۲) پس برای خدا همانند و شریک قرار ندهید.

انْسَلَخَ: از سَلَخ گرفته شده: جدا و خارج شد، زایل شد. {فَانْسَلَخَ مِنْهَا} (اعراف/۱۷۵) پس از آن خارج و جدا گردید

أَنَسَى: از باب افعال یعنی به فراموشی انداخت. چیزی را از یاد کسی برد. {وَمَا أَنَسَانِيَهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ} (کهف/۶۳) جز شیطان کسی آن را از یاد من نبرد.

إِنْسِيَّ: منسوب به اسم جنس إنس: هر انسانی، هر کسی. {فَلَنْ أَكَلَّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا} (مریم/۲۶) پس امروز با هیچ انسانی صحبت نمی کنم.

إنشاء: از باب افعال: بوجود آوردن و رشد دادن و آفریدن.



زنده کردن. {وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ} (انام/۹۸) و خداوند کسی است که شما را از یک تن آفرید.

أَنْشَرَهُ: زنده کردن پس از مرگ. {ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ} (عبس/۲۲) هر وقت بخواهد او را از قبر بر می انگیزد و زنده می کند.

أَنْشَقَّ: از شق گرفته شده: از هم شکافت. {أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ} (قمر/۱) قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت.

أَنْصَابٌ: جمع نُصْبٍ یعنی بتهایی که برای عبادت نصب کرده اند. یا سنگهایی که برای ذبح حیوانات در اطراف کعبه نصب می کردند. {وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ} (مائده/۹۰) و سنگها و بتها و تیرهای قرعه کشی...

أَنْصَبَ: به زحمت بیفکن. در کار خسته و فرسوده شدن. بواسطه کار در رنج افتادن و خسته شدن. {فَإِذَا فَرَعْتَ فَانصَبْ} (انشراح/۷) پس وقتی که فراغت یافتی خود را با عبادت و نماز شب و... به زحمت بیفکن و در رنج انداز.

أَنْصِتُوا: فعل امر از باب انصات است: خاموش بودن برای گوش دادن. {وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ

وَأَنْصِتُوا { (اعراف/۲۰۴) چون قرآن خوانده می شود گوش دهید و خاموش شوید.

انْصَرَفَ: بازگشت. {ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ} (توبه/۱۲۷) پس آنان برگشتند و خداوند دل‌های آنها را برگردانید.

انْطَلَقُوا: فعل امر از انْطَلَقَ به معنای رفتن، یعنی: بروید و گاهی کنایه از گفتن. بگویید {انْطَلِقُوا إِلَىٰ ظِلٍّ} (مرسلات/۳۰) بروید به سوی سایه. {وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ} (ص/۶) و سران آنها چنین نظر دادند و گفتند...

انْظُرْنِي: مهلت بده. به تأخیر بیانداز. {فَأَنْظُرْنِي إِلَىٰ يَوْمٍ يُبْعَثُونَ} (ص/۷۹) مرا تا روز قیامت مهلت بده.

أَنْعَمَ: از باب افعال. به خوبی و نیکی رفتار کرد و زبانی را از کسی دور کرد. {لَمْ يَكْ مُعَيَّرًا نَّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ} (انفال/۵۳) خداوند نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است تغییر نمی دهد، مگر آنکه خود تغییر دهند.

أَنْفَال: جمع نَفْل یعنی زیادی هر چیز است: غنائم جنگی. و لذا به نمازهای مستحبی نافله می گویند چرا که زاید بر فریضه است. و غنائم جنگی را به خاطر آنکه زائد بر چیزی است که غالباً در

جنگها مورد نظر است، یعنی غلبه و پیروزی بر دشمن انفال می گویند. {يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ} (انفال/۱) راجع به انفال (غنایم جنگی) از تو می پرسند.

انْفِرُوا: فعل امر از نَفَر سفر کردن در راه خدا. خروج برای جنگ فی سبیل الله. از مکان خود دور شدن. {مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ} (توبه/۳۸) چه شده است که وقتی به شما گفته می شود در راه خدا کوچ کنید، بر زمین سنگینی می کنید؟

انْفَطَرَتْ: شکافته شد. {إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ} (افطار/۱) آنگاه که آسمان شکافته شد.

انْقَدَ: از باب افعال است: نجات داد. رهانید از شدت و سختی و هلاکت. {فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا} (آل عمران/۱۰۳) پس خداوند شما را از آن رهانید.

انْقَضَ: از باب افعال است. گرانبار ساخت. استخوان را درهم شکست. {الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ} (انشراح/۳) آن بار گرانی را که پشتت را کوفته بود برداشتیم.

انكاث: جمع نكث: باز کردن تاب ریسمان. {وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَفَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ

قُوَّهُ أَنْكَائًا { (نحل/۹۲) مانند آن زنی نباشید که رشته خود را باز می کرد بعد از آنکه محکم تابیده بود.

أَنْكَال: جمع نِكل یعنی بند سخت، بند آتشین، بندی که پای حیوان را با آن می بندند. {إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا} (مزمّل/۱۲) برای شکنجه کافران نزد ما بند و آتش سوزان گران است.

أَنْكَر: اسم تفضیل است: زشت تر. ناپسندیده تر. {إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ} (لقمان/۱۹) و آواز خویش کوتاه کن که ناپسندیده ترین آوازه‌ها صدای خران است.

أَنْكِيُوا: زن را مرد و مرد را زن دهید. {وَأَنْكِيُوا الْأَيَّامَ مِنْكُمْ} (نور/۳۲) و افراد عَزَب را تزویج کنید. (مصدر باب افعال است.)

انْكَدَرَتْ: فرو ریخت و تیره شد. تیرگی یافت. {وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ} (تکویر/۲) و آنگاه که ستارگان تیره و بهم ریخته شوند.

انْهَارَ: از انهیار گرفته شده یعنی فرو افتاد و ویران شد. {فَإِنْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ} (توبه/۱۰۹) پس فرو افتاد در آتش جهنم.

أَنْبُؤًا: فعل امر از انابه است: رجوع و بازگشت بوسیله

توبه. بازگشت مکرر. {وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ} (زمر/۵۴) به سوی پروردگارتان انابه کنید.

أَوَاب: از اَوْب گرفته شده: بازگشت. {إِنَّهُ أَوَّابٌ} (ص/۱۷) بدرستی که او اَوَّاب (بسیار بازگشت کننده به خدا بود).

أَوَاه: از اَوّه گرفته شده. خاشع در دعا، اهل ناله و آه، دلسوز. {إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ} (توبه/۱۱۴) ابراهیم در دعا خاشع و بردبار بود.

أَوْبَار: جمع وَبْر. پشم شتر که نرم و لطیف آن را کرک می گویند. {وَأَوْبَارِهَا} (نحل/۱۶) و کرک های شتر.

أَوْبِي: از اَوْب گرفته شده و امر مخاطب مؤنث است: هم آواز شو. {يَا جِبَالُ أَوْبِي مَعَهُ} (سبأ/۱۰) ای کوهها با او همنوا شوید.

أَوْثَان: جمع وَثْن: بتها. {فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ} (حج/۳۰) از پلیدی های بتان دوری کنید و آنها را نپرستید.

أَوْجَسَ: از باب افعال یعنی ترس در دل داشتن. {وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً} (هود/۷۰) حضرت ابراهیم علیه السلام در دل خود احساس ترس نمود.

أَوْدِيَه: جمع وادی: دره کوههایی که همه بارانها در آن

سرازیر می شوند. {فَسَأَلْتُ أُوْدِيَّةً بِقَدْرِهَا} (رعد/۱۷) پس دره کوهها به اندازه خود سیل راه می اندازند.

أُوْرَدَ: وارد کرد. از باب افعال است. {فَأُوْرَدَهُمُ النَّارَ} (هود/۹۸) پس آنها را وارد آتش کرد.

أُوْزَارُ: جمع وَزْر: گناهان. بارهای سنگین. آلایت و ادوات جنگی که در موقع جنگ حمل می شوند. {حَيْثِي تَصَعَّ الْحَرْبُ أُوْزَارَهَا} (محمد/ص) (۴) تا آنکه جنگ بار سنگین خود را بر زمین بگذارد و به پایان برسد. و نیز به معنای زینت آلات بکار رفته است. {وَلَكِنَّا حُمَلْنَا أُوْزَارًا الْقَوْمِ} (طه/۸۷) ولی زیورآلات قوم بر ما حمل گردید.

أُوْزِعْنِي: فعل امر از ایزاع: برانگیختن. الهام کردن. توفیق دادن. {رَبِّ أُوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ} (احقاف/۱۵) خدایا مرا توفیق ده که شکر نعمتت گزارم.

أُوْسَيْطَ: افعال تفضیل از وَسَيْطَ است که مؤنث آن وُسطی می باشد. یعنی میانه و معتدل. {مِنْ أُوْسَيْطِ مَا تَطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ} (مائده/۸۹) از غذای متوسط و میانه ای که به خانواده خود می خورائید (به فقیر کفاره بدهید) و گاهی به معنای عاقلتر و عادل تر هم آمده است: {قَالَ أُوْسَطُهُمْ} (قلم/۲۸) آن

کس که از همه عاقل تر و عادل تر بود گفت...

اَوْعَى: حفظ کرد. جمع کرد و ذخیره نمود. {وَجَمَعَ فَأَوْعَى} (معارج/۱۸) مال را جمع و حفظ کرد. {وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ} (انشقاق/۲۳) و خداوند آگاه تر است به آنچه که (در دل) نگه می دارند.

اَوْعِيَه: باردان. مفرد آن وعاء است. {فَيَدَأُ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ} (یوسف/۷۶) پس شروع کرد به گشتن باردانهای برادران قبل از باردان برادرش (بنیامین).

اَوْفَى: اسم تفضیل از وفی: کامل تر. تمام تر. {ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى} (نجم/۴۱) پس جزا و پاداش کاملتر و تمام تر خواهد یافت.

أَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى: کلمه ای است که در مقام تهدید یا نفرین گفته می شود. {ثُمَّ أَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى} (قیامت/۳۵) بدی و عذاب به تو نزدیک تر و سزاوارتر است. (یا سزاوارتر باد)

أَوْلِيَانِ: نزدیک تر و سزاوارتر. {مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ} (مائده/۱۰۷) از کسانی که به میت نزدیک تر و سزاوارترند.

أَوْهَنَ: اسم تفضیل وَهْن است: سست تر. {ان أَوْهَنَ الْعُمُوتِ لَعَبْتِ الْعَنْكَبُوتِ} (عنكبوت/۴۱) خانه عنكبوت از همه خانه ها سست تر است.

أوی: از أَوَى گرفته شده: پناه برد. {إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ} (کهف/۱۰) آنگاه که جوانمردان به غار پناه بردند.

إِهْبَطُوا: فعل امر از هَبُوط که به چند معنی آمده است:

۱. فرو ریختن. {وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشِيَةِ اللَّهِ} (بقره/۷۴) برخی از سنگها از خشیت الهی فرو می ریزند.

۲. مکان گرفتن در جایی. {إِهْبَطُوا مِصْرًا} (بقره/۶۱) در مصر درآید و مکان بگیرید.

۳. فرود آمدن. {قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا} (بقره/۲۸) گفتیم: فرود آید از آن

أَهْشُ: حرکت می دهم و می جنبانم. {وَأَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِي} (طه/۱۸) با این عصا برگ درختان را برای گوسفندانم می ریزانم. (در اصل این کلمه دلالت بر نرمی و سستی دارد)

أَهْلًا: ماضی مجهول از إهلال یعنی بانگ بلند کردن و فریاد کشیدن. و هلال هر ماه که بدین نام نامیده شده به آن جهت است



که گویا با صدای بلند آغاز ماه را اعلام می کند. یا مردم با دعا و تکبیر، صدا را بلند می کنند. و اهللال در حج هم آواز برداشتن به لیبک است. {وَمَا أَهْلٌ بِهِ لغيرِ اللَّهِ} (بقره/۱۷۳) و آنچه که به اسم غیر خداوند به آن بانک برآورده شده باشد. مثل لات و عزی.

أهله: جمع هلال یعنی ماه نو. دو شب اول ماه. تا وقتی که خط نورانی باریکی آن را به شکل دایره بیرون می آورد. {يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ} (بقره/۱۸۹) از تو درباره هلال های ماه می پرسند.

أهلوه: خانواده. {شَغَلْتَنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا} (فتح/۱۱) اموال و خانواده ما باعث فرصت سوزی و مشغولیت ما شدند.

أهلی: در اصل اهلین بوده که نون به خاطر اضافه به فتاده: خانواده، کسان. {قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا} (تحریم/۶) خود و خانواده تان را از آتش حفظ کنید.

أهون: آسان تر. {وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ} (روم/۲۷) و آن بر او آسان تر است.

ای: آری، بلی. {قُلْ أَيْ وَرَبِّي} (یونس/۵۳) بگو: آری به خدای من سوگند.

ایاب: از اوب گرفته شده: بازگشت. {إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ} (غاشیه/۲۵) بدرستی که بازگشت آنها به سوی ماست.

ایام الله: روزهای خدا. اضافه تشریفیه است برای بزرگداشت روزهایی خاص که خداوند نعمت خود را بر بندگانش سرازیر و از بلاها حفظ فرموده است. {وَذَكَرَهُمْ بِآيَامِ اللَّهِ} (ابراهیم/۵) مردمان را به یاد ایام خدا بینداز.

ایاماً: هر کدام (اضافه به ما و برای تاکید است) {أَيَّامًا تَدْعُونَ} (اسراء/۱۱۰) هر کدام را که بخوانید.

ایامی: جمع ایم: مرد بی زن و زن بی شوهر. {وَأَنْكِحُوا الْأَيَّامِي مِنْكُمْ} (نور/۳۲) و بیوگان را خود را زن یا شوهر دهید.

ایان: چه زمانی، کی. {أَيَّانَ مُرْسَاهَا} (اعراف/۱۸۷) چه زمانی لنگرگاه قیامت است؟

اید: نیرو و قدرت. {وَأَذَكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ} (ص/۱۷) بنده ما داود صاحب دست را یاد کن یعنی صاحب قدرت.

ایقاظ: جمع یقظ و یقظان می باشد: بیدار. {وَتَحَسَّبُهُمْ أَيْقَاطًا} (کهف/۱۸) آنها را بیدار می

اَيْكِه: بيشه و درختان در هم پيچيده و اصحاب ايكه قوم حضرت شعيب عليه السلام بودند. و گاهي لئيكه و گاهي با الف و لام (الايكه) نوشته مي شود. {وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ} (حجر/۷۸) بدرستي كه اصحاب ايكه ستمكار بودند. {كَذَّبَ أَصْحَابُ لُئِيكَةِ الْمُرْسَلِينَ} (شعراء/۱۷۶) اصحابي كه پيامبران را تكذيب كردند.

ايلاف: الفت ايجاد كردن، {لَا يَلْفَ قُرَيْشٍ} (قريش/۱) براي ايجاد الفت بين قريشيان.

بئر: چاه آب. {وَبِئْرِ مُعْتَلِّهِ} (حج/۴۵) و چاه متروکه.

بئس: بد و زشت است. {وَلِبئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ} (بقره/۱۰۲) و چه بد است آنچه که خودشان را به آن فروختند.

بئس: سخت و شدید. {وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَدَابِ بئس} (اعراف/۱۶۵) و ظالمان را به عذابی سخت مجازات کردیم. (از بئس گرفته شده)

باء: بازگشت، دچار شد. {فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ} (انفال/۱۶) پس به غضب الهی دچار شد.

بئس: درمانده فقیر. سخت نیازمند. {وَأَطَعُوا الْبئس الْفَقِير} (حج/۲۸) و به فقیر و درمانده بخورانید.

بابل: مشتق از باب و بیل است یعنی باب الله به زبان عربی. نام شهر و کشوری است در قدیم در زمین عراق و خرابه های آن نزدیک قریه ذوالکفل باقی است. گویند از سه هزار سال

پیش از میلاد مسیح علیه السلام در آن جا دولت و مردمی متمدن بوده است. {بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ} (بقره/۱۰۲) و آنچه که بر دو فرشته بابل یعنی هاروت و ماروت نازل می گردید.

باخع: هلاک کننده {فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ} (کهف/۶) چه بسا تو خود را هلاک می کنی.

باد: در اصل بادی بوده: کسی که از بیابان و بادیه آمده، حجاجی که از اطراف به مکه می آیند. {سَوَاءَ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ} (حج/۲۵) در آن مقیم و مسافر یکسانند.

بادون: جمع بادی: بادیه نشینان. افراد پست که دارای افکار سطحی و قشری هستند. {بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ} (احزاب/۲۰) بادیه نشینان عرب.

بادی: اگر از یدء گرفته شده باشد: ابتدایی و سطحی. و اگر از یدو گرفته شود: ظاهر بینی. {أَرَادِنَا بَادِي الرَّأْيِ} (هود/۲۷) افراد پست ما که ...

بارئ: از نام های خدا است یعنی آفریننده بدون الگو و نمونه و {بارئ النسم} را غالباً به خلق جاندار نسبت می دهند. {هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ} (حشر/۵۹) او خدای خالق و بارئ است.

بازغ: طالع، طلوع کننده (در اصل به معنای شکافنده است). {فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا} (انعام/۷۷) وقتی که

ماه را دید که طلوع کرده است. (از بزغ گرفته شده)

بأس: سختی و شدت، بحران و جنگ {وَحِينَ الْبَأْسِ} (بقره/۱۷۷) و در هنگام سختی و شدت و بحران جنگ.

باسق: بلند قامت. {وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ} (ق/۱۰) خداوند درخت خرماى بلند و بر آن شکوفه بر هم چیده را آفرید.

باشروهنن: فعل امر از مباشرت. نزدیکی کنید با زنان. {فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ} (بقره/۱۸۷) اکنون با آنها مباشرت کنید.

باعمد: فعل امر از بعد: فاصله بیفکن. {رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا} (سبأ/۱۹) خداوندا، بین ما و سفرهایمان فاصله بینداز (فاصله شهرهایمان را برای سفر زیاد کن).

باغ: متجاوز، زیاده خواه. {غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَادٍ} (بقره/۱۷۳) در صورتی که زیاده خواه و متجاوز نباشد (در اصل باغی بوده است).

بال: حال و وضع. {مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ} (یوسف/۵۰) وضع زنانی که دست های خود را قطع کردند چه بود؟

بال: وضع و اوضاع. {وَأُصْلِحَ بِاللَّهِمْ} (محمد/۲) و کار و بارشان را اصلاح کرد.

بَثَّ: پراکنده ساخت، منتشر کرد. {وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ} (بقره/۱۶۴) و از هر نوع جنبنده در آن پراکنده و منتشر ساخت.

بَثَّ: پریشانی، دل مشغولی. {أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ} (یوسف/۸۶) اندوه و پریشانی خودم را به خدا شکایت می برم.

بَحِيرَةٌ: آزاد شده به نذر یا برای خدمت فراوان. {مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِيَةٍ} (مائده/۱۰۳) خداوند بحیره و سائیه و ... را مشروع قرار نداده است. (۱)

بدا: آشکار شد چیزی پس از پنهان بودن. اگر گویند در رأی

ص: ۸۰

---

۱- عادت عرب آن بود که برخی از حیوانات خود را برای نذر یا آنکه خدمت زیاد به صاحب خود رسانده بود آزاد می کردند و آن را امر خیر و احسان می دانستند، مانند آزاد کردن بندگان و گاه گوش آنها را می شکافتند تا معلوم شود که آزاد شده هستند و کسی نباید از آنها بهره بگیرد و بر آن ها سوار شود و شیر آنها را بدوشد و...

کسی بدا حاصل شد یعنی انسان عزم کاری نداشت و از آن غافل بود، ناگهان بیادش آمد و عزم آن کرد. و چون خداوند از تغییر حالات مبرا است و هر کار که مشیتش بدان تعلق گرفته از ازل بود و هیچگاه از آن غافل نبود، لفظ بدا درباره او درست نیست، مانند هر لفظ دیگر که دلالت بر حدوث و تجدد کند. و چون در قرآن نسبت به خدا داده نشده است، تفصیل آن لازم نیست. {بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ} (انعام/۳۹) بلکه ظاهر شد برای ایشان آنچه پیش از آن پنهان می داشتند.

بِئِدَارٍ: عجله و شتاب، جلو افتادن. از بِيَدَرٍ گرفته شده {وَلَا تَأْكُلُوها إِسْرَافًا وَبِدَارًا} (نساء/۶) و آن را از روی اسراف و عجله نخورید.

بِيَدْنٍ: جمع بُدْنَه بمعنای شتر بزرگ و فربه و به قولی شامل گاو هم می شود. اگر با تاء بیاید مفرد است و اگر بی تاء بیاید جمع است. {وَالْبِئِدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ} (حج/۳۶) و قربانی حج (شتران بزرگ و فربه) را از شعائر و مناسک خدا قرار دادیم برای شما.

بَدُو: بادیه، بیابان. {وَجَاءَ بِكُمْ مِّنَ الْبَدُوِّ} (یوسف/۱۰۰) و شما را از بادیه آورد.

بَرٍّ: از نامهای خداوند است. {إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ}



الرَّحِيمِ} (طور/۲۸) او خدای نیکوکار مهربان است و نیز مرد نیکوکار که جمع آن ابرار و برّره است. {إِنَّ الْمَأْتِرَارَ لَفِي نَعِيمٍ} (انفطار/۱۳) نیکان در نعمت بهشت هستند.

بُرءًا: جمع برئ: گریزان ها، متنفران {إِنَّا بُرءَاؤُا} (ممتحنه/۴)، از شما گریزان و بیزار هستیم. (از بُرء گرفته شده)

بُرءًا: میرا ساخت. {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا} (احزاب/۶۹) و مانند کسانی نباشید که موسی علیه السلام را آزرده و خداوند برائت او را از آنچه که نسبت به او دادند ثابت کرد.

برء: بری، بیزار. {إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ} (زخرف/۲۶) من از آنچه که شما می پرستید بیزارم. (از بُرء گرفته شده)

برءه: بیزاری(۱). {بَرَاءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ}

ص: ۸۲

---

۱- و نام نهمین سوره قرآن که توبه نیز گفته می شود می باشد.

إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ { (توبه/۱) این اعلام برائت و بیزاری خدا و پیامبرش از آن مشرکان است که با آنها پیمان بستید.

بَرَد: تگرگ. {وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ} (نور/۴۳) و از کوههایی که در آسمان است تگرگ می بارد.

بَرَد: سردی و خنکی. {قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ} (انبیاء/۶۹) گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شو.

بَرَزَه: جمع بر: نیکوکاران. {كَرَامَ بَرَزِهِ} (عبس/۱۶) بدست سفیران و بزرگوارانی نیکوکار است.

بُرَزَت: آشکار شد. {وَبُرَزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ} (نازعات/۳۶) دوزخ برای آن کس که می بیند آشکار شد.

بُرُزَخ: مانع و فاصله. {بَيْنَهُمَا بُرُزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ} (رحمن/۲۰) بین آن دو مانعی است که بهم تجاوز نکنند.

بُرُزُوا: بیرون آمدند به سوی فضا. پدیدار شدند. پس از پنهان بودن. {وَبُرُزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ} (ابراهیم/۴۸) و مردم به سوی خدای قهار خارج شدند.

بَرْقٌ: برق آسمان که با رعد همراه است. {فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَّرَعْدٌ وَبَرْقٌ} (بقره/۱۹) در آن تاریکی ها و رعد و برق است.

بَرْقٌ: خیره گردید. {فَإِذَا بَرِقَ الْبَصْرُ} (قیامت/۷) وقتی که چشمها خیره گردد (از شدت وحشت).

بَرْيَةٌ: از بَرء گرفته شده و باری هم از همین ریشه است: مخلوقات. {أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْعَبْرِيَّةِ} (بینه/۷) آنان بهترین مخلوقات هستند.

بُسَّتْ: متلاشی و کوبیده شد. {وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا} (واقعه/۵) و کوه ها کاملاً متلاشی و کوبیده می شوند.

بَسْرٌ: چهره در هم کشید. {ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ} (مدثر/۲۲) پس عبوس کرد و چهره در هم کشید.

بَسْطَهُ: گسترش. {وَوَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ} (بقره/۲۴۷) و در علم و جسم او گسترش داد.

بُشْرٌ: جمع بَشِيرٌ: بشارت دهندگان، مژده دهندگان. {بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ} (اعراف/۵۷) پیشاپیش رحمت او را مژده می دهند.

بُشْرَى: مژده و خبر خوش. {وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى} (انفال/۱۰) نفرستادیم فرشتگان را مگر مژده ای.

بَصُرْتُ بِهِ: او را دید. {فَبَصُرْتُ بِهِ عَن جُنُبٍ} (قصص/۱۱) او را از دور دید.

بَصُرْتُ: دیدم، دانستم، پی بردم. {بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا} (طه/۹۶) چیزی را دانستم که آنان ندانستند.

بَصَلَ: پیاز: {وَوَعَدَسِيهَا وَبَصَلِهَا} (بقره/۶۱) و عدس و پیاز.

بِضَاعَهُ: کالا. {وَأَسْرُوهُ بِضَاعَهُ} (یوسف/۱۹) و او را بعنوان کالا پنهان کردند.

بِضَعٌ: عدد مبهمی است میان ۳ تا ۹. {فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضَعٍ سِنِينَ} (یوسف/۴۲) پس چند سال در زندان ماند.

بِطَانَهُ: آستر، دوستی که راز خود را بر او آشکار می کنند. جمع آن بَطَائِنُ است. {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَهُ} (آل عمران/۱۱۸) ای مؤمنان، دوست همراز از غیر خود نگیرید. {بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ} (رحمن/۵۴) آسترهای آنها از استبرق هستند.

بَطَرٌ: سرمستی، کفران، نعمت زدگی. {بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ} (انفال/۴۷) از روی سرمستی و نشان دادن به مردم.

بَطَرْتُ: سرمست شد، کفران کرد. {وَوَكَّمْ أَهْلَكَنَا}

مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِيشَتَهَا { (قصص/۵۸) و چه بسیار شهرها را که از شدت رفاه و طغیان و بدمستی هلاک کردیم. (از بَطَر گرفته شده)

بَطَش: نیرومندی، دلیری. {فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا} (زخرف/۸) پس کسانی را هلاک کردیم که دلیرتر و نیرومند از آنها بودند.

بَطْشَه: حمله بزرگ، خشم فراگیر. {يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى} (دخان/۱۶) روزی که با قهر و غلبه، حمله بزرگ می کنیم.

بُعْثَرْتُ: برانگیختن. {وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ} (انفطار/۴) وقتی که قبرها برانگیخته شوند. (کنایه از زنده شدن مردگان است و گرنه خود قبرها برانگیخته نمی شوند وانگهی همه مردگان تا قیامت در قبر نمی مانند و اگر بمانند نادر است).

بَعْل: خدای بت پرستان قدیم که آن را خدای آفتاب می دانستند. {أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ} (صافات/۱۲۵) آیا بعل را به خدایی می خوانید؟ و نیز به معنای شوهر و جمع آن بعوله است. {وَإِنَّ امْرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا} (نساء/۱۲۸) چون اگر زنی می ترسد که شوهرش نافرمانی کند.

بُعُوضَه: پشه. {إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ} (بقره/۲۶) خداوند حیا نمی کند که مثال پشه بزند.

بُعُولَه: شوهران. مفرد آن بعل است. {إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ} (نور/۱۳۱) مگر برای شوهرانشان.

بَعِير: شتر. {وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ} (یوسف/۷۲) و هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد داشت.

بِغَاء: زنا کردن. {وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ} (نور/۳۳) کنیزکان خود را به زنا وادار نکنید.

بِغَال: استر. {وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ} (نحل/۸) و اسب و استرها و الاغ را آفرید.

بَغْتَه: ناگهانی. {فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً} (محمد/۱۸) آیا غیر از این انتظار دارند که قیامت ناگهان به سراغشان بیاید.

بُغْضَاء: کینه شدید، بی زاری. {قَدْ بَدَتْ الْبُغْضَاءُ} (آل عمران/۱۱۸) کینه شدید و بیزاری و تنفر آشکار شد (از بُغْض گرفته شده)

بَغِي: زناکار که فقط در مورد زنان استعمال می شود. {وَلَمْ}

أَكُنْ بَعِيًّا { (مریم/۲۰) و من زناکار نبودم.

بَقْل: سبزی. {مِنْ بَقْلِهَا} (بقره/۶۱) از سبزی زمین.

بَکَه: در اصل بَیکَ به معنای ازدحام است و چون مردم در مکه برای زیارت خانه خدا ازدحام می کنند، به مکه نیز بکه گفته می شود. {لَلَّذِي بِبَكَةِ مَبَارَكَا} (آل عمران/۹۶) همان است که در مکه مبارک است.

بُكْرَه: بامداد. {أَنْ سَبَّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا} (مریم/۱۱) خدا را بامداد و شامگاه تسبیح گویند.

بُكْم: جمع ابْکَم، لاله‌ها، گنگها. {صُمُّ بُكْمٌ عُمَى} (بقره/۱۸) کران و گنگان و کوران هستند.

بُكَيٌّ: جمع اباکی: گریه کنندگان. {خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا} (مریم/۵۸) به حال سجده و گریه افتادند.

بَلَاء: امتحان، آزمایش. {وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ} (بقره/۴۹) و در این کار از سوی خدایتان امتحان بزرگی است (از بَلُو گرفته شده)

بَلُونَا: از بَلُو گرفته شده: آزمودیم. {إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ} (قلم/۱۷) آنها را مانند باغداران آزمودیم.

بِنَاء: سرپناه، ساختمان، ساخته شده. {وَالسَّمَاءِ}

بِنَاءٌ { (بقره/۲۲) و آسمان را سرپناه قرار داد.

بِنَاءٌ: معمار، سازنده ساختمان. {وَالشَّيَاطِينِ كُلِّ بِنَاءٍ وَغَوَاصٍ} (ص/۳۷) و از شیاطین همه نوع معمار و غواص در اختیار او بود.

بَنَانٌ: جمع بِنَانَه: سرانگشتان، اطراف دست ها و پاها. {وَأَضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ} (انفال/۱۲) و سرانگشتانشان را قطع کنید.

بَوَّأٌ: جا داد، تمکین داد. {وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ} (اعراف/۷۴) و شما را در زمین جا داد.

بَوَارٌ: هلاکت. {دَارَ الْبَوَارِ} (ابراهیم/۲۸) زمین هلاکت و نابودی ...

بُورٌ: هلاک شده. {وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا} (فرقان/۱۸) و شما مردمی هلاک شده هستید.

بُورِكٌ: فعل مجهول است: مبارک و پربرکت گردید. {تُودِي أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ} (نمل/۸) ندا شد که هر کس در آتش است پر برکت است.

بُهْتَةٌ: متحیر شد، راه به جایی نبرد. {فَبُهْتَتِ الَّذِي كَفَرَ} (بقره/۲۵۸) پس آن که کافر بود مبهوت گشت.

بُهْتَانٌ: متحیر ساختن از کلمه بَهْتٌ است بر وزن فَلَسَ و



فَرَسَ { ...سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ } (نور/۱۶) چرا نگفتند: منزهی ای خدا، این بهتانی (۱) بزرگی است.

بَهَجَت: شادی و خرمی. { فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ } (نمل/۶۰) با باران باغها را خرم رویاندیم.

بَهِيح: شاد و خرم. { وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ } (ق/۷) رویاندیم در زمین از هر زوجی خرم.

بَهِيمَه: زبان بسته که سخن نتواند گفت. { أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ } (مائده/۱) برای شما چهار پایان بی زبان حلال شدند، یعنی خوردن آنها. (حیوانات حرام گوشت با دلیلهای دیگر از این آیه خارج هستند)

بَيَات: شب هنگام. { فَجَاءَهَا بِأَسْنَأَ بَيَاتًا } (اعراف/۴) پس عذاب ما، شب هنگام به سوی آنها آمد.

بَيْض: جمع اَبْيَض: سفیدها. { وَمِنْ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ } (فاطر/۲۷) و برخی از کوه ها دارای خطوط سفید هستند.

بَيْع: خرید و فروش و گاهی مجازاً بر مال خریده شده هم اطلاق می شود. { وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ } (بقره/۲۷۵) خداوند

ص: ۹۰

---

۱- بهتان دروغی است که چون متهم آن را بشنود مبهوت و متحیر گردد. (غیائی کرمانی)

خرید و فروش را حلال گردانید.

ص: ۹۱



تَوَوِي: جا می دهی. {وَتَوَوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ} (احزاب/۵۱) و هر کس را که بخواهی نزد خود جای می دهی.

تَابُوت: صندوق. {إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ} (بقره/۲۴۸) نشانه حکومت آن است که تابوت برای شما بیاید که در آن آرامش دل شما است.

تَأْتِيْم: نسبت دادن گناه، بدگویی، {لَا لَعْنُ فِيهَا وَلَا تَأْتِيْمٌ} (طور/۲۳) در بهشت نه لغوی وجود دارد و نه بدگویی و اتهامی.

تَأْمِنًا: از اَمْن گرفته شده، امین می شماری. {مَا لَكَ لَا تَأْمِنًا عَلَى يَوْسُفَ} (یوسف/۱۱) چرا در مورد یوسف به ما اطمینان نمی کنی؟

تَأْوِيل: از اَوَّل یعنی بازگردانیدن گرفته شده و در قرآن به چهار معنی آمده است.

۱. عاقبت و نتیجه کار. {ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا} (اسراء/۳۵) آن بهتر و از نظر عاقبت نیکوتر است.

۲. تعبیر خواب. {وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ} (یوسف/۷) تو را تعبیر خواب آموزد.

۳. حقیقت قیامت و معاد و ثواب و عقاب. {يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ} (اعراف/۵۳) روزی که حقیقت قیامت بیاید...

۴. تعیین مراد و مقصود. {وَإِنِّيغَاءَ تَأْوِيلِهِ} (آل عمران/۷) به میل خود آن را تأویل یعنی تعیین مراد و مقصود می کنند. (۱)

تَبَاب: خسران و هلاک. {وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ} (غافر/۳۷) و مکر فرعون جز در خسران و هلاک نیست.

تَبَار: نابودی و هلاک. {وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا} (نوح/۲۸) و برای ظالمان جز نابودی و هلاکت چیزی نمی افزاید.

تَبَّتْ: فعل ماضی است که برای نفرین به کار می رود: بریده باد، نابود باد، {تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ} (مسد/۱) بریده باد دست های ابولهب و مرگ بر او باد.

ص: ۹۴

---

۱- فرق بین تأویل و تفسیر آن است که کشف آیات محکم را تفسیر، ولی بیان معنی آیات متشابه و وجوه و احتمالات دیگر آنها را تأویل می گویند. (غیاثی کرمانی)

تَبَيَّلَ: فعل امر از تَبَيَّلَ یعنی ترک محبت دنیا و اخلاص و توجه به حضرت حق. {وَتَبَيَّلْ إِلَيْهِ تَبَيَّلًا} (مزمل/۱۹) و به سوی او توجه خالصانه کن. البته در احادیث تبیل نهی شده که منظور رهنیت و ترک ازدواج است.

تَبْرُجُ: زیور را آشکار کردن و کرشمه نمودن. {وَلَمَّا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْحَيَاهِلِ الْأُولَى} (احزاب/۳۳) زنان به کرشمه زیور خود را چنانکه رسم جاهلیت نخستین بود آشکار نکنند.

تُبْسَلُ: گرفتارمی شود. {وَذَكَرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ} (انعام/۷۰) گرفتار شود هر کس به آنچه کرده است.

تَبْصِرَه: بینش دادن، روشنگری کردن. {تَبْصِرَةً وَذِكْرَى} (ق/۸) این روشنگری و بیداری است.

تَبِعَ: پیروی کرد. {فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ} (بقره/۳۸) پس هر کس که از هدایت من پیروی کند....

تُبَّعَ: قومی طاغی بودند از مردم مکه که در ثروت و نعمت می زیستند و به علتی که نمی دانیم هلاک شدند. {وَقَوْمٌ مُّبَعِّ كُ كَذَّبَ الرَّسُلَ} (ق/۱۴) قوم تُبَّع همگی به تکذیب پیامبران پرداختند.

تُبْلَى: از بلو گرفته شده: آشکار می شود. {يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ} (طارق/۹) روزی که پنهانی ها آشکار می گردند.

تَبَوُّوْ: منزل گرفت، آماده کرد. {وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ} (حشر/۹) آنان که منزل آماده کردند.

تَبَيْدُ: نابود می شود. {مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا} (کهف/۳۵) من گمان نمی کنم که این باغ هیچگاه نابود شود. (از بَیْد گرفته شده)

تَبِعَ: تعقیب کننده، خواهان، خونبها. {ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا} (اسراء/۶۹) سپس برای نجات خود در برابر ما پی گیری کننده ای نمی یابد.

تَتَّبِعَ: هلاک ساختن، ضربه زدن. {وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتَّبِعٍ} (هود/۱۰۱) و چیزی غیر از ضربه زدن و هلاک کردن بر آن ها نیفزودند.

تَتَّبِيرٌ: نابود کردن، هلاک کردن. {وَكَلَّا تَبَرُّنَا تَتَّبِيرًا} (فرقان/۳۹) و همه را به طور کامل نابود کردیم.

تَتَجَافَى: از جوف گرفته شده: کنار می رود. {تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ}. (سجده/۱۶) پهلوهایشان از بستر جدا می گردد (برای عبادت).

تَثْرَى: یکی پس از دیگری آمدن. در اصل وَثْرَى بوده که واو به تاء تبدیل شده و متواترهم از همین ماده است. {ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَى} (مؤمنون/۳۴) سپس پیامبران خود را پیاپی و یکی پس از دیگری فرستادیم.

تَتْرَأَوْرُ: منحرف می گردد. {تَتْرَأَوْرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ} (کهف/۱۶) آفتاب منحرف می گشت از اصحاب کهف به طرف راست کسی که به در غار ایستاده بود.

تَتَّظَاهَرُونَ: از ظهر گرفته شده: هم پشتی می کنید. همدستی می کنید. {تَتَّظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ} (بقره/۸۵) با آن ها همدستی در گناه و دشمنی می کنند.

تَثْبِيتٌ: استوار داشتن، پا برجا کردن. {وَوَثَبْنَا مِنْ أَنْفُسِهِمْ} (بقره/۲۶۵) و به جهت تثبیت روح ایمان در جانهایشان (از تثبیت گرفته شده)

تُثِيرُ: بر می انگیزد. {يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا} (روم/۴۸) پس باد می انگیزد ابرها را در فضا.

تُحَدِّثُ: بازگو می کند. {يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا} (زلزال/۴) روزی که زمین اخبار خود را بازگو



می کند.

تَحَرَّوْا: از حَرِّی گرفته شده: برگزیدند، در صدد برآمدند {فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا} (جن/۱۴) پس آنان کسانی هستند که رشد را برگزیدند و در پیش گرفتند.

تَحْرِيْر: آزاد کردن بنده {فَتَحْرِيْرُ رَقَبَةٍ} (نساء/۹۲) پس باید بنده ای را آزاد کنید.

تَحَسَّسُوا: زاحس گرفته شده. پرس و جو، جستجو. {فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ} (يوسف/۸۷) از يوسف پرس و جو و جستجو کنید.

تَحْسُون: قتل عام می کنید. {إِذْ تَحْسُونَهُمْ بِإِذْنِهِ} (آل عمران/۱۴۶) وقتی که آنها را به اذن خدا قتل عام کردید.

تَحْصُن: عفت ورزیدن و امتناع از زنا. {إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا} (نور/۳۳) اگر می خواهند عفت ورزند و محفوظ باشند.

تَحْمِلُ: حمله کردن {فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ} (اعراف / ۱۷۶) مانند سگ می ماند که اگر به او حمله کنیم پارس می کند.

تَحْوِيل: تغییر و تبدیل. {فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا} (اسراء/۵۶) نمی توانند از

شما ضرری دفع کنند و یا تغییری ایجاد کنند.

تَحِيدُ: می گریزی. {ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ} (ق/۱۹) این همان است که تو از آن قبلاً می گریختی.

تَخَاصُمٌ: از حَظْم گرفته شده: ستیزه و پرخاش. {إِنَّ ذَلِكَ لَحَقُّ تَخَاصُمِ أَهْلِ النَّارِ} (ص/۶۴) این جدال و ستیزه جویی اهل جهنم یک واقعیت است.

تَخْتَانُونَ: خیانت می کنید. {عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ} (بقره/۱۸۷) خدا می داند که شما به خود خیانت می کنید.

تَخْسِيرٌ: از خُسْر گرفته شده: زیان رساندن، هلاک کردن. {فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ} (هود/۶۳) پس جز زیان خسارت به من نمی افزاید.

تَخَطَّفُهُ: از تَخَطَّف گرفته شده. می رباید او را. {فَتَخَطَّفُهُ الطَّيْرُ} (حج/۳۱) پس او را پرنده ای رباید.

تَخَلَّى: خالی شد. {وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ} (انشقاق/۴) و زمین آنچه که در خود داشت بیرون افکند و خالی شد.

تَخَوَّفُ: بیم و هراس، کم و کاست در اولاد. {أَوْ يُأْخِذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ} (نحل/۴۷) یا این که آن ها را به

تدریج و در حال خوف و هراس (از آمدن بلا) بگیرد.

تَدَخِرُونَ: اندوخته می کنید. {وَمَا تَدَخِرُونَ} (۱) (آل عمران/۴۹) می دانم آنچه را که شما ذخیره می کنید.

تُدَلُّوا: فرستادن دول به چاه. مرافعه پیش قاضی. {وَتُدَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَامِ} (بقره/۱۸۸) تا مرافعه پیش قاضیان ببرید.

تَدَلَّى: آویخته شد. {ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى} (نجم/۸) نزدیک شد و آویخت.

تَدْمِير: ویران ساختن. {فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا} (اسراء/۱۶) آنجا را ویران ساختیم چه ویران ساختنی.

تَدْوُر: دور می زند. {تَدْوُرُ أَعْيُنُهُمْ} (احزاب/۱۹) چشمهای آنها دور می زند.

تَذَكَّرَه: اندرز و پند آموزی. {إِلَّا تَذَكَّرَهُ لِمَنْ يَخْشَى} (طه/۳) این قرآن نیست مگر موجب پند و اندرز برای کسی که می ترسد.

تَذَكِير: پند دادن، یاد آوری. {إِنْ كَانَ كَبِيرٌ}

ص: ۱۰۰

---

۱- تَدَخِرُونَ از ادخار گرفته شده و در اصل ادخار بوده و دال در ذال ادغام گشته و ادخار شده است.

عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذْكَيرِي { (يونس/۷۱) اگر مقام و تذکر من برای شما دشوار است.

تَذْلِيل: رام کردن، رام شدن. {وَوَذَّلْتُ قَطُوفَهَا تَذْلِيلًا} (دهر/۱۴) و میوه هایش برای چیدن بسیار آسان (رام) است.

تَذْوُدُ: دور می کند، باز می دارد. {وَوَجَّهَ مَن دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذْوُدَانٍ} (قصص/۲۳) و دیدد دو زن را که پشت سر مردم گوسفندان را از آب باز می دارند.

تَذْهَلُ: فراموش می کند. {تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ} (حج/۲) روزی که هر زن شیرده از بچه شیرخواره اش فراموش می کند.

تَرَائِبُ: سینه. {يُخْرِجُ مِنَ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ} (طارق/۷) انسان از بین صلب و استخوان سینه خارج می گردد. یعنی از میان احشاء و امعاء و کثافات، آبی پست بیرون می آمد که مبدأ پیدایش انسان می گردد.

تَرَاءَى: از کلمه رأی گرفته شده از باب تفاعل: همدیگر را دیدند، با هم روبرو شدند. {تَرَاءَى الْجَمْعَانِ} (شعرا/۶۱) آن دو جمعیت همدیگر را دیدند.

تَرَاقَى: جمع تَرْقُوهَ یعنی استخوان گرداگرد کردن و

بالای سینه. {كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ} (قیامت/۲۶) نه چنین است وقتی که روح به استخوان های ترقوه برسد...

تَرْبُّصُونَ: انتظار می کشید. نگران هستید. چشم دارید. عده وفات نگه می دارید. {هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْدَيْنِ} (توبه/۵۲) آیا انتظار دارید که برای ما جز یکی از دو نیکویی (پیروزی یا شهادت) مقدر گردد؟

تَزْتِيلُ: باب تفعیل از رَتَّلَ یعنی شمرده خواندن. {وَوَرَّتْ لَنَاهُ تَزْتِيلًا} (فرقان/۳۲) و ما آن را به شمردگی خواندیم.

تَزْدَى: از جای بلند افتاد و هلاک شد. {وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى} (لیل/۱۱) و هنگام عذاب، دارایی او نتوانست او را از هلاک رهایی بدهد.

تَزْدَى: به هلاکت رسید. {وَأَتَّبَعَهُ هَوَاهُ فَتَزْدَى} (طه/۱۶) و از هوسش پیروی کرد و هلاک گردید.

تُزْهِبُونَ: می ترسانید. از اِرْهَاب گرفته شده. ترسانیدن. {تُزْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ} (انفال/۶۰) با آن دشمن خدا و دشمنان را می ترسانید.

تُرِيحُونَ: آسایش می دهید. {وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ}

حِينَ تُرِيحُونَ { (نحل/۶) هنگام استراحت دادن چهارپایان برای شما زیبایی و جمال است.

تَرِيْنٌ: از کلمه رأی گرفته شده: می بینی، ببینی. {فَأَمَّا تَرِيْنٌ مِّنَ الْبَشَرِ أَحَدًا} (مریم/۲۶) اگر کسی از افراد بشر را دیدی بگو.

تَرِيْنِي: از کلمه رأی گرفته شده: به من نشان می دهی. {قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيْنِي مَا يُوعَدُونَ} (مؤمنون/۹۳) بگو خدا به من یا نشان می دهی آن چه را که آن ها به من وعده داده شده اند.

تَرْدَرِي: تحقیر می کند. خوار می شمرد. {وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَرْدَرِي أَعْيُنِكُمْ} (هود/۳۱) نمی گویم من به کسانی که به چشم شما خوار می آیند...

تَرَوْدُوا: توشه بگیرید. {وَتَرَوْدُوا} (بقره/۱۹۷) و توشه بگیرید.

تَزِيلُوا: از زایل گرفته شده. {لَوْ تَزِيلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا} (فتح/۲۵) اگر جدا شده بودند، حتماً کافران را عذاب می کردیم.

تَسْوُكُمْ: ناراحت می کند شما را. {إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْوُكُمْ} (مائده/۱۰۱) اگر برای شما آشکار شود، ناراحت

می کند شما را.

تُسَاقِطُ: از سقوط گرفته شده: بیفتد. {تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَيِّدًا} (مریم/۲۵) تا بیفتد برای تو خرماى تازه.

تَسَاءَمُوا: ملول می شوید. {وَلَا تَسَاءَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ} (بقره/۲۸۴) از نوشتن دیون ملول نشوید.

تَسْتَبِينَ: مشخص و روش و برملا می شود. {وَلَيْسَتَبِينَ سَبِيلَ الْمُجْرِمِينَ} (انعام/۵۵) تا راه مجرمان و تبهکاران برملا شود.

تَشْتَرِضُهُ عَوًّا: دایه گیرید، از اشتراضاع به معنای دایه خواستن است گرفته شده است. {وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَشْتَرِضَهُ عَوًّا} (بقره/۲۳۳) و اگر خواستید دایه بگیرید.

تَشْتَقِسُمُوا: طلب قسمت کردید. {وَأَنْ تَشْتَقِسُمُوا بِالْأَزْلَامِ} (مائده/۳) با ازلام طلب قسمت نکنید.

تَسْرُّ: مسرور و خوشحال می کند. {تَسْرُّ النَّاطِرِينَ} (بقره/۶۹) بینندگان را مسرور سازد.

تَسْرَحُونَ: به صحرا می فرستید. {وَجِئْنَا تَسْرَحُونَ}

(نحل/۶) و وقتی که حیوانات را به صحرا می فرستید.

تَشِيْطُوعٌ: مخفف تَشِيْطُوعٌ است که جزم پیدا کرده و در اصل تَسْتَطِيعُ صَبْرٌ می کنی بوده است. {مَيَا لَحْمٌ تَشِيْطُوعٌ عَلَیْهِ صَبِيْرًا} (کهف/۸۲) آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی.

تَشْفِیْکُوْنَ: از سَفْکٌ گرفته شده: خون ریختن. {لَا تَشْفِیْکُوْنَ دِمَاءَ کُمْ} (بقره/۸۴) خون های خود را نریزید.

تَسْمِیَهِ: نامگذاری، نامیدن. {لَیْسُمُوْنَ الْمَلَائِکَةَ تَسْمِیَةَ الْاُنثٰی} (نجم/۲۷) به نام مؤنث، فرشتگان را می نامند.

تَسْنِیْمٌ: چشمه ای در بهشت که از بلندی فرو می ریزد. {وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِیْمٍ} (مطففین/۲۷) و مخلوط آن از تسنیم است.

تَسْوَرُوْا: از دیوار بالا آمدند. {اِذْ تَسْوَرُوْا الْمِحْرَابَ} (ص/۲۱) وقتی که از دیوار محراب بالا آمدند.

تُسَیْمُوْنَ: از سَوْمٌ گرفته شده: حیوانات را می چرانید. {وَمِنْهُ شَجَرٌ فِیْهِ تُسَیْمُوْنَ} (نحل/۱۰) و از آن درخت و گیاه می روید که در آن چهارپایان را می چرانید.

تَشَابَهٌ: از شَبَهٌ گرفته شده: مشته شد. {اِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَیْنَا} (بقره/۷۰) گاو برای ما



تَشْتَكِي: از شکو گرفته شده: شکایت می کنم. {وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ} (مجادله/۱) و شکایت به خدا می نماید.

تَشَخَّصُ: بازو بی حرکت می ماند، خیره می شود. {إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ} (ابراهیم/۴۲) خداوند آن ها را تا روزی که چشم ها در آن خیره می مانند مهلت می دهد.

تَشَقَّقُ: شکافته می شود. {وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ} (فرقان/۲۵) روزی که آسمان با ابر شکافته شود.

تَشْقَى: به زحمت و رنج می افتی. {مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى} (طه/۲) قرآن را نازل نکردیم بر تو که به رنج افتی.

تَضْحَى: آفتاب زده می شوی، و عرق می کنی، {لَا تَطْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَى} (طه/۱۹) تو در بهشت نه تشنه می شوی و نه آفتاب زده.

تَضَلَّلَ: از ضلّ گرفته شده: سردرگم کردن، بی ثمر کردن، از هدف دور کردن. {أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ} (فیل/۲) آیا مکر آنان را بی ثمر و از هدف دور نکرده ایم؟

تَطَوُّوا: پایمال می کنید {لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُوهُمْ} (فتح/۲۵) آنها را نشناخته و پایمالشان کنید. {إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْءًا} (مزمّل/۶) شبانگاه موجب پابرجایی و آرامش بیشتر است.

تَطَاوَلَ: از طوّل گرفته شده: به درازا کشید، روزگاران گذشت. {فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ} (قصص/۴۵) پس عمر آن ها طولانی شد و به درازا کشیده شد.

تَطَّلَعَ: مستولی می شود. {الَّتِي تَطَّلَعُ عَلَى الْأُفُقِ} (همزه/۷) آتشی که بر دلها مستولی می شود.

تَطَوَّعَ: به رغبت کاری انجام داد. {وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ} (بقره/۱۵۸) و کسی که خود بخواهد از روی میل انجام دهد خداوند سپاسگزار و داناست.

تَعَاَسَرْتُمْ: سخت گرفتید بر یکدیگر. {وَإِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فَسْتُرَضِّعْ لَهُ أُخْرَى} (طلاق/۶) اگر با هم سختگیری کردید، پس شیر دادن بچه را شخص دیگری به عهده بگیرد.

تَعَاطَى: بدست گرفت. چیزی را به ناحق گرفت. ... {فَتَعَاطَى...} (قمر/۲۹) پس سلاح بر گرفت و ناقه را پی کرد.

تَعَالُوا: امر مشتق از کلمه علو است. یعنی اگر کسی دیگران را به مکان بلندی فرا بخواند، گرچه خود حقیقتاً در جای بلندی نباشد، تعالوا می گوید: بیاید بالا. {تَعَالُوا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ} (آل عمران/۶۴) بیاید به سمت بلندای کلمه ای که میان ما و شما یکسان است.

تعالی: بلند شد و برآمد. {فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ} (طه/۱۱۴) پس والا و بلندمرتبه است خدایی که به حق مالک وجود است.

تَعْبُرُونَ: تعبیر خواب می کنید. {إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ} (یوسف/۴۳) اگر می توانید خواب را تعبیر کنید.

تَعْتَدُونَهَا: عده نگه داشتن. {مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا} (احزاب/۴۹) عده ای که نگه می دارید.

تَعْجَلْ: شتاب ورزید. {فَمَنْ تَعْجَلْ فِي يَوْمَيْنِ} (بقره/۲۰۳) پس کسی که دو روز عجله کند...

تَعْرَى: برهنه می شوی. {إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى} (طه/۱۱۸) در بهشت گرسنه و برهنه نمی شوی.

تَعَزُّمُوا: از عزم گرفته شده: تصمیم می گیرید، اقدام می کنید. {وَلَا تَعَزُّمُوا عُقَدَةَ النِّكَاحِ}

(بقره/۲۳۵) و تصمیم بر عقد نکاح نگیرید.

تَعَس: مرگ، هلاکت. {فَتَعَسَا لَهُمْ} (محمد/۸) پس مرگ بر آنان باد.

تَعْضُلُوهُنَّ: جلوگیری می کنید(۱). {فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكَحْنَ أَرْوَاحَهُنَّ} (بقره/۲۳۲) پس مانع ازدواج آنها نشوید.

تَعَفُّفٌ: مبالغه در خویشنداری و عفت نفس. {يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ} (بقره/۲۷۳) کسی که نمی داند آنها را از شدت عفت نفس بی نیاز می پندارد.

تَعِيَهَا: از وعی گرفته شده: یاد گرفتن، به خاطر سپردن. {وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ} (حاقه/۱۲) و گوشهای یاد گیرنده آن را به خاطر می سپارد. (منظور حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است)

تَغَابُنٍ: در اصل به معنای گول خوردن یا گول زدن رفیق خود در معامله به طور مخفی است. {ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ} (تغابن/۹) آن روز روز زیان بردن و پشیمانی است.

تَعَشَّى: نزدیکی کرد. {فَلَمَّا تَعَشَّاهَا حَمَلَتْ

ص: ۱۰۹

---

۱- عَضَلٌ در اصل به معنای پیه و گوشت درشت است.

حَمَلًا خَفِيفًا { (اعراف/۱۸۹) وقتی که با او نزدیکی کرد، حمل سبکی برداشت.

تُعْمَضُوا: چشم می بندید و پلک را روی پلک می گذارید. {إِلَّا أَنْ تُعْمَضُوا فِيهِ} (بقره/۲۶۷) مگر آنکه چشم پوشی درباره آن بنمایید.

تَغِيضٌ: کاسته می شود، می ریزد. {وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ} (رعد/۸) و خونی که ارحام می ریزند و غذای جنین حساب می شود. (یا کاسته می شود از مدت نه ماهه حمل)

تَغِيظٌ: خشمی که شدید است و صدا دارد. {سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَزَفِيرًا} (فرقان/۱۲) می شنوند صدای خشم شدید و آواز جوش و خروش جهنم را.

تُقَادُواهُمْ: مال می دهید و اسیر را پس می گیرید. {وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تُقَادُواهُمْ} (بقره/۸۵) و اگر آنها را به حال اسیری بیاورند، مال می دهید و آنها را پس می گیرید.

تَفَاوُتٌ: اختلاف در اوصاف. {مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ} (ملک/۳) (خلقت هر مخلوقی از روی حکمت است و لذا اختلاف و اضطراب و ناسازگاری بین مخلوقات نمی بینی).

تَفْتَأُ: بیمار و لاغر می شوی. {قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ}

تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا { (یوسف/۸۵) گفتند به خدا سوگند آنقدر از یوسف یاد می کنی که مریض می شوی.

تَفْتٌ: تقصیر کردن و بیرون آمدن از حج. {فَلْيَقْضُوا تَفْتَهُمْ} سپس باید تقصیر کنند و از حج خارج شوند. (۱).

تَفَسَّحُوا: فعل امر فسیح است. گشاده و فراخ کنید. جا برای کسی باز کنید. {إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا} (مجادله/۱۱) وقتی که به شما بگویند: در مجالس به همدیگر جای بدهید،

تَفَشَلًا: کاهلی و سستی کنند. {إِذْ هَمَّتْ طَّائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا} (آل عمران/۱۲۲) وقتی که دو طائفه از شما به فکر افتادند که سستی از خود نشان دهند.

تَفَقَّدَ: گم شده را جست. {وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ} (نمل/۲۰) جویای حال مرغان شد.

تَفَقَّدُونَ: از فقْد گرفته شده به معنای غایب شدن از حس. {مَاذَا تَفَقَّدُونَ} (یوسف/۷۱) چه چیزی گم کرده اید؟

تَفَكَّهُونَ: گرفتن میوه برای خوردن. پشیمانی و اندوه خوردن و

ص: ۱۱۱

---

۱- برخی گفته اند: منظور از تفت تمام مناسک حج است، چرا که پس از قربانی مناسک مهم حج گذشته و غیر از طواف و سعی چیزی نمانده و شاید آن را هم انجام داده باشند.

خود را ملامت کردن. {فَطَلْتُمْ تَفَكُّهُونَ} (واقعه/۶۵) پس شما بعد از خودتان را از پشیمانی و اندوه و به سخنان اسف آمیز در آن زمینه به پایان می رسانید.

تُفَنِّدُونَ: از تنفید گرفته شده یعنی نسبت دادن رأی کسی به ضعف. دروغ نسبت دادن. {لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونَ} (یوسف/۹۴) اگر مرا به ضعف رأی نسبت ندهید و متهم نکنید.

تَفِيضٌ: آب جریان شدید می یابد، اشک روان می شود. {وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ} (توبه/۹۲) و چشمهایشان از گریه جاری می شود. (چنان به شدت می گریند که گویا چشمهایشان از حلقه بیرون آمده و همراه اشک جاری شده است).

تَفِيضُونَ: در عمل داخل شده و غور در آن کرده و غوطه ور می شوید. {إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ} (یونس/۶۱) وقتی که وارد و مشغول آن کار می شدید.

تَقٍ: حفظ می کنی. مضارع مخاطب است که یاء آن افتاده است. {وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ} (غافر/۹) و هرکس که تو او را از گناهان حفظ کنی در آن روز، بر او رحمت آورده ای.

تَقَاهُ: همان معنای تقوا را دارد. که در اصل وُقیه بوده که

واو آن به تاء و یاء آن به الف تبدیل شده است. {إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً} (آل عمران/۲۷) مگر آنکه از آنها تقیه کنید.

تَقَاسَمُوا: هر یک برای دیگری سوگند یاد کردند. {تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ} (نمل/۴۹) به خدا هم قسم شوید.

تَقَشَّعِرُّ: پوست می لرزید و مرتعش می شود. {تَقَشَّعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ} (زمر/۲۳) پوست خداترسان از تلاوت قرآن می لرزد.

تَقْصُرُوا: کوتاه می کنید. کم می کنید. {أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ} (نساء/۱۰۱) اینکه از نماز بکاهید.

تَقَطَّعَ: پاره پاره شد. گسسته شد. {إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ} (توبه/۱۱۰) مگر آنکه دلهایشان از هم متلاشی شود.

تَقَفُّ: از قفا گرفته شده: پشت سر کسی رفتن. از پی کسی رفتن. {وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ} (اسراء/۳۶) چیزی را که علم نداری، پیروی نکن.

تُقَلَّبُونَ: بازگشت داده می شوید. {وَالِئِنَّهُ تُقَلَّبُونَ} (عنکبوت/۲۱) و به سوی او برگشت داده می شوید.

تَقُولُ: از خود بافت و به کسی نسبت داد. {أَمْ يَقُولُونَ تَقَوْلُهُ} (طور/۳۳) آیا کفار قریش می گویند که



این قرآن را محمد صلی الله علیه و آله و سلم بافته و به خدا نسبت داده است؟

تَقْوَى: اسم مصدر است به معنای اتقاء و اصل آن و قیاء بوده که واو بدل به تا و یاء بدل به واو شده است. نوعی پرهیزکاری است. {فَإِنَّ خَيْرَ الْزَّادِ التَّقْوَى} (بقره/۱۹۷) بهترین زاد و توشه تقوی است.

تَقْوِيم: تعدیل و راست کردن و نیز به معنای مصدری یعنی دریافت ترکیب و مقومات: {لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ} (تین/۴) انسان را در بهترین مقومات فطری و غریزی خلق کردیم.

تَقِيٌّ: صفت مُشَبَّهه. یا وزن فعیل برای مبالغه است: نگاهدارنده نفس از گناه. {إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا} (مریم/۱۸) اگر خویشتمدار از گناه هستی.

تَكَاتُرٌ: از كَثْرٍ گرفته شده: افزون طلبی {الْهَآكِمُ التَّكَاتُرُ} (تکاتر/۱) آیا افزون طلبی شما را سرگرم ساخت.

تُكْوَى: از كَى گرفته شده، یعنی داغ کردن و سوزاندن پوست حیوان با آهن داغ و غیره. {فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ} (توبه/۳۵) پس بواسطه آن طلاها داغ می شود پیشانی ها و پهلوها و پشتهای آنان.

تَلَّ: او را بر خاک انداخت. {فَلَمَّا أَشِيكَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ} (صافات/۱۰۳) پس وقتی که تسلیم شدند و به صورت او را بر زمین انداخت.

تلاق: بهم رسیدن و تلاقی کردن. {لَيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ} (غافر/۱۵) تا بیم دهد مردمان را از روز رسیدن به یکدیگر.

تَلَّطَى: در اصل تنلطی بوده که تاء آن حذف شده یعنی آتش افروخته و درگیر شد و زبانه کشید و شعله ور گردید. {فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى} (لیل/۱۴) شما را می ترسانم از آتشی که زبانه می کشد.

تَلْفَحُ: از حرارت آتش یا سموم می سوزد. با گرمای آتش صورت کسی را تغییر می دهد. {تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ} (مؤمنون/۱۰۴) صورت های آنها را آتش جهنم می سوزاند و تغییر شکل می دهد.

تَلْقَاء: در اصل مصدر است و در آن توسعه داده شده و برای ظرف مکان بکار رفته است. {وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ} (قصص/۲۲) چون موسی رو به سوی مدین کرد.

تَلْقَفَ: چیزی را به سرعت می بلعد. بلعیدن چیزی که به سوی کسی انداخته می شود می بلعد. {تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا}

(طه/۶۹) آن عصای ازدها شده می بلعد صنعت ساحران را.

تَلُوُوا: ۱\_ انحراف از راه راست پیدا می کنید. {وَاِنْ تَلُوْا اَوْ تَعْرِضُوْا} (نساء/۱۳۵) و اگر رخ بتابید یا اعراض کنید...

تَلَّهَى: از باب تَفْعِيل: روی می گردانی. اعراض می کنی و ناچیز می شماری. {فَاَنْتَ عَنْهُ تَلَّهَى} (عبس/۱۰) تو از توجه به آن خودداری می کنی.

تَمَائِيل: جمع تمثال که در قرآن بصورت جمع آمده است و آن مجسمه ای است که از خزف یا فلز بصورت انسان یا حیوان می سازند. {مِآ هِزِهِ التَّمَائِيلُ الَّتِي اَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ} (انبیاء/۵۲) این بتها و مجسمه های بی جان که بدست خود ساخته و پرداخته اید چیستند؟

تَمَارَوْا: از باب تفاعل است یعنی شک و شبهه انداختند و گاهی معنای تکذیب را در بر دارد. {فَتَمَارَوْا بِاللُّدْرِ} (قمر/۳۶) اما با بیم رسانان مجادله و ستیز کردند.

تَمَثَّلَ: از باب تَفْعَل است. مجسم شد. {فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا} (مریم/۱۷) پس فرشته برای مریم مجسم گردید.

تُمْسُونَ: به شبانگاه در می آید. به شب می رسید. از باب افعال

است. {فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ} (روم/۱۷) پس منزّه است خداوند، تسبیح کنید خدا را در هنگام شب و هنگامی که صبح می کنید.

تُمَلَى: خوانده می شود. دیکته می شود. {فَهِيَ تُمَلَى عَلَيْهِ} (فرقان/۵) پس آن را بر او دیکته می کنند.

تَمَهِّدُ: گسترانیدن. {وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا} (مدثر/۱۴) و برای او مالی دامنه دار تهیه نمودم.

تَمِيدًا: می لرزید و به چپ و راست متمایل می شود. {وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ} (نحل/۱۵) خدا در زمین کوههای ثابت استوار را افکند تا شما را به چپ و راست متمایل نکند و نلغزاند.

تَمَيَّرُ: جدا می شود، پاره پاره می شود. {تَكَادُ تَمَيَّرُ مِنَ الْغَيْظِ} (ملک/۸) آتش دوزخ از شدت خشم بر اهل دوزخ چنان به جوش و خروش می آید که گویی نزدیک است شکافته شود و قطعه قطعه شود.

تَنَادَ: مصدر باب تفاعل و یای آن حذف شده است. {يَوْمَ التَّنَادِ} (غافر/۳۲) روزی که همدیگر را صدا می زنند.

تَنَادُوا: جمع شدند و فراهم آمدند و یکدیگر را صدا زدند. {فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ} (قلم/۲۱) پس صبحگاهان

یکدیگر را صدا زدند.

تَنَازَعْتُمْ از تَنَازُع از باب تفاعل گرفته شده به معنای: کشمکش و ستیزه جویی. {حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ} (آل عمران/۱۵۲) تا آنگاه که سست شدید و به کشمکش پرداختید.

تَنَاوَشُ: دسترسی پیدا کردن، گرفتن، رسیدن. {وَأَنَّىٰ لَهُمُ التَّنَاطُشُ} (سبأ/۵۲) کجا بدست خواهند آورد.

تَنَبُّتٌ: می روید. {وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذُّهْنِ} (مؤمنون/۲۰) و درختی را که از کوه سینا بیرون می آید روغن می دهد. (زیتون)

تَنَجِّتُونَ: از تخت گرفته شده: تراشیدن چیزهای سخت چون سنگ و چوب. {وَتَنَجِّتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا} (اعراف/۷۴) کوهها را می تراشید تا خانه درست کنید.

تَنْفُذُوا: از نفوذ گرفته شده. رسیدن. گذر کردن. جاری شدن حکم و فرمان. فرو رفتن چون تیر. {إِنِ اسْتِطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا} (رحمن/۳۳) اگر می توانید از نواحی زمین و آسمانها خارج شوید، بیرون روید و گذر کنید.

تَنْفَسٌ: داخل شد هوا در ریه. دمیدن. منتشر ساخت و پراکند

روشنی. {وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ} (تکویر/۱۸) سوگند به صبح آنگاه که دم میزند یعنی طلوع می کند.

تَنَقَّبُوا: تنقبوا فی البلاد ( / ) در شهرها

تَنَكِيل: عقوبت کردن گناهکار و عذاب کردن او. {وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنَكِيلًا} (نساء/۸۴) خداوند در قدرت و هیبت و سطوت شدیدتر و عذاب و عقوبتش سخت تر است.

تَنَكْصُونَ: به قهقهری بر می گردید. پا به فرار گذاردن. از کاری باز ایستادن. {فَكَتُمُّ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ تَنَكْصُونَ} (مؤمنون/۶۶) پس شما به عقب بر می گشتید و به قهقهری می رفتید.

تَنُور: محل پختن نان {وَفَارَ التَّنُورُ} (هود/۴۰) و آب از تنور فوران پیدا کرد.

تَوَاعَدْتُمْ: از باب تفاعل: قرار گذاشتند. {وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ} (انفال/۴۲) اگر قرار گذاشتید.

تَوْرَات: در اصل واژه ای عبری و به معنای شریعت و احکام است ولی از باب تغلیب اختصاص به کتاب حضرت موسی علیه السلام یافته و در اصطلاح مسلمین، همان وحی هایی است که به حضرت موسی علیه السلام شده است. {فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ} (توبه/۱۱۱)

تُورُونَ: از باب افعال است. آتش را بر می افروزید. {أَفْرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ} (واقعه/۷۱) بگویید که آن آتشی را که می افروزید...

تَوْفِيقٌ: ایجاد سازش. اصلاح کردن. {ثُمَّ جَاءُوكَ يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّ أَرْضَنَا لِلْإِحْسَانِ وَتَوْفِيقًا} (نساء/۶۲) نزد تو آمده و قسم یاد می کنند که ما جز احسان و ایجاد سازش قصد دیگری نداریم.

تُوقِدُونَ: آتش بر می افروزید. {فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ} (یس/۸۰) آنگاه شما از آن (درخت) آتش می افروزید.

تُوقِرُّوهُ: بزرگداشت و احترام. او را به جا می آورید. {وَتُوقِرُّوهُ وَتُوقِرُّوهُ} (فتح/۹) او را یاری کنید و بزرگ بشمارید.

تَوَكِّدٌ: محکم کردن. {تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا} (نحل/۹۱) سوگندها را پس از محکم کردن آنها نشکنید.

تَوْلِجٌ: داخل می کنی. {تَوْلِجِ اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ} (آل عمران/۲۷) شب را در روز داخل می کنی.

تَهْتَرٌ: می جنبد و به حرکت در می آید. {فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَرُ كَأَنَّهُ جَانٌّ} (نمل/۱۰) پس آن را دید که با

اضطراب حرکت می کند که گویا ماری پر جست و خیز است.

تَهَجَّدُ: فعل امر از کلمه هُجُود از اضداد است که هم به معنای بیداری و هم به معنای خواب می باشد. و لذا تَهَجَّدُ را به معنای بیداری برای نماز یا ذکر خداوند گفته اند. {وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ} (اسراء/۷۹) شبانگاه بیدار شو برای نماز شب.

تَهْجُرُونَ: جدا می شوید. هذیان می گوئید. {سَامِرًا تَهْجُرُونَ} (مؤمنون/۶۷) و هذیان می گفتند. (۱)

تَهْلُكُهُ: آنچه که به هلاکت می رساند. مردن بد. پرتاب شدن. {وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ} (بقره/۱۹۵) خویشتن را بدست خود به عوامل هلاکت نیفکنید. (۲)

تَهْوِي بِهِ: او را بلند کرده و به زیر می افکنند. {تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ} (حج/۳۱) باد او را در مکانی دور پرتاب می کند.

تَهْوِي: متمایل می شود. با کمال میل می شتابد. {فَاجْعَلْ

ص: ۱۲۱

---

۱- إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ . نیز جسارتی نابخشودنی است که عذاب ابدی را در بر دارد. (غیاثی کرمانی)

۲- برخی چنین معنا کرده اند: نیروهای خود را به دست خود به نابودی مسپارید. یعنی باء در بایدیکم زائد و برای تأکید آمده و ایدی کنایه از قدرت است.



أَفِيْدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ} (ابراهیم/۳۷) پس قلبهای مردم را بگونه ای قرار ده که به آنان متمایل باشند.

تیسر: از باب تفعّل: آسان شد. ممکن گشت. {فَسَاقِرُوْا مَآ تَيْسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ} (مزمّل/۲۰) قرآن را، هر قدر که ممکن است بخوانید.

تیه: سرگردان شدن. بیابانی که بنی اسرائیل چهل سال در آن سرگردان بودند.

ص: ۱۲۲

ثانی: برگرداننده، پیچانده. {ثَانِي عِطْفِهِ}، (حج/۹) پیچانده است شانه خود را.

ثاوی: مقیم، ساکن. {وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ} (قصص/۴۵) و تو در میان اهل مدین مقیم نبودی.

ثُبَات: فرقه ها و دسته ها و مفرد آنها ثبه است. {فَمَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ يَنْفِرُوا جَمِيعًا} (نساء/۷۱) بیرون روید دسته دسته یا با هم پیوسته و دسته جمعی.

تَبَطَّ: بازداشت، وا پس نشاند. {فَتَبَطَّهْمُ} (توبه/۴۶) پس آن ها را (با سلب توفیق) بازداشت (و آن ها را از بازنشستگان قرار داد).

تَجَاج: به شدت ریزان. {وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً تَجَاجًا} (نبا/۱۴) و از ابرهای باران زا و فشرده، آبی به شدت ریزان نازل کردیم.

ثری: خاک، زمین. {وَمَا تَحْتِ الثَّرَى} (طه/۳) و آن چه که زیر زمین است.

تُعْبَان: ازدها، مار دراز. {فَإِذَا هِيَ تُعْبَانٌ}

مُبِينٌ { (اعراف/۱۰۷) پس ناگهان به صورت اژدها و ماری دراز درآمد.

ثِقَالٌ: جمع ثقیل: سنگین ها. {وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ} (رعد/۱۲) و ابرهای سنگین را که آب فراوان دارند پدید می آورد.

ثَقْلَانٍ: تشبیه ثَقْلٌ یعنی جن و انس. {سَيَنْفِرُ لَكُمْ أَهْيَا الثَّقَلَانِ} (رحمن/۳۱) به زودی به حساب شما می رسیم ای جنیان و آدمیان.

ثَلَاثٌ: سه تا سه تا. {مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ} (نساء/۳) دو تا دو تا سه تا سه تا و چهار تا چهار تا.

ثَلَاثَةٌ: جمعیت فراوان. {ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ} (واقعه/۱۳) جمعیتی فراوان از افراد نخستین.

ثَلَاثٌ: یک سوم. {فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ} (نساء/۱۲) آنها شریک در ثلث هستند.

ثَلَاثِيٌّ: دو سوم. {إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ} (مزمّل/۲۰) خدا می داند که تو نزدیک به دو ثلث از شب یا نصف یا ثلث شب را با گروهی به نماز می پردازی.

ثَمَنٌ: بها. آنچه که خریدار به فروشنده می دهد در برابر کالایی که از او

می گیرد. {وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ} (یوسف/۳۰) فروختند یوسف را به بهای اندک.

تُوبَ: داده شد. {هَلْ تُؤْتِبُ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ} (مطففین/۳۶) آیا کافران در مقابل کارهایشان جزا داده شدند؟

تُیَّيَاتٍ: زنان بیوه و مفرد آن ثبیه است. {تُيَّيَاتٍ وَأَبْكَارًا} (تحریم/۵) بیوگان و دوشیزگان.

ص: ۱۲۵



جائر: از جَوْر گرفته شده: کج و نادرست. {وَمِنْهَا جَائِرٌ} (نحل/۹) و برخی از راه ها کج و نادرستند.

جِابُوا: از جَوْب یعنی بریدن و تراشیدن. {وَتَمُودَ الَّذِي جَاءَ ابَا الصَّخْرَ بِالْوَادِ} (فجر/۹) و تمود که صخره های بیابانها را می تراشیدند.

جائمین: بر جای ماندگان و به زمین چسبیدگان. {فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَائِمِينَ} (عنکبوت/۳۷) پس آنها در دیار خود بر جای ماندند.

جائیه: از جَتَى گرفته شده: به زانو نشسته. {وَوَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً} (جائیه/۲۸) و می بینی هر امتی را که به زانو در آمده اند.

جاز: در اصل جازی بوده: دفع کننده. {وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ} (لقمان/۳۳) و هیچ فرزندی گناه پدرش را به عهده نمی گیرد.

جالوت: نام مردی از پهلوانان فلسطین که با بنی اسرائیل نبرد کرد و حضرت داود علیه السلام با او جنگید و او را کشت. {وَوَقَّتْ لَ

دَاوُدُ جَالُوتَ { (بقره/۲۵۱) داود جالوت را کشت.

جامد: استوار و ثابت. {وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدًا} (نمل/۸۸) و تو کوهها را می بینی و گمان می کنی که ثابت هستند.

جانّ و جن: پری. طائفه ای از مخلوقات خدا که وجودشان به شرع ثابت شده است. {وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ} (انعام/۱۰۰) فرشتگان را شریک خدا کردند. (۱) {وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ} (حجر/۲۷) و پریان را از قبل از آتش آفریدیم.

جَبّ: چاه. {وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَةِ الْجُبِّ} (یوسف/۱۰) او را در مخفیگاه چاه بیندازید.

جَبّار: کسی که دیگران را بر خلاف رضای آنها به کاری وا می دارد. از مشتقات این کلمه غیر از جَبّار در قرآن نیامده است. {وَاتَّبِعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبّارٍ عَنِيدٍ} (هود/۵۹) و از فرمان هر زورگوی کینه توزی پیروی کردند.

جِباة: جمع جَبّهه یعنی پیشانی. {فَتَكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ} (توبه/۳۵) پس پیشانی های آنها بوسیله آن طلاها و

ص: ۱۲۸

---

۱- برخی می گویند ملائکه نیز چون دیده نمی شوند جن هستند، چرا که هر چه از دیده پنهان باشد جن است.

نقره های گداخته داغ خواهد شد.

جِبَلٌ: گروه مردم. {وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا} (یس/۶۲) به تحقیق که گروههای زیادی از شما را گمراه کرد.

جِبَلَّهُ: جماعت بسیار. {وَالْجِبَلُ الْأُولَى} (شعراء/۱۸۴) و جماعت بسیار نخستین.

جِئْتِي: به زانو در آمده. {وَوَدَّرَ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِئِيًّا} (مریم/۷۲) و ظالمان را در جهنم بر روی زانو قرار می دهیم.

جَحَدُوا: انکار کردند. {وَتِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ} (هود/۵۹) عاد آیات خدایشان را منکر شدند.

جَدُّ: فرمان. قدرت. بی نیازی. ملک. بزرگی. {وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا} (جن/۳) با عظمت و بزرگ است بزرگی خدای ما.

جِدَالٌ: بگو مگو، مشاجره. {وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ} (بقره/۱۹۷) در حج نباید مشاجره و بگو مگو صورت پذیرد.

جُدَدٌ: جمع جَدَّة: {وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ



بَيْضُ { (فاطر/۲۷) و برخی از کوهها دارای خطهای سفید هستند.

جُدُر: جمع جِدَار: دیوارها. {أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ} (حشر/۱۴) یا از پشت دیوارها.

جَدَل: دشمنی، کاویدن، جدال و مجادله. {وَوَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا} (کهف/۵۸) و انسان بیشترین دشمنی را می ورزد.

جُذَاذ: مصدر است؛ تکه تکه {فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ} (انبیاء/۵۸) پس آنها را به جز بزرگ آنها، تکه تکه و خرد کرد.

جِذْع: تنه درخت. {فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلِ} (مریم/۲۳) تنه درخت را به سوی خود بکش.

جَذْوَه: پاره آتش. {لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ} (قصص/۲۹) شاید خبر یا پاره ای آتش برایتان بیاورم.

جَرَاد: ملخ. {كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ} (قمر/۷) مانند ملخهای پراکنده می باشند.

جُرُز: زمین خشک و بی گیاه. {أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ}

(سجده/۲۷) آیا ندیدید که، آب را به سمت زمین خشک و بی گیاه هدایت می کنیم.

جُرْف: زمینی که سیل زیر آن را شسته و خالی کرده باشد. {أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ} (توبه/۱۰۹) یا آن کسی که بنیان او بر لبه پرتگاهی است که زیر آن خالی شده است.

جُرُوح: جمع جَرَح یعنی قصاص. {وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ} (مائده/۵۰) در جراحت ها قصاص است.

جَرَيْنَ بِهِم: راندند، حرکت دادند. {وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ} (یونس/۲۲) و با بادی خوش و موافق آنها را حرکت دادند.

جَزُوع: بسیار بی قرار، بسیار جزع و فزع کننده. و {إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا} (معارف/۲۰) و وقتی که به انسان ناراحتی می رسد بسیار بی تابی و جزع و فزع می کند.

جَزِيَه: خراجی است که از اهل ذمه، سرانه می گیرند و دارای حد معینی نیست. {حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ} (توبه/۲۹) تا آنکه با دست خود جزیه را از روی خواری بدهند.

جَسَد: جسم بی جان. جماد. {عَجَلًا جَسَدًا لَهُ}

خَوَارٍ { (طه/۹۱) جماد بود و بانگ گاو داشت آن گوساله.

جِسْمٍ: پیکر که جمع آن اجسام است. {وَزَادَهُ بَسِيطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ} (بقره/۲۴۷) و خداوند در علم و جسم وی (طالوت) فزونی قرار داد.

جِفَانٍ: جمع جَفْنَه است: ظروف غذاخوری. {وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ} (سبأ/۱۳) و ظروفی بزرگ مانند حوضچه.

جَلَاءٍ: آوارگی. {وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبْتَهُمْ} (حشر/۳) اگر خداوند آوارگی و دوری از وطن را بر ایشان مقرر نفرموده بود، هر آینه آنها را عذاب می کرد.

جَلَابِيبٍ: چادرها و مفرد آن جُلْبَاب است. {يُيَدِّينَ عَلَيْهِنَّ مِنَ جَلَابِيبِهِنَّ} (احزاب/۵۹) زنان و دختران باید چادر خویشان را در خویش پیچند.

جَلْدَةٍ: یک مرتبه تازیانه زدن. {الزَّائِيَةُ وَالزَّائِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ} (نور/۲) زانی و زانیه را هر یک صد تازیانه بزنید.

جُلُودٍ: پوست ها و مفرد آن جِلْد است. {وَقَالُوا لِيُجْلِدَهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا} (فصلت/۲۱) گنهکاران به پوستهای خود در قیامت می گویند: چرا بر ضد ما

گواهی دادید؟...

جَلَى: از جَلَو گرفته شده: ظاهر کرد، جلوه داد. {وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا} (شمس/۳) و قسم به روز آن گاه که آن را هویدا سازد.

جَمَّ: بسیار فراوان. {وَتُجْبُونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا} (فجر/۲۰) و مال را بسیار فراوان دوست می دارید.

جَمَالَه: جمع جَمَل، شتران نر. {كَأَنَّهُ جَمَالَتٌ صُفْرٌ} (مرسلات/۳۳) شراره آتش گویا چون شترانی زرد (یا سیاه) هستند.

جُمُعَه: روز آدینه. هم به ضم میم و هم به سکون میم (جُمُعَه) صحیح است، ولی قراء همه به ضم میم خواندند و قرآن را باید به همان گونه خواند و غیر آن، گرچه صحیح باشد جایز نیست. و لذا اگر کسی در نماز جُمُعَه بخواند با آنکه صحیح است نمازش باطل است. {إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ} (جمعه/۹) وقتی که ندا شود برای نماز روز جمعه (۱)....

جَمَل: شتر نر. {حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ}

ص: ۱۳۳

---

۱- جمعه را در جاهلیت یوم العروبه می گفتند و اصطلاح یوم الجمعة اصطلاح اسلامی است که اولین بار انصار آن را در مدینه بکار بردند.

الْخِيَاطِ { (اعراف/۳۹) تکذیب کنندگان به بهشت نمی روند تا شتر به سوراخ سوزن در آید. (۱)

جُمْلَه: یک دفعه. {لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً} (فرقان/۳۵) چرا قرآن بر او یکدفعه نازل نمی شود؟

جَنِّ: پوشید و فرا گرفت. {فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا} (انعام/۷۶) وقتی که شب همه جا را فرا گرفت، ابراهیم علیه السلام ستاره ای را دید.

جَنَاح: بال مرغان. {وَوَاضِعُكُمْ إِلَيْكُمْ جَنَاحُكَ مِنَ الرَّهْبِ} (قصص/۳۲) در اینجا کنایه از دست است. ای موسی دست خود را بر قلبت بگذار تا آرام شوی و وحشت از تو زایل شود.

جُنَاح: گناه که همیشه با نفی می آید مثل لاجنَاح و لیس علیکم جناح و .... {لا جناح علیکم ... وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ} (نور/۶۱) گناهی نیست بر شما ... و گناهی نیست که از خانه های خودتان بخورید. {وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ

ص: ۱۳۴

---

۱- برخی جَمَل به سکون م خوانده و آن را به طناب کشتی معنی کرده که با سوراخ سوزن تناسب بیشتری دارد.

عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ { (نور/۶۰) پیر زنان گناهی بر آنها نیست که چادر و مقنعه نبوشند. (منظور مطلق برهنگی نیست)

جُنُب: پهلو و نزدیک. {وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ} (نساء/۳۶) و همسایه پهلو و نزدیک.

جُنُب: دوری و نیز مرد یا زن ناپاک که مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث آن یکسان است. {وَالْحِجَارِ الْجُنُبِ} (نساء/۳۶) همسایه دور. {وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ} (نساء/۴۳) و نه در حال جنابت (۱) مگر آنکه راه گذر باشید.

جَنَّة: دیوانگی و جن زدگی. {مَيَّا بِصَاحِبِهِمْ مِّنْ جَنَّةٍ} (اعراف/۱۸۴) پیغمبر دیوانه نیست. و نیز به معنای جن و پری. {مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ} از جن و مردمان.

جُنَّة: سپر. {اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً} (منافقون/۲) منافقان قسمهایشان را سپر قرار می دهند.

جَنَحُوا: تمایل کردند. خواستند. {وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا} (انفال/۶۱) و اگر تمایل به صلح

ص: ۱۳۵

---

۱- لفظ جُنُب در اصل برای دور است مثل: «فبصرت به عن جنب» درباره خواهر حضرت موسی علیه السلام است که از دور مواظب برادرش بود.

نمودند، تو نیز تمایل نشان بده.

جَنَفٌ: میل و انحراف و کجی. {فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا} (بقره/۱۷۹) پس اگر کسی بترسد که وصیت کننده منحرف از حق شود یا دستوری ناروا دهد...

جُنُوبٌ: جمع جَنْبٍ: پهلوها {وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ} (نساء/۱۰۳) و بر پهلوهایتان.

جَنِيٌّ: میوه رسیده که وقت چیدن آن فرا رسیده است. {وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ} (رحمن/۵۴) میوه های رسیده ی آن دو باغ نزدیک و در دسترس هستند.

جَنِيٌّ: تر و تازه، چیده شده. {تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا} (مریم/۲۵) بر تو خرمایی تازه و چیده شده می ریزد.

جَوَابٌ: جمع جابیه بمعنای حوض که گاهی جوابی هم گفته می شود. {يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَتَمَائِيلٍ وَجَفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ} (سبأ/۱۳) دیوان، ظروف و دیگهای بزرگی چون حوض برای سلیمان می ساختند.

جَوَارٌ: در اصل جواری بوده جمع جاریه: روان شوندگان. {وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ}

كَالْأَعْلَامِ { (شوری/۳۲) و یکی از آیات الهی روان شوندگان در دریا هستند مانند کوه ها (مراد کشتی های روان است)

جَوَارِح: جمع جارحه یعنی حیواناتی که صید خود را زخمی می کند و یا برای صاحب خود صید می کنند. {وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ} (مائده/۵) و آنچه که به سگان شکاری آموخته اید.

جُودَى: کوهی است که کشتی نوح بر آن قرار گرفت. {وَأَسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى} (هود/۴۴) کشتی نوح بر جودی قرار گرفت.

جِهَاد: کوشش و اصرار در کاری. {وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ} (حج/۷۸) در راه خدا جهاد کنید و جهاد را بجای آورید.

جَهَاز: کالای مسافر. {فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ} وقتی که برادران را تجهیز کرد.

جُهْد: طاقت. {لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ} (توبه/۷۹) نمی یابند مگر به اندازه طاقت و توانایی خود.

جَهْد: کوشش. سختی و طاقت. نهایت کار. {جَهْدَ آيْمَانِهِمْ} (نحل/۳۸) با سوگند های مؤکد خود.

جَهْرَه: کاملاً آشکار بودن. {حَتَّى تَرَى اللَّهَ}



جَهْرَةً { (بقره/۵۵) مگر آنکه خدا را آشکار و واضح بینیم.

جَهُول: بسیار نادان. { إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا } (احزاب/۷۲) او بسیار ظالم و نادان است.

جِيَاد: جمع جَوَاد: اسب نیک رفتار. { إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ } (ص/۳۱) وقتی که بر سلیمان اسبهای نیک رفتار عرضه شد.

جُيُوب: گریبانها و مفرد آن جَيْب است. { وَلِيَضْرِبَنَّ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ } (نور/۳۱) بانوان مسلمان باید مقنعههای خود را به گریبانهای خود بزنند. { وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ } (نمل/۱۲) و دستت را در گریبان فرو بر، ای موسی.

ص: ۱۳۸

حَاجٌّ: از حَاجِّج گرفته شده: مجادله کرد، حجت آورد. {أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ} (بقره/۲۵۸) آیا ندیدی آن کسی را که با ابراهیم مجادله کرد و احجتجا نمود.

حَاجٌّ: جمع حاجی یعنی بجای آورندگان، حاجیان. {أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ} (توبه/۱۹) آیا آب دادن به حاجیان را...

حَاجِزٌ: مانع. {وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا} (نمل/۶۱) و بین دو دریا مانع قرار داد.

حَادٌّ: از حَادَّ گرفته شده: دشمنی کرد {يُؤَادُونَ مَنْ حَادَّ اللَّهُ} (مجادله/۲۲) دوستی می کنند با کسانی که با خدا دشمنی می نمایند

حَازِرٌ: آنکه سلاح و وسیله ایمنی با خود گرفته است. {وَأِنَّا لَجَمِيعٌ حَازِرُونَ} (شعراء/۵۶) و ما همگی مسلح هستیم. (از زبان فرعونیان در مقابل بنی اسرائیل نقل شده است).

حَاشٌ: منزّه است. {قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ} (یوسف/۵۱) گفتند:

منزه است خداوند.

حَاشِرِينَ: گرد آورنده. {وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ} (اعراف/۱۱۱) بفرست در شهرها گرد آورندگان را.

حَافِرَهُ: زندگی دیگر. {يَقُولُونَ أَئِنَّا لَمَرُدُّوْنَ فِي الْحَافِرِهِ} (نازعات/۱۰) آیا باز ما به زندگی دیگری بر می گردیم؟

حَافِينَ: فراگیرندگان پیرامون چیزی. {وَوَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ} (زمر/۷۵) فرشتگان که گرد گرد عرش الهی را گرفته اند.

حام: از حمی گرفته شده: شتر نر. {وَلَا حَامٌ} (مائده/۱۰۳) و حام نیز حمی خاص ندارد.

حامیه: به غایت گرم و سوزان. {نَارٌ حَامِيَةٌ} (قارعه/۱۱) آتشی بی نهایت سوزان.

حَبّ: دانه مانند جو و گندم و ارزن و هر هسته ای که میوه بر گرد خود ندارد. بر خلاف نَوِي که هسته در جوف میوه است، مثل بادام و خرما و پسته و زرد آلو. {إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوِي} (انعام/۹۵) خداوند شکافنده دانه است و هسته.

حَبّه: دانه. {كَمْثَلٍ حَبِّهِ أُبْتِتُ سَبْعَ سَنَابِلٍ} (بقره/۲۶) مانند دانه ای است که هفت خوشه

ص: ۱۴۰

می رویاند.

حَبَطٌ: باطل شد. {وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ} (مائده/۷) هر کس به ایمان کافر گردد عملش باطل است.

حُبُكٌ: جمع جِباک است به معنای راه. {وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ} (ذاریات/۷) قسم به آسمان که دارای راههاست.

حَبْلٌ: ریسمان. که جمع آن حِبَال است. {وَتَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ} (ق/۱۶) و ما از رگ گردن (۱) به انسان نزدیک تر هستیم.

حَيْثٌ: شتابان، با سرعت. {يَطْلُبُهُ حَيْثًا} (اعراف/۵۴) او را شتابان و با سرعت می طلبد و دنبال می کند.

حَجٌّ: قصد کردن. (حَجٌّ نیز به همین معنا است) {وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا} (آل عمران/۹۱) برای خداست بر مردمان که حج خانه خدا را هر کس که مستطیع است بجای آورند. {وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ} (مائده/۷) ندا در ده میان مردم تا به حج

ص: ۱۴۱

---

۱- پزشکان رگهای جنبنده را شریان و رگهای ساکن را ورید می گویند، ولی در لغت چنین فرقی وجود ندارد.

حَجَّج: جمع حَجَّه: سالها. و چون هر سال یک بار حج انجام می شود به سال حج نیز گفته می شود. {عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَةَ حَجَّجٍ} (قصص/۲۷) بنابراین هشت سال برای من کار کنی.

حُجْرَات: پرده ها یا پرچین هایی است که در پیش خانه نهند تا از نظر بیگانگان پوشیده مانند. {إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ} (حجرات/۴) آنهایی که تو را از پشت پرده ها آواز می دهند عقل ندارند.

حَدَائِقُ: باغ ها و مفرد آن حدیقه است. {وَوَحْدَائِقٍ وَأَعْنَابًا} (نبا/۳۲) و باغها و انگورها.

حَدَب: تل و پشته. {وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ} (انبیاء/۹۶) آنها از هر تل و پشته ای سرازیر می شوند.

حُدُودُ: کناره ها و مرزها، تیزی شمشیر، سختی ها و مفرد آن حد است که مجازاً به معنای مرتبه ای از دنیا و نیز بازدارنده استعمال می شود که به اصطلاح فقها مجازات بعضی از گناهان است. {تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ} (بقره/۱۸۷) این ها حدود الهی هستند که احکام و مرزهایی برای اعمال بندگانشانند.

حَدِيث: خیر نو و تازه. {مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى} (یوسف/۱۱۱) این خبری نو و دروغ نیست.

حَدِيد: تیز، آهن و جمع آن حِداد است. {فَبَصَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا} (ق/۲۲) چشم تو امروز تیز بین است. {سَلَقُواكُمْ بِاللَّسِنَةِ حِدَادٍ} (احزاب/۱۹) از شما با زبانهای تیز مطالبه غنیمت می کنند. {وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ} (حدید/۲۵) و ما آهن را نازل کردیم....

حِذْر: چیزی که از ترس ایمن کند. {خُذُوا حِذْرَكُمْ} (نساء/۷۱) اسلحه خود را برگیرید.

حَرًّا: گرما. {قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا} (توبه/۸۲) بگو حرارت آتش جهنم شدید تر است.

حَرْث: زراعت و کشاورزی و مجازاً به معنای سود و نفع آمده است و زنی را که فرزند آورد حرث و فرزندش را ثمره می گویند. {نِسَاءُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ} (بقره/۲۲۳) زنهای شما کشتزار شمایند.

حَرَج: تنگدستی و سختی. {وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ} (حج/۷۸) خداوند بر شما در دین سخت نگرفته است.

حَرَد: چیدن میوه و درو کردن کشت. {وَوَعَدُوا عَلَيَّ

حَرْدِ قَادِرِينَ { (قلم/۲۵) و صبحدم برای چیدن میوه و محصول با شوق و توانایی به سمت باغ رفتند.

حَرَس: نگهبانی. {فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأً حَرَساً شَدِيداً} (جن/۸) آسمان را دیدیم که از نگهبانانی شدید پر شده بود.

حَرَض: برانگیز و تشویق کن. {حَرَضِ الْمُؤْمِنِينَ} (نساء/۸۴) مؤمنان را تشویق کن.

حَرَض: بیمار و لاغر. {قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذُكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً} (یوسف/۸۵) گفتند به خدا سوگند آنقدر از یوسف یاد می کنی که مریض می شوی.

حَرْف: پرتگاه. {وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ} (حج/۱۱) برخی از مردم کسانی هستند که خدا را بر لب پرتگاه می پرستند.

حُرْم: جمع حرام است در لباس احرام. {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ} (مائده/۹۵) شکار نکنید وقتی که محرم هستید.

حُرْمَات: جمع حُرْمَت: چیزهایی که احترامشان لازم است. {وَالْحُرْمَاتُ قِصَاصٌ} (بقره/۱۹۴) و حرمت (شکنی ها)

حَرْوَر: باد گرم. {وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحَرْوَرُ} (فاطر/۲۱) سایه با باد گرم یکسان نیست.

حَزَن: غم و اندوه: {الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ} (فاطر/۳۴) سپاس خدایی را که از ما اندوه و غصه را برد.

حَسَب: بس. {حَسْبِكَ اللَّهُ} (انفال/۶۴) خدا تو را بس است.

حُسْبَان: حساب {الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ} (رحمن/۵) ماه و خورشید بر اساس حساب حرکت می کنند. و گاه به معنای عذاب و آتش و آفت و تیر هم آمده است. {وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ} (کهف/۴۰) و می فرستد از آسمان بر آن، آتش و عذاب و آفت را.

حَسِرَات: از حسِر گرفته شده و جمع حسره است: اندوه ها و پشیمانی ها. {كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسِرَاتٍ عَلَيْهِمْ} (بقره/۱۶۷) اینچنین خداوند اعمال آن ها را به صورت حسرت ها و اندوه هایی می نمایاند.

حُسُوم: پیاپی و دائم و بریده از بن. {سَيَخْرُهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا} (حاقه/۷) آن را بمدت ۷ شب و ۸ روز پیاپی مسخر کرد.



حَسِير: خسته و درمانده: {وَهُوَ حَسِيرٌ} (ملک/۴) در حالی که خسته و درمانده است.

حَسِيس: آواز. {لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا} (انبیاء/۱۰۲) آواز آنها شنیده نمی شود.

حَصَاد: درویدن و چیدن. {وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ} (انعام/۱۳۴) حق کشت و میوه را روز چیدن و درویدن بدهید.

حَصَب: هیزم. {إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ} (انبیاء/۹۸) شما و معبودانتان هیزم جهنم هستید.

حَصَّحَصَّ: واضح شد. {الآن حَصَّحَصَّ الْحَقُّ} (یوسف/۵۱) اکنون حق روشن شد.

حُصِّل: آشکار شود. {وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ} (عادیات/۱۰) آنچه که در سینه هاست آشکار شود.

حَصِيْر: دو معنی دارد که یکی در شریعت، ممدوح است یعنی: از لهُو و بیهود اجتناب کننده. و دیگری که در شریعت ما ممدوح نیست، ولی در شریعت حضرت یحیی علیه السلام ممدوح بوده است، یعنی: کسی که از زن گرفتن امتناع کرده و گرد شهوت نگردد. {وَسَيِّدًا وَحَصُورًا} (آل عمران/۳۹) حضرت یحیی علیه السلام بزرگ و حصور بود.

حُصِيُونُ: دژها قلعه ها. مفرد آن حِصْن است. {وَوَظَّنُوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِّنَ اللَّهِ} (حشر/۲) و گمان کردند که قلعه های آنها باز می دارد ایشان را و حفظ می کند از تقدیر الهی.

حَصِيد: درویده. {مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ} (هود/۱۰۰) برخی شهرها بر پا و برخی از شهرها مثل محصول درو شده اند.

حَصِير: زندان و بازداشت گاه. {وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا} (اسراء/۸) و ما جهنم را زندان کافران قرار دادیم.

حِطَّة: در لغت عبری به معنای گناه و در عربی به معنای فروریختن و انداختن و آمرزش گناه است. {وَقُولُوا حِطَّةٌ} (بقره/۵۵) و بگویید: گناه و خطا، یعنی عمل ما گناه و خطا بود، تا شما را ببامرزیم.

حُطْمَه: مالیدن و خرد کردن. حُطَام: مالیده و خرده شده. حُطْمَه: از درکات دوزخ است. {وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْحُطْمَةُ} (همزه/۵) تو چه می دانی حطمه چیست؟

حَظٌّ: نصیب و پاره ای از هر چیز. {وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ} (مائده/۱۶) و فراموش کردند مقداری از آنچه را

که خداوند به آنها پند داده بود.

حَفِيٌّ: مهربان. و نیز عالمی که همه چیز را می داند. {إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا} (مریم/۴۷) خداوند نسبت به من مهربان است. {كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا} (اعراف/۱۸۷) گویا تو از همه احوال قیامت با تفصیل اطلاع داری.

حَكِيمٌ: یکی از نامهای زیبای پروردگار. {حَاكِمٌ وَ اِحْكَمُ الْحَاكِمِينَ} نیز از اسامی او است. چرا که همه چیز را می داند و کار او بر اساس حکمت است. {إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا} (نساء/۴) خدوند حکیم و داناست.

حَلَالٌ: جمع حلال. {وَحَلَالٌ أَبْنَائِكُمُ} (نساء/۲۳) و حلال شده های فرزندانان.

حَلَّافٌ: از حَلْف گرفته شده: بسیار سوگند یاد کننده. {وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ} (قلم/۱۰) و پیروی نکن از، سوگند پیشه پست.

حَلَلْتُمْ: بیرون آمدید از احرام یا حرم. {وَاِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا} (مائده/۲) وقتی که مُجَلِّ شَدِيد صید کنید.

حُلْمٌ: خواب دیدن و صورتهای عالم رؤیا. زمان بالغ شدن کودک بواسطه خواب دیدن. جمع آن احلام است. {وَاِذَا بَلَغَ

الْأَطْفَالُ مِنْكُمْ الْكُلْمُ فَلْيَسْتَأْذِنُوا { (نور/۵۹) و وقتی که کودکان شما را بلوغ فرا رسد باید اجازه بگیرند. {قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ { (یوسف/۴۴) گفتند: اینها خوابهای آشفته است.

حُلُوا: از حلی گرفته شده: زینت و زیور یافته اند. {وَحُلُوا أَسْبَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ { (انسان/۲۱) با دستبند هایی از نقره زینت و زیور یافته اند.

حُلِي: از حلی گرفته شده و جمع حلیته است: زیور ها، نقره ها. {وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعِيدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوَارٌ { (اعراف/۱۴۸) قوم موسی پس از او از زیورهایشان گوساله ای ساختند که صدای گاو می داد.

حلیه: زیور و جمع آن حلی است. {وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا { (نحل/۱۴) و شما زیوری را از دریا به عنوان لباس استخراج می کنید.

حَمِيَّة: گل آلود. {وَوَجَدَهَا تَعْرُبُ فِي عَيْنِ حَمِيَّةٍ { (کهف/۸۶) خورشید را دید که در چشمه آبی گل آلود فرو می رود.

حَمًا: گل و لای و لجن. {وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ

مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ { (حجر/۲۶) و ما انسان را از گل بوی ناک آفریدیم.

حَمَالَه: مؤثت حَمَال یعنی باربر. {وَأَمَرَ أَتَهُ حَمَالَهُ الْحَطَبِ} (مسد/۴) و زنش هیزم کش بود.

حُمُر: دراز گوش. الاغ و مفرد آن حِمَار است و حَمِير اسم جمع می باشد. {كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنَفِرَةٌ} (مدثر/۵۰) آنان چون الاغهایی فراری هستند.

حُمُر: سرخ ها که مفرد آن أَحْمَر می باشد. {جُدَدٌ بَيْضٌ وَحُمْرٌ} (فاطر/۲۷) راههای سفید و سرخ.

حِمْل: مقدار باری را که چهار پا بتواند تحمل کند. {وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ} (یوسف/۷۲) و هر کس که پیمانه را بیاورد یک بار شتر غله به او می دهیم.

حُمَّلْنَا: بردوش ما گذاشته شد، بر ما حمل شد: {وَلَكِنَّا حُمَّلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ} (طه/۸۷) ولی بر دوش ما بارهای سنگین قوم گذارده شد.

حَمُولَه: از حمل گرفته شده: شتر باربر. {وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَه وَفَرَشَا} (انعام/۱۴۲) و چهارپایانی که بار می برند مثل شتر و گاو و اسب و قاطر و چهارپایانی که بار نمی برند.

حَمِيَّة: تعصب بی جا. {إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ} (فتح/۴۶) آنگاه که قرار داد کافرانی را که در قلبهایشان تعصب بی جا است...

حَمِير: الاغ {الْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ} (نحل/۸) و اسب و استر و الاغ را خلق کردیم.

حَمِيم: آب گرم و جوشان. حامی و دوست و خویشاوند. {لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ} (انعام/۷۰) برای آنها نوشیدنی باشد از آب تافته و داغ. {وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ} (مؤمن/۱۸) ظالمان دوست و حامی ندارند.

حَنَاجِر: جمع حنجر به معنای حلق و گلوگاه است. {وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا} (احزاب/۱۰) و جانها به حنجره و گلوگاه رسید.

حَنَان: رحمت و بخشایش. {وَحَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا} (مریم/۱۳) او از طرف ما رحمت و بخشایش است.

حِنث: گناه، سوگند شکستن. {وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ} (مریم/۱۳) اصرار می کردند بر گناه بزرگ. {وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ

وَلَا تَحْنُتْ { (ص/۴۴) و دسته ای از شاخه ها بدست بگیر و با آن بزَن و سوگند خود را نشکن.

حَنِيد: بريان. {فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ} (هود/۶۹) زمانی نگذشت که گوساله ای بريان آورد.

حَنِيفٌ: مایل به دين درست. کسی که خدای يگانه را بدون شرک پرستد و جمع آن حُنْفَاء است. {وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا} (يونس/۱۰۵) چهره ی جان خود را به سمت دين حنيف کن. {حُنْفَاءَ لِلَّهِ} (حج/۳۱) دين داران واقعی و موحدان راستين.

حواريين: اصحاب خاص حضرت مسيح عليه السلام که مسيحيان آنها را ۱۲ نفر دانسته و نامهای آنها در انجيل به اين شرح است: ۱. شمعون (بطرس) ۲. اندرياس ۳. يعقوب بن زبدي ۴. يوحنا بن زبدي، ۵. فيلپوس. ۶. برتلما. ۷. توما. ۸. متى. ۹. يعقوب بن حلقالبی. ۱۰. شمعون قنعي. ۱۱. يهودا اسخريوطی که خيانت کرد و از زمره ی حواريون خارج شد و به جای او پولس قرار گرفت. {وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي} (مائده/۱۱۱) و من به حواريون وحی کردم که ايمان به من و پیامبرم بياوريد.

حوایا. جمع حویه به معنای روده گوسفند و گاو.

ص: ۱۵۲

{أَوْ الْحَوَايَا} (انعام/۱۴۶) یا روده ها.

حُوب: گناه. {إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا} (نساء/۲) به درستی که این عمل گناه بزرگی است.

حُوت: ماهی و جمع آن حیتان است. {وَلَمَّا تَكَنَّ كَصَاحِبِ الْحُوتِ} (قلم/۴۸) مانند صاحب ماهی (یونس) نباش. {إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ} (اعراف/۱۶۳) وقتی که ماهیان آنها در روز تعطیلی آنها می آمدند.

حُور: زنان بهشتی. {حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ} (رحمن/۷۲) حوریانی (۱) که در خیمه ها مستورند.

حَوْل: تغییر و انتقال. {لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا} (کهف/۱۰) از بهشت نمی خواهند منتقل شوند.

حَوْلَيْنِ: دوسال، تنبیه حول است. {وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ}

ص: ۱۵۳

---

۱- حور جمع است و مفرد آن حوراء و عین هم جمع است و صفت حور و مفرد آن عیناء است. پس حوراء عیناء یعنی یک زن فراخ چشم و حور عین یعنی زنان فراخ چشم، چرا که حوراء یعنی زنی که سیاهی چشم او بسیار سیاه و سفیدی چشم او بسیار سفید باشد و عیناء زنی است که چشم او فراخ باشد. و از ترکیب این دو یعنی فراخی و سیاهی چشم، زیبایی خاصی حاصل می شود. (غیاثی کرمانی)



(بقره/۲۳۳) مادران باید فرزندان خود را تا دو سال کامل شیر دهند.

حِيَّانُ: ماهی ها و مفرد آن حوت است. {إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيَّتَانُهُمْ يَوْمَ سَبِّتِهِمْ} (اعراف/۱۶۳) وقتی که ماهیان آنها در روز تعطیلی آنها می آمدند.

حِیلَه: چاره اندیشی و تدبیر {لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَه} (نساء/۹۲) راه چاره ای نمی دانند.

حَيُّوا: درود بگویند. {وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّهٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا} (نساء/۸۸) و وقتی که شما را تحیتی گویند، شما هم نیکوتر از آن تحیت گویند.

حَيَّوان: زنده {وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَّوانُ} (عنکبوت/۶۴) دار آخرت زنده است.

ص: ۱۵۴

خَائِب: زیانکار، ناامید. {فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ} (آل عمران/۱۲۷) پس ناامید باز می گردند.

خَائِنَه: مؤنث خائن است. {يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ} (غافر/۱۹) خداوند نگاه خیانت آمیز چشم را می داند.

خَابَ: ناامیدشد، زیانکار شد. {وَوَخَّابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ} (ابراهیم/۱۵) و هر جبار سرکش زیانکار شد.

خَادِع: از خَدَع گرفته شده: فریب دهنده (از باب مفاعله است و به مفهوم افراط در خدعه است). {وَهُوَ خَادِعُهُمْ} (نساء/۱۴۲) و خداوند نیز با آن ها به شدت نیرنگ و خدعه خواهد کرد.

خَازِن: نگهبان. {وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ} (حجر/۲۲) و شما نمی توانید آن را ذخیره کنید.

خَاسِيَةٌ: از خَسَأ گرفته شده: سرافکنده و حیران. {يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِيًا} (ملک/۴) چشم، ناکام و خسته (از یافتن عیب) به سوی تو باز می گردد.

خَاصَّةً: ویژه و مخصوص. {وَأَتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً} (انفال/۲۵) بترسید از فتنه ای که اگر آمد تنها دامن ظالمان را نمی گیرد (بلکه فراگیر است)

خَاطِئَةً: مصدر است به معنای خطا کردن. {وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ} (حاقه/۹) و مؤتفکات هم به خطاکاری برخاستند.

خَافِضٌ: پایین آورنده، خوار کننده. {خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ} (واقعہ/۳) قیامت انسان هایی را خوار می کند و انسان هایی را بالا می برد.

خَالِيَةً: گذشته، زمان های پیش. {بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ} (حاقه/۲۴) به واسطه آن چه در زمان های گذشته انجام دادید و پیش فرستادید.

خَامِدٌ: خاموش و آرام. {فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ} (یس/۲۹) در اینحال آنها آرام و خاموش شدند.

خَاوِيَةً: افتاده و خالی. {وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا} (بقره/۲۵۹) افتاده بر پایه ها و ستونهایش، (یعنی ویران شده بود).

حَبٌّ: پنهان. {الَّذِي يُخْرِجُ الْحَبَّ} (نمل/۲۵)

خدایی که پنهان را خارج می کند.

خَبَائِثُ: جمع خبیث: اعمال زشت و خبیث {وَوَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرِيهِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ} (انبیاء/۷۴) او را از شهری که کارهای پلید انجام می دادند نجات دادیم. (راجع به حضرت لوط علیه السلام است)

خَبَالٌ: فساد و تباهی. {لَا يَأْتُونَكُمُ خَبَالًا} (آل عمران/۱۱۸) در فاسد کردن شما کوتاهی نمی کنند.

خَبْتُ: خاموش شد. {كَلَّمَا خَبْتُ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا} (اسراء/۹۷) هر گاه آتش خاموش شود ما بر افروخته شدن شعله ها می افزاییم.

خُبْرٌ: آگاهی. دانستن. آزمودن. {وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا} (کهف/۶۸) و چگونه صبر می کنی بر چیزی که از علم آن آگاهی نیافته ای؟

خُبْرٌ: نان. {أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا} (یوسف/۳۶) در خواب دیدم که طبقی از نان بر سر خود حمل می کنم.

خَتَارٌ: خیانتکار. {إِلَّا كُلُّ خَتَارٍ كُفُورٍ} (لقمان/۳۲) مگر هر خیانتکار بسیار ناسپاس

خَدٌّ: رخساره. {لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ} (لقمان/۱۸) روی مگردان بر مردم از روی تکبر و بی اعتنایی.

خَذُول: بسیار خوار کننده. {وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا} (فرقان/۲۹) و شیطان انسان را بسیار خوار می کند.

خَرَّ: بر زمین افتاد. {وَوَخَّرَ مُوسَى صَبْعًا} (اعراف/۱۴۳) موسی از هوش رفت و به زمین افتاد.

خِرَاج: به همان معنای خَرَج است. {فَخِرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ} (مومنون/۷۲) و مال پروردگارت بهتر است.

خَرَاصُونَ: از خَرَص گرفته شده: دروغگویان، تخمین زنندگان. {قُتِلَ الْخَرَاصُونَ} (الذاریات/۱۰) مرگ بر تخمین زنندگان دروغگو.

خَرَج: مالی که از منافع املاک یا غیر آن بدست می آید که از خُرُوج گرفته شده است. {فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا} (کهف/۹۴) آیا برای تو مالی قرار دهیم تا سدی بسازی.

خَرْدَل: دانه ای است معروف و بسیار ریز به رنگ سرخ مانند فلفل و چون کوفته شود زرد رنگ و بسیار تند است و اسفند معروف نوعی از انواع خردل است. {إِنْ تَكِ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ} (لقمان/۱۶) هر چند که به سنگینی یک دانه خردل،

باشد. (۱)

خُرْطُوم: بینی. {سَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ} (قلم/۱۶) بزودی داغ و نشانه ای بر بینی او می گذاریم.

خَرْقُومًا: دریدند و شکافتند، دروغ ساختند. {وَوَخَّرَقُوا لَهُ بَيْنَ وَبَنَاتٍ} (انعام/۱۰۰) برای خدا پسران و دخترانی به دروغ ساختند و قائل شدند.

خَزَنَةٌ: جمع خازن، نگهبانان. {وَوَقَالُوا لِيَخْزَنَهُ جَهَنَّمَ} (مؤمن/۴۹) دوزخیان به نگهبانان جهنم می گویند...

خَسَارًا: زیان. {وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا} (اسراء/۸۲) و ظالمان را جز خسارت و زیان نمی افزاید.

خَسَفْنَا: به زمین فرو رفتیم. به زمین فرو بردیم. (هم لازم و هم متعدی است). {خَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ} (قصص/۸۱) او و خانه اش را به زمین فرو بردیم. {وَوَخَسَفَ الْقَمَرُ} (قصص/۸۲) و ماه تاریک شود و منخسف گردد.

خُشْبٌ: جمع خَشَب، چوب ها. {كَأَنَّهُمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ} (منافقون/۴) گویی منافقان چوبهایی بر هم نهاده اند.

خُشَعٌ: جمع خَاشِع: فرو افتاده، خوار و ذلیل. {خُشَعًا

ص: ۱۵۹

---

۱- و برخی آن را به اعتبار جنس آن، خردل را سپندان ترجمه کرده اند..

أَبْصَارُهُمْ} (قمر/۷) در حالی که چشمانشان فرو شکسته است.

خَصَاصَه: نیاز شدید و مستمندی. {وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ} (حشر/۹) هر چند که خود بدان نیازمند بودند.

خِصَام جمع خَصِم و خَصِيم: دشمن. {وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ} (زخرف/۱۸) او نمی تواند در گفتار جواب دشمن ها را بدهد.

خَصِم: از خصم گرفته شده: دشمن سخت. {بَلِ لَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهُم مِّثْلَ نَسْيِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَئِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَخَصِيمَةٌ} (زخرف/۵۸) بلکه آنان دشمنانی سخت و مجادله گر هستند.

خَضِر: سبزی. أَخْضَر: سبز. خَضِر: جمع أَخْضَر و خَضِرَاء است. {فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا} (انعام/۹۹) ما بواسطه ی آب از زمین سبزی رویاندیم.

خَطَأً: گناه غیر عمدی. {وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ} (نساء/۹۲) و هر کس که مؤمنی را از روی خطا (غیر عمدی) بکشد باید بنده ای آزاد کند. خطأً: گناه عمدی. {إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْءًا كَبِيرًا} (اسراء/۳۱) بدرستی که کشتن اولاد، گناهی بزرگ است.

خِطَاب: سخن گفتن با کسی. {وَعَزَّيْنِي فِي}

الْخِطَابِ { (ص/۲۳) و مرا در گفتگو مغلوب کرد.

خَطْبٌ: کار و حال. {فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ} (حجر/۵۷) ای پیامبران کار شما چیست؟

خِطْبَةٌ: خواستگاری. {وَلَمَّا جُنَّاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُم بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ} (بقره/۲۳۵) اگر به کنایه خواستگاری کنید اشکال ندارد.

خُطُوتٌ: جمع خُطوه به معنای گامها. {لَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ الشَّيْطَانِ} (بقره/۱۶۷) از گامهای شیطان پیروی نکنید.

خِيفٌ: جمع خفیف یعنی سبک. {انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا} (توبه/۴۴) کوچ کنید سبک یا سنگین.

خُفْيَةٌ: پنهان. {تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً} (انعام/۶۳) خداوند را از روی تضرع و پنهانی می خوانید.

خَلَا: خلوت کرد. {وَإِذَا خَلَا بِبَعْضِهِمْ إِلَى بَعْضٍ} (بقره/۷۶) و وقتی که برخی از آن ها با برخی خلوت کردند.

خِلَافٌ: پشت سر، پس از کسی. {وَإِذَا لَمْ يَلْبُثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا} (اسراء/۷۶) در این هنگام پس از تو اندکی درنگ نمی کنند.

خِلَاقٌ: نصیب و بهره. {لَا خِلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ}



(آل عمران/۷۷) در آخرت نصیبی ندارند.

خِلَال: دوستی و میانه هر چیز. {وَلَا تُضَعُوا خِلَالَكُمْ} (توبه/۴۷) میان شما سخن چینی می کنند و دوستی را به هم بزنند.

خُلَّة: دوستی صمیمانه. {يَوْمَ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ} (بقره/۲۵۴) روزی که در آن نه خرید و فروش است و نه دوستی صمیمانه.

خَلَصُوا: کنار رفتند. {خَلَصُوا نَجِيًّا} (یوسف/۸۰) برادران یوسف مشورت کنان به کناری رفتند.

خُلَطَاء: جمع خَلِيط: شریکان، همکاران. {وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ} (ص/۲۴) و بسیاری از شریکان به همدیگر ستم می کنند.

خَلَطُوا: آمیختند. {خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا} (توبه/۱۰۲) کار نیک و بد را به هم آمیختند.

خِلْفَه: جانشین، در پی یکدیگر. {وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً} (فرقان/۶۲) خداوند شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد.

خُلُق: خوی. {إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ} (قلم/۴) تو دارای خوی بزرگی هستی.

ص: ۱۶۲

خُمْر: جمع خِمار یعنی پوشش سر. {وَلْيَضْرِبَنَّ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ} (نور/۳۱) زنان باید پوششهای سر خود را به گریبانهایشان بچسبانند. (دستور حجاب به زنان مسلمان است.)

خُمْس: یک پنجم، {فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ} (انفال/۴۱) هر چه بدست آورید یک پنجم آن مال خداست و...

خَمَطٌ: بدطعم و نامطبوع. {جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلِ خَمَطٍ} (سبأ/۱۶) دو باغ که دارای خوراکی های بدطعم بودند.

خَنَاسٌ: بسیار پنهان. {مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ} (ناس/۴) از شر وسوسه بسیار پنهانی.

خُنَسٌ: واپس گراها. {فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَسِ} (تکویر/۱۵) سوگند به ستارگانی که رجعت می کنند.

خُوار: بانگ گاو. {عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُوارٌ} (اعراف/۱۴۸) پیکر گوساله ای را ساخت که صدای گاو می داد.

خَوَالِفٌ: جمع خالف و خالفه یعنی تخلف کننده. خالفه: زن خانه نشین که به جنگ نمی رود. {رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ} (توبه/۸۷) راضی شدند که با تخلف کنندگان باشند.

خَوَانٌ: از خُون گرفته شده: بسیار خائن. {إِنَّ اللَّهَ لَا

يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ { (حج/۳۸) خداوند دوست ندارد، خیانت پیشه و ناسپاس را.

خَوْضٌ: فرو رفتن در چیزی، به باطل مشورت کردن. {الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ} (طور/۱۲) آنها در باطل خود فرو رفته اند.

خَوَّلْنَا: بسیار نعمت دادیم. {وَوَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ} (انعام/۹۴) و شما رها کردید نعمت های فراوانی را که به شما داده بودیم.

خِیاطٌ: سوزن. {حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِیاطِ} (اعراف/۴۰) تا آنکه شتر (یا طناب کشتی) در سوراخ سوزن فرو رود.

خِیامٌ: جمع خَیْمه: خیمه ها، بارگاه ها. {حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِیامِ} (رحمن/۷۲) حوریانی پرده نشین که در خیمه ها به سر می برند.

خِیرَهٌ: اختیار. {وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِیرَهٌ} (قصص/۶۸) و برگزیند چیزی را که دیگران را هیچ اختیاری نیست.

خَیْطٌ: ریسمان. {حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ} (نور/۴۰)

(بقره/۱۸۷) تا آنگاه که ریسمان سفید از ریسمان سیاه متمایز گردد از سپیده ی صبح. چرا که سپیده ی صادق مانند ریسمان و نخی سفید است که بر کرانه افق پدیدار می گردد.

حَیْل: اسب. {وَالْحَيْلَ وَالْبَعَالَ} (نحل/۸) و اسب و استر را آفرید. و نیز به معنای سواره است. {وَأَجَلِبَ عَلَيْهِمْ بِحَيْلِكَ وَرَجِلِكَ} (اسراء/۶۶) گرد آور بر فرزندان آدم سواره و پیاده ات را.

ص: ۱۶۵



## حرف دال

دائِبین: از داب گرفته شده و تشبیه دائب است: پیوسته در کار و تلاش. {وَسَيَخْرُ لَكُمْ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبِينَ} (ابراهیم/۳۳) ماه و خورشید را که پیوسته در کار و تلاشند، تحت تسخیر شما قرار دادیم.

دائِرَه: حوادثی که از گذر روزگار بر سر انسان می آیند. {دَائِرَةُ السَّوْءِ} (حشر/۸) حوادث بد.

دَاب: پی در پی. {تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا} (یوسف/۴۷) هفت سال پیایی بکارید.

دَاب: روش و عادت. {كَدَّأَبِ آلِ فِرْعَوْنَ} (آل عمران/۱۱) مانند روش آل فرعون.

دابِر: دنباله. {وَيَقْطَعُ دَابِرَ الْكَافِرِينَ} (انفال/۷) دنباله ی کافران را ببرد.

داحِض: از دَحْض گرفته شده: زایل و باطل. {حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ} (شوری/۱۶) دلیل آن ها زایل و باطل است.

داخِر: ذلیل و خوار. {وَهُمْ دَاخِرُونَ} (نحل/۴۸) و

در حالیکه خوار و ذلیل می باشند.

داع: دعا کننده. {أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ} (بقره/۱۸۶) اجابت می کنم دعای دعا کننده را.

دافق: جهنده. {خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ} (طارق/۶) از آبی جهنده خلق شده است.

دان: نزدیک. {وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ} (رحمن/۵۴) چیدنی های دو باغ نزدیک است. {فَنَوَّانٌ دَانِيَةٌ} (انعام/۹۹) خوشه های نزدیک به هم.

دُبر: پشت. {وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ} (یوسف/۲۵) و پیراهنش از پشت پاره شد.

دُحور: راندن و دور کردن. {دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ} (صافات/۹) به قهر برانندشان و برای آنها عذابی دائم است.

دَحی: گسترانید. {وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا} (نازعات/۳۰) زمین را پس از آن گسترانید.

دُحان: دود {يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُبِينٍ} (دخان/۱۰) روزی که از آسمان دودی بیاید.

دَخَلُ: حيله و غش. {تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ} (نحل/۹۲) شما سوگندهایتان را دستاویز مکر و حيله

قرار می دهید.

دَرَك: دریافتن. {لَا تَخَافُ دَرَكَ وَلَا تَخْشَى} (طه/۷۷) تو ترس رسیدن فرعون به خودت را نداشته باش.

دَرَك: هر یک از طبقات دوزخ در مقابل درجه که هر یک از طبقات بهشت است. {إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ} (نساء/۱۴۵) منافقان در طبقه زیرین جهنم هستند.

دُرَى: درخشان. {كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ} (نور/۳۵) گویا ستاره ای است درخشان. (۱)

دَسَى: آلوده کرد. {وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَاهَا} (شمس/۱۰) و زیانکار شد، آنکه نفس را آلوده ساخت.

دِفْءٌ: گرمی. {وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ} (نحل/۵) و چهارپایان را خداوند برای شما خلق کرد که در آن برای شما گرمی است.

دَكَّ: خرد، درهم شکست. {فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا} (اعراف/۱۴۳) وقتی که خداوند برای موسی در کوه تجلی کرد آن را خورد کرد.

ص: ۱۶۹

---

۱- البته برخی طبق قرائت غیر مشهور دُرَى و برخی درى خوانده اند، ولی طبق قرائت مشهور، دُرَى منسوب به درّ یعنی مروارید است.



دَلْو: همان دول معروف است که برای بیرون آوردن آب از چاه مورد استفاده قرار می گیرد. {فَأَذَلِي دَلْوَةٌ} (یوسف/۱۹) پس دلو خود را به چاه فرستاد.

دُلُوك: بازگشت. {أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ} (اسراء/۷۸) بپا دار نماز را از هنگام بازگشت آفتاب تا تاریکی شب.

دَمْدَم: هلاک کرد. {فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمُ رَبُّهُمْ بِدَنبِهِمْ} (شمس/۱۴) پس خداوند آنها را هلاک کرد.

دَمَّرَ: ویران ساختن. {فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا} (اسراء/۱۶) آنجا را ویران ساختیم چه ویران ساختنی.

دَمَع: اشک. {أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ} (مائده/۸۳) گویا چشمهای آنها از گریه بیرون می آید.

دَنَى: نزدیک شد. {دَنَا فَتَدَلَّى} (نجم/۸) فرشته خدا نزدیک پیامبر شد و آویخت.

دَوَابَّ: جمع دابه یعنی جنندگان. {وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ...} (فاطر/۲۸) خداوند از مردم و جانوران و چهارپایان نیز به رنگهای مختلف آفرید.

دَوْلَه: مالی که دست بدست می گردد. {كَيْ لَا يَكُونَ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَعْيَاءِ} (حشر/۷) تا مال غنیمت دست

بدست میان توانگران نگردد.

دهاق: لبالب بودن. {وَكَأْسًا دِهَاقًا} (نبا/۳۴) و جامهائی پر و لبالب.

دُهْن: روغن. {شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذُّهْنِ} (مؤمنون/۲۰) درختی که از کوه طور می روید و روغن می آورد.

دِيَار: ساکن خانه. {لَا تَذَرُ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا} (نوح/۲۶) خدایا هیچ ساکنی را بر روی زمین باقی مگذار.

دِيَه: خونبها. هاء آن در عوض واو است که از اول آن افتاده. {وَدِيَهُ مُسَلِّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ} (نساء/۹۲) و دیه ای که باید تسلیم خویشان او کنند.

ص: ۱۷۱



ذُبُّب: گرگ. {وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّبُ} (یوسف/۱۳) می ترسم که گرگ او را بخورد.

ذُبَاب: مگس. {لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا} (حج/۷۳) نمی توانند مگسی بیافرینند گرچه همه گرد آیند.

ذَرَّ: فعل امر از یدر است یعنی: رها کن. {ذَرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا} (حجر/۳) رهایشان کن تا بخورند و بهره ببرند. (ناگفته نماند که مصدر و نیز فعل ماضی این کلمه یعنی وَذَّرَ و وَذَّرَ هیچگاه در عربی بکار نمی رود)

ذَرَأُ: آفرید. افشاند. بسیاری گفته اند: ذَرِيَه از این کلمه اشتقاق یافته است. {وَهُيَوَالَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ} (مؤمنون/۷۹) خداوند شما را در زمین آفرید و به سوی او بر می گردید.

ذِرَاعٌ: درازا و اندازه طول. از سرانگشت تا آرنج {فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا}

فَاسْلُكُوهُ { (حاقه/۳۲) او را در زنجیری که هفتاد ذراع درازی دارد در بند کنید.

ذِرَاعِيهِ: تینه ذراع که به ه اضافه شده: دو دستش. {وَوَكَّلْنَاهُمْ بِأَسْوَاطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ { (کهف/۱۸) و سگ آن ها دو دستش را جلو غار پهن کرده بود.

ذَرَّةٌ: مورچه. {فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ { (زلزال/۷) پس هر کس به اندازه مورچه ای کار خیر کند آن می بیند.

ذَرَوْا: پراکندن. {وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا { (ذاریات/۱) قسم به بادهای پراکنده کننده.

ذُرِّيَّةٌ: فرزندان. {وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ { (اعراف/۱۷۲) یاد کن که خداوند از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت.

ذَكَرٌ: یاد کردن. قرآن. یاد خدا. {أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ { (رعد/۲۸) یاد خدا دلها را آرامش می بخشد. {إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ { (حجر/۹) ما قرآن را نازل کرده و آن را حفظ می کنیم.

ذَكَرَانَ: جمع ذکر: مردان، مذکرها. {أَتَأْتُونَ

الذَّكَرَانَ { شعراء/۱۶۵} آیا با نرینه ها جمع می شوید؟

ذَلُول: رام. {بَقَرَةُ لَا ذَلُولَ تُثِيرُ الْأَرْضَ} (بقره/۷۱) گاوی که رام نباشد و زمین کاویده باشد.

ذِمَّة: عهد و پیمان، زنهار. {لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً} (توبه/۱۰۸) درباره مؤمن هیچ خویشاوندی و هیچ عهد و پیمان و زنهاری را رعایت نمی کنند.

ذُنُوب: نصیب و بهره. {فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُنُوبًا مِّثْلَ ذُنُوبِ أَصْحَابِهِمْ} (ذاریات/۵۹) ظالمان بهره ای دارند مثل بهره یارانیشان.

ذَوَاتَا: تشبیه ذو و ذوات(۱) دو صاحب. {ذَوَاتَا أَفْنَانٍ} (رحمن/۴۸) دو صاحب فنون و شاخه ها.

ذَوَاتِي: تشبیه ذات یعنی دو صاحب در حلالیت نصیبی. {ذَوَاتِي أَكُلِ خَمْطٍ} (سبأ/۱۶) آن دو دارای میوه بدمزه و شور بودند.

ص: ۱۷۵

---

۱- ناگفته نماند که ذوات بر خلاف پندار برخی، مفرد است نه جمع، و لذا تشبیه آن ذواتا و ذواتی می شود. (غیاثی کرمانی)



رِئَاء: خودنمایی. {كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ} (بقره/۲۶۴) مانند کسی که مالش را برای ریا و خودنمایی انفاق می کند.

رِئِي: ظاهر حال که به چشم می خورد. {هُم أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئِيًّا} (مریم/۷۴) آنها از نظر اثاث و ظاهر حال بهتر بودند.

رَابِطُوا: به هم پیوستن اسبها در یک بند. {صَابِرُوا وَرَابِطُوا} (آل عمران/۲۰۰) صبر پیشه کنید و مرابطه کنید.

رَابِي: بالا آمده. {فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًّا} (رعد/۱۷) سیل کف و خاشاک بالا آمده را حمل می کند.

رَادَّ: برگرداننده. {إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ} (قصص/۸۵) خدایی که قرآن را بر تو نازل کرد تو را به محل عود باز می گرداند.

رَادِفَهُ: پی در پی در آینده. {تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ} (نازعات/۷) پس از زلزله عذابی اید که در پی آن



است.

رَادَى: در اصل رَادَّین بوده که جمع رَادَّ و بواسطه اضافه شدن، ن آن افتاده است. رَدَّ کننده، برگشت دهنده. {فَمَا الَّذِيْنَ فَضَّلُوا بِرَادَى رِزْقِهِمْ} (نحل/۷۱) پس کسانی که فزونی داده شده اند، حاضر نیستند که روزی خود را به بردگان خود باز دهند.

رَاسِيَات: جمع راسیه: محکم و استوار. {وَوَقُدُّورٍ رَاسِيَاتٍ} (سبأ/۱۳) و دیگهایی محکم.

رَاعِنَا: در عربی: ما را رعایت کن. و در عبری: از راعه گرفته شده یعنی شرارت و بدبختی ما است. {لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا} (بقره/۱۰۴) نگویید راعنا بلکه بگویید: انظرنا.

رَاغ: رو به چیزی کرد. پنهان سوی چیزی رفت. {فَرَاغَ إِلَى آلِهِتِهِمْ} (صافات/۹۱) پس ابراهیم پنهانی به سوی بت‌هایشان رفت.

رَاق: راقی از رَقِي گرفته شده: نجات بخش، شفا دهنده. {وَوَقِيلَ مَنْ رَاقٍ} (قیامت/۲۷) و گفته شود: چه کسی نجات دهنده است.

ص: ۱۷۸

رَانَ: زنگار و چرک. {كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ} (مطففین/۱۴) نه چنین است بلکه بر قلوب آنها زنگار نشسته است.

رَبًّا: ربا. آن چه که زیادی گرفته می شود. {وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبًّا} (روم/۳۹) و آن چه که به عنوان ربا پرداختید.

رَبَائِبٌ: جمع ربیبه دختران زن. {وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ} (نساء/۲۸) و دختران زنتان که در دامان شما بزرگ شده اند...

رِبَاطٌ: اسبهای بسته. {وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ} (انفال/۶۰) و آماده کنید اسبهای بسته را.

رُبَاعٌ: چهار تا. {فَانكُحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنِي وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ} (نساء/۳۶) ازدواج کنید از زنان نیکو دو تا دو تا یا سه تا سه تا یا چهار تا چهار تا.

رَبَائِيٌّ: علمای ربانی. علمای بزرگ یهود. {كُونُوا رَبَّائِيِّنَ} (آل عمران/۷۹) ربانی باشید.

رَبَتْ: بالا آمد. {اهْتَرَّتْ وَرَبَتْ} (حج/۵) جنبید و بالا آمد.

رَبْوَةٌ: زمین بلند. {كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ} (بقره/۲۶۵) مانند باغی که بر بلندی قرار داد.

رَبِّيُونَ: علمای ربّانی. {كَمْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُونَ كَثِيرًا} (آل عمران/۱۴۱) و چه بسیار از پیامبران که علمای ربّانی همراه آنها جنگیدند. (علمای بزرگ یهود)

رَتَقَ: چسبیدن. بستن. {كَانَتَا رَتَقًا فَقَتَقْنَاهُمَا} (انبیاء/۳۰) زمین و آسمانها بسته بودند و ما (مثلاً با باران آسمان را و با گیاه زمین را) شکافتیم.

رَجَّ: لرزیدن و جنبیدن. {إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا} (واقعه/۴) وقتی که زمین بلرزد چه لرزیدنی.

رِجَالٌ: جمع رجل یعنی مردان. {رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ} (نور/۳۷) مردانی که تجارت و بیع آنها را از یاد خدا باز نمی دارد...

رِجْزٌ: بلا. {إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا} (عنکبوت/۳۴) بر اهل این قریه بلا فرستادیم.

رُجْزٌ: پلیدی. {وَالرُّجْزَ فَاهُجُّوْا} (مدثر/۵) و از پلیدی دوری کن.

رِجْسٌ: مترادف با معنای رجز است با تفاوتی اندک که رجز

پلیدی ظاهری است، و رجس پلیدی معنوی. {إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ} (مائده/۹۲) شراب و ... پلیدی معنوی و از عمل شیطان هستند... {إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ} (احزاب/۳۳) خدا اراده فرموده که پلیدی را از شما خانواده (اهلیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی علی علیه السلام \_ فاطمه علیها السلام \_ حسن علیه السلام \_ و حسین علیه السلام) دور و شما را پاک نماید چه پاک کردنی.

رَجَع: باز گشت. {ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ} (ق/۳) این بازگشتی بعید است. (که به معنای لازم استعمال شده است). {فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ} (توبه/۸۳) وقتی که تو را به سمت آنها برگرداند. (که به معنای متعدی استعمال شده است).

رُجِعِي: بازگشتن. {إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى} (علق/۸) به سوی خدای تو است بازگشت.

رَجَفَهُ: لرزیدن. {فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ} (اعراف/۷۸) پس آنان را زمین لرزه گرفت.

رَجُل: پا. {أَزْكَضُ بَرَجِلِكَ} (ص/۴۲) پای خودت را بر زمین بزن.

رَجِم: سنگسار کردن. نفرین کردن. به گمان و پندار سخنی را گفتن. {رَجِمًا بِالْغَيْبِ} (کهف/۲۲) نادانسته و تیری به

تاریکی زده... {وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ} (هود/۹۱) و اگر نبود طائفه تو، تو را رجم می کردیم.

رُجُوم: چیزی که با آن رجم می کنند. {وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ} (ملک/۵) ما آن ها را وسیله رجم شیاطین قرار دادیم.

رِحَال: جمع رَحْل یعنی بارهای مسافران. {اجْعَلُوا بُضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ} (یوسف/۶۲) بگذارید کالایشان را در بارهایشان...

رَحْبَتْ: گشادگی و فراخی. {وَوَصَّاتٌ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحْبَتْ} (توبه/۲۵) زمین با همه گستردگی و فراخی بر شما تنگ شده بود.

رِحْلَه: سفر کردن. {رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ} (قریش/۲) مسافرت زمستانی و تابستانی.

رُحْم: از رَحْم گرفته شده: مهربانی و عطوفت. {وَأَقْرَبَ رُحْمًا} (کهف/۸۱) و مهربان تر.

رَحِيق: شراب بهشتی. {يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ} (مطففین/۲۵) از شرابی سر به مهر می نوشند.

رُخَاء: رام. آسان. {الرَّيْحَ تَجْرِي بِأَمْرِ رُخَاءٍ حَيْثُ أَصَابَ} (ص/۳۶) باد به امر او به آسانی

حرکت می کرد...

رَدء: یاور. {فَأَرْسَلَهُ مَعِيَ رِدْءًا} (قصص/۳۴) هارون را همراه من به عنوان یاور بفرست.

رَدِف: پی در پی در آمد. {رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ} (نمل/۷۲) بخشی از آنچه که به آن عجله می کنید پی در پی به شما خواهد رسید.

رَدَم: محکم و نیرومند. {فَأَعْيُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا} (کهف/۹۵) پس به من کمک کنید تا با قدرت بین آن ها و شما سد محکمی بسازم.

رُدُوا: برگردانید، فعل امر از رد است. {فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ} (نساء/۵۹) پس برگردانید آن را به خدا و پیامبر.

رَسَن: چاه. {وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ الرَّسِّ} (فرقان/۴۱) عاد و ثمود و اصحاب چاه را...

رَشَد: راهیابی، هدایت، سر و سامان یافتن. {وَهَيَّيْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا} (کهف/۱۰) و در کارمان برای ما رشد و تعالی فراهم ساز.

رَصَد: نگهبان راه. جهنده. {شَهَابًا رَّصَدًا} (جن/۹) شهابی جهنده می یابد. {فَإِنَّهُ يَشُلُّكَ مِنْ بَيْنِ

يَدِيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا { (جن/۲۷) از هر سو نگهبان راه می فرستد.

رَضَاعَه: شیر دادن. {لَمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمَّ الرِّضَاعَةَ} (بقره/۲۲۳) برای کسی که می خواهد شیر دادن را کامل انجام دهد.

رَضِيَ: مورد رضایت، پسندیده. {وَأَجْعَلُهُ رَبِّ رَضِيًّا} (مریم/۶) و او را مورد پسند قرار ده.

رُطْب: تر. {وَلَا رُطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ} (انعام/۵۹) هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتابی مبین است.

رُطَب: خرما. {تَسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا} (مریم/۲۵) بر تو خرمایی تازه می ریزد.

رُءَاء: چوپانان. {حَتَّى يُصْدِرَ الرُّءَاءَ} (قصص/۲۳) تا آنگاه که چوپانان برگردند.

رَغَب: رغبت و امید. {وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا} (انبیاء/۹۰) و ما را می خوانند از روی امید و ترس.

رَعْد: زیادی نعمت. {وَوَكَلَا مِنْهَا رَعْدًا} (بقره/۳۵) بخورید فراوان هرچه می خواهید.

رُفَات: پوسیده و از هم گسسته. {أَأَنذَا كُنَّا

عِظَامًا وَرَفَاتًا { (اسراء/۵۳) آیا وقتی که ما پوسیدیم و استخوان شدیم.

رَفَثٌ: کاری که از گفتن آن شرم دارند. سخن هرزه و زشت. مجامعت و نزدیکی. {أَجَلٌ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ} (بقره/۱۸۴) شب ماه رمضان نزدیکی با زنانتان جایز است.

رَفَدٌ: عطا. {بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ} (هود/۱۰۲) و بد عطایی است که به آنها داده شده.

رَفْرَفٌ: بالش. فرش گرانبها. {رَفْرَفٌ خُضِرٌ} (رحمن/) بالش و فرشهای سبز.

رَقٌّ: صفحه، لوح، طومار. {فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ} (طور/۳) در صفحه طوماری سرگشاده.

رِقَابٌ: جمع رقبه: بندگان، بردگان و فی الرقاب ( / ) و در رابطه با بردگان.

رَقَبَةٌ: گردن. کنایه از بنده است، چون ریسمان به گردن بندگان می انداختند و آن ها را اسیر می کردند. و جمع آن رقاب است. {فَتَحْرِيْرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ} (نساء/۹۲) کفاره آن آزاد کردن بنده مؤمن است.

رُقُودٌ: جمع راقد یعنی خوابیده. {وَوَحَسِبُهُمْ



أَيَقَاطَا وَهُمْ رُقُودٌ { (كهف/۱۸) و آنها را بیدار می پنداری در حالی که خفته اند.

رُقَى: بالا رفتن. {وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُؤْيَاكَ} (اسراء/۹۵) و ما به بالا رفتن تو ایمان نمی آوریم.

رَقِيب: نگهبان و از نامهای زیبای پروردگار. {إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا} (نساء/۱) خداوند بر شما رقیب است. {مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ} (ق/۱۸) هیچ سخن نگوید مگر آنکه نگهبانی آماده نزد آن حاضر است.

رَقِيم: به گفته برخی لوحی است که بر روی آن اسامی یا داستان اصحاب کهف نوشته و بر در غار کهف قرار داشت. {أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا} (كهف/۹) آیا می پنداری که اصحاب کهف و رقیم(۱) در آیات قدرت ما عجیب هستند.

رِکَاب: اسب و استر سواری. {فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِکَابٍ} (حشر/۶) آنچه که بر آن بدون اسب و استر تاختید.

ص: ۱۸۶

---

۱- برخی می گویند: اصحاب کهف همان اصحاب رقیمند و دو گروه نیستند.

رُكَّام: روی هم انباشتن. رُكَّام: ابر سطر و بر هم انباشته شده. {يَجْعَلُهُ رُكَّامًا} (نور/۴۳) پس آنها را به صورت ابر روی هم انباشته قرار می دهد.

رُكْب: جمع راکب یعنی سواران. {وَالرَّكِبُ أَشْفَلُ مِنْكُمْ} (انفال/۴۴) و سواران پائین تر از شمایند.

رُكُز: آواز پنهان و پوشیده. {أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا} (مریم/۹۸) یا از آنها آواز پنهان و پوشیده ای بشنوی.

رُكُن: چیزی که شایسته تکیه و اعتماد(۱) باشد. {فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ} (ذاریات/۳۹) پس فرعون بر افراد مورد اعتماد خود تکیه کرد.

رُكُوب: مرکب سواری. {فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ} (یس/۷۲) پس برخی از حیوانات مرکب سواری آنها هستند.

رُكبان: جمع راکب یعنی سواره ها. {فَرَجَالًا أَوْ رُكْبَانًا} (بقره/۲۳۹) پس سوارگان یا پیاده گان.

رُكع: جمع راکع: رکوع کنندگان. {وَالرُّكْعُ الشُّجُودُ} (بقره/۱۲۵) و راکعان و ساجدان.

رِمَاح: جمع رُمح یعنی نیزه. {تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ}

ص: ۱۸۷

---

۱- ستون را که تکیه سقف بر آن است رکن و معتمدان حکومت را که اعتماد بر آن ها است ارکان دولت می گویند.

وَرِمَاحُكُمُ { (مائده/۹۴) دست‌ها و نیزه‌هایتان به آن‌ها می‌رسد.

رِمَاد: خاکستر. {كِرْمَادٍ اِسْتَدَّتْ بِهَ الرِّيحُ} (ابراهیم/۱۸) مانند خاکستری که باد آن را پراکنده کند.

رَمَيْتَ: از رمی آمده: انداختن. تهمت زدن. نسبت زشتی به کسی دادن. {وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ} (انفال/۱۷) تو نیانداختی آنگاه که انداختی ریگ را.

رَمِيمٌ: خاکستر. {وَهِيَ رَمِيمٌ} (یس/۷۸) و آن‌ها خاکستر شده‌اند.

رَوَاحٍ: شامگاه، برگشت باد از ظهر تا شب. {وَرَوَّاحِهَا شَهْرٌ} (سبأ/۱۲) بازگشت باد از ظهر تا شب به اندازه یک ماه بود.

رَوَاسِي: جمع راسیه یعنی استوار. {وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِي} (نحل/۱۵) در زمین کوههای استوار قرار داد.

رَوَاكِدٍ: جمع راکد یعنی ساکن. {فَيَظِلُّنَّ رَوَاكِدَ عَلَيَّ ظَهْرِهِ} (شوری/۳۲) پس کشتی‌ها بر بالای آب ساکن می‌مانند.

رَوْحٍ: مهربانی. رحمت. نسیم خوش. {وَلَا تَيَأْسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ} (یوسف/۸۷) از رحمت الهی ناامید مباشید. {فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ} (واقعہ/۸۹) نسیم خوش و ریحان.

رَوْضَه: باغ و جمع آن ریاض و روضات است. {فَهُمْ فِي رَوْضِهِ يُحْبَرُونَ} (روم/۱۵) پس آنان در باغی، مسرور و محترم بسر می برند. {فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ} (شوری/۲۲) در باغهای بهشت منزل دارند.

رَوْع: بیم و ترس. {فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ} (هود/۷۴) وقتی که ترس از ابراهیم رخت بر بست.

رُؤِدًا: از رُود گرفته شده: اندک \_ کم. {أَمْهَلُهُمْ رُؤِدًا} (طلاق/۱۷) اندکی به کافران مهلت بده.

رِهَان: گرو. گرو بستن. رهان: گروگان. {فَرِهَانَ مَقْبُوضَهُ} (بقره/۲۳۸) پس گرو بدست طلبکار بدهید.

رَهَب: ترس، خوف. {رَعَبًا وَرَهَبًا} (انبیاء/۹۰) از روی رغبت و ترس.

رُهْبَان: جمع راهب یعنی زاهد و دانشمند. {ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ وَرُهْبَانًا} (مائده/۸۶) چرا که برخی از آنها کشیشان و راهبان هستند.

رُهْبَانِيَّة: گوشه گیری. {وَرُهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا} (حدید/۲۷) رهبانیتی که خود اختراع کردند.

رَهْبَه: خوف و هراس. {لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً} (حشر/۱۳) ترس شما بیشتر است.

رَهْط: گروهی کمتر از ده نفر که زن همراه آنها نباشد. {وَلَوْلَا رَهْطُكَ} (هود/۹۱) اگر گروه تو نبود...

رَهَق: زیان و ترس و تباهی و فراگرفتن. {فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا} (جن/۱۳) نمی ترسد از زیان و تباهی و ستم. چهره او را فقر و تباهی فرا نمی گیرد. {فَزَادُوهُمْ رَهَقًا} (جن/۶) پس تباهی آنها را افزون کردند.

رَهْو: دریای آرام. {وَأَتْرَكَ الْبَحْرَ رَهْوًا} (دخان/۲۴) دریا را آسان و آرام رها کن.

رَهِين: گرو، گروگان. {كُلُّ امْرِيٍّ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ} (طور/۲۱) هر کسی گروگان عمل خویش است.

رَبِيَه: شک و تردید. {لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِبِيَةً فِي قُلُوبِهِمْ} (توبه/۱۱۰) بنیان شک و تردیدی که در دل خویش بنا کردند همواره باقی است.

رَيْحَان: گل های خوشبو. {فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ} (واقعہ/۸۹) پس روح و ریحان (استراحت و گل های خوشبو) هستند.

رِيْش: پر. جامه فاخر و گرانبها. {وَرِيْشًا وَلِبَاسَ التَّقْوَى خَيْرٌ} (اعراف/۲۶) و جامه زیبا فرستادیم. بر شما باد لباس تقوا که بهتر از هر لباس است.

رِيْع: زمین بلند. {أَتَتَّبِعُونَ بِكُلِّ رِيْعٍ آيَةً}

تَعْبُثُونَ { شعراء/۱۲۸} آیا بر هر بلندی ساختمان علامتی می سازید تا سرگرم شوید؟

ص: ۱۹۱



زاد: توشه. {فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى} (بقره/۱۹۷) بهترین توشه تقوی است.

زاغ: منحرف گردید. فلما زاغوا ( / ) وقتی که منحرف گردیدند.

زاهد: بی رغبت. {وَوَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ} (یوسف/۲۰) و آن ها نسبت به وی بی رغبت بودند.

زبانیه: جماعت نگهبان(۱). {سَدُّعُ الزُّبَانِيَّةِ} (علق/۱۸) بزودی جماعت نگهبان را فرا می خوانیم.

زبد: کف. {فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا} (رعد/۱۸) پس سیل، کف برآمده را حمل می کند.

ص: ۱۹۳

---

۱- در روزگار ما آن ها را به عربی شُرطه و به فارسی پلیس می گویند و در قدیم شَخْنه یا عَسَس می گفتند. زبانیه جمع است که مفرد ندارد مثل ابابیل و برخی گفته اند: مفرد آن زابن یا زبینه می باشد، ولی هیچگاه بکار نرفته است. مراد در اینجا جماعت فرشتگانی هستند که افراد متخلف را به دوزخ می برند.



زُبُر: جمع زبور نوشته. {وَكَلَّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ} (قمر/۵۲) و هرچه که انجام داده اند در کتابها و نامه ها ثبت است. {وَأَتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا} (نساء/۱۶۲) ما به داود نوشته ای دادیم.

زُجَاجَه: شیشه. آبگینه. {الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجِهِ} (نور/۳۵) چراغ در شیشه و چراغدان است.

زُخْرُف: زر. آرایش و زیور. زر اندود و ظاهر فریب. {زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا} (انعام/۱۱۲) با سخنان آراسته فریب دهنده خویش.

زُرَابِي: بالشها و متکاها. {وَزَرَابِيٌّ مَبْتُوثَةٌ} (غاشیه/۱۰۶) و بالشهای گسترده و فرشهای عالی.

زُرَاع: جمع زارع: کشاورزان. {يُعْجِبُ الزُّرَّاعُ} (فتح/۶۴) کشاورزان را به شگفتی وامی دارد.

زُرْتَمٌ: زیارت کردید. {حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ} (تکواثر/۲) تا جایی که به زیارت قبرها رفتید.

زُرُق: کبود چشم ها که مفرد آن اَزْرُق است و در عربی کنایه از دشمن و خبیث بدجنس می باشد. {وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا} (طه/۱۰۲) و روز قیامت آنها را چشم کبود حشر می کنیم.

زُرُوع: جمع زرع: کشاورزی. {وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلَعَهَا هِضْتَيْمٌ} (شعراء/۱۴۸) و کشاورزی ها و خرماهایی که شکوفه های آن زیبايند.

زَعَم: پنداشتن. گمان کردن. {فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ} (انعام/۱۳۶) می گویند این برای خدا است. به گمان خودشان.

زَعِيم: کفیل و ضامن. {وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ} (یوسف/۷۲) و من کفیل و ضامنم.

زَفِير: دم فرو بردن. هر نفس که فرو می رود. {لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ} (هود/۱۰۶) در آن نفس می کشند.

زُقُوم: درختی است که میوه آن خوراک گناهکاران است. {أَذَلِكْ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزُّقُومِ} (صافات/۶۲) آیا این بهتر است یا درخت زُقُوم.

زَكِيٌّ: پاک و پاکیزه. {لِأَهَبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا} (مریم/۱۹) تا به تو فرزندی پاکیزه بدهم.

زَكِيَّة: مؤنث زَكِيٌّ است. {أَقْتَلْتِ نَفْسًا زَكِيَّةً} (کهف/۷۴) آیا انسان پاک و بی گناهی را کشتی؟

زَلْزَلَةٌ و زِلْزَالٌ: زمین لرزه. لرزش. و مجازاً به معنای اضطراب و تشویش خاطر آمده است. {وَزُلْزُلُوا

زَلْزَالًا شَدِيدًا { احزاب/۱۱} و لرزیدند و به شدت مضطرب شدند. {إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ} (حج/۱) بدرستی که زمین لرزه روز قیامت بسیار بزرگ است.

زُلْف: جمع زُلفه: نزدیکی ها و اوایل شب. {وَوَزَلْنَا مِنَ اللَّيْلِ} (هود/۱۱۴) و نزدیکی های شب. اوایل شب.

زَلَق: زمین هموار و بی درخت. {فَتَضْبَحُ صَعِيدًا زَلَقًا} (کهف/۴۰) پس باغ نابود و با خاک یکسان گردد.

زَلَلْتُمْ: لغزیدید. {فَإِنْ زَلَلْتُمْ} (بقره/۲۰۹) پس اگر لغزیدید... {فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ} (بقره/۳۶) شیطان آن دو را لغزانند.

زُمر: جمع زُمره یعنی دسته ها و گروه ها. {وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا} (زمر/۷۳) و متقیان را به سوی بهشت دسته دسته می برند.

زَمْهَرِير: سرمای سخت. {لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا} (دهر/۱۳) در بهشت نه آفتابی می بینند و نه سرمای سخت.

زَنْجَبِيل: ریشه گیاهی است با طعم تند. {كَانَ مِرْأَجُهَا زَنْجَبِيلًا} (دهر/۱۷) جامی که با زنجبیل آمیخته است.

زُنُوءًا: فعل امر از وزن است: وزن کن. {وَزِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ} (اسراء/۳۵) و با ترازوی مستقیم وزن کنید.

زَنِيم: بسیار بداخلاق و پرخور. {عُتِلُّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ} (قلم/۱۳) متکبرند و در عین حال خشن و بداخلاق و ...

زُور: دروغ، باطل. {وَأَجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ} (حج/۳۰) از دروغ و باطل بپرهیزید.

زَهْرَه: گل و شکوفه. {زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا} (طه/۱۳۱) شکوفه حیات دنیا است.

زَهَقَ: هلاک شد. {وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا} (اسراء/۸۱) باطل، هلاک شد، چرا که باطل هلاک شده است.

زُوجَتْ: تزویج شد. {وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ} (تکویر/۷) نفوس با یکدیگر ازدواج می کنند.

زَيْتٌ: روغن زیتون. {يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ} (نور/۳۵) نزدیک است که روغن آن نور دهد.

زَيَّلْنَا: کنار بردیم. برطرف کردیم. {فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ} (یونس/۲۸) همه آن اوهام را نابود کردیم.



سُؤِل: درخواست. {قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى} (طه/۲۶) ای موسی، به درخواست تو پاسخ داده شد.

سَاء: بد شد، بد است. {وَسَاءَ سَبِيلًا} (نساء/۲۲) و راهی بد است.

سَائِبِه: از کلمه سَبَّاب گرفته شده: {مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ} (مائده/۱۰۳) خداوند برای بحیره و سائبه حکمی معین نکرده است. (۱)

سَائِح: از کلمه سَيَّح گرفته شده: روزه دار، گردشگر، مسافر در

ص: ۱۹۹

---

۱- عادت عرب آن بود که برخی از حیوانات خود را برای نذر یا آنکه خدمت زیاد به صاحب خود رسانده بود آزاد می کردند و آن را امر خیر و احسان می دانستند، مانند آزاد کردن بندگان و گاه گوش آنها را می شکافتند تا معلوم شود که آزاد شده هستند و کسی نباید از آنها بهره بگیرد و بر آن ها سوار شود و شیر آنها را بدوشد و...

راه خدا. {التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ} (توبه/۱۱۲) توبه کنندگان و عابران و روزه داران (سیاحت کنندگان)

سائغ: خوشگوار، خوش نوش. {هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ} (فاطر/۱۲) این آبی شیرین و خوشگوار است نوشیدن آن.

سائق: از سوق گرفته شده: راننده، سوق دهنده. {وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ} (ق/۲۱) و همراه هر کسی یک مأمور سوق دهنده و یک گواه وجود دارد.

سایحات: جمع سابح: شناگر، دهنده. {وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا} (نازعات/۳) قسم به تازندگان یا اسبهای دهنده.

سایقات: جمع سابق. {فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا} (نازعات/۴) قسم به پیشی گیرندگان.

ساحرین: از سحر گرفته شده: مسخره کننده. {وَإِنْ كُنْتَ لِمِنَ السَّاحِرِينَ} (زمر/۵۶) و گرچه تو از مسخره کنندگان بودی.

ساده: جمع سید: روسا، امرا. {إِنَّا أَطَعْنَا}

سَادَتْنَا { (احزاب/۶۷) ما از بزرگان خود اطاعت کردیم.

سَارَ: از سیئر گرفته شده: حرکت کرد. {فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَىٰ الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ} (قصص/۲۹) وقتی که موسی مدت را به پایان رسانید و خانواده اش را حرکت داد.

سَارِبَ: آشکارا رونده در روز. {وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ} (رعد/۱۰) و کسی که روز آشکارا می رود.

سَافِلٌ: تحتانی، قسمت پایین. {جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا} (هود/۸۲) قسمت بالای آن را قسمت پایین آن قرار دادیم. (زیر و رو کردیم)

سَاقٍ: ساق پا. {يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ} (قلم/۴۲) روزی که ساق ها بالا زده می شوند یعنی مردم در هول و هراس می افتند.

سَالَتْ: سیل جاری شد. {فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا} (رعد/۱۷) پس رودخانه ها به وسعت خود جاری شدند.

سَامِدُونَ: جمع سآمد: هوسرانان، غفلت زدگان. {وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ} (نجم/۶۱) و شما در مورد (قیامت) در غفلت هستید.

سَامِرٌ: قصه گوی شب، گفتگو کننده در شب. {سَامِرًا تَهْجُرُونَ} (مؤمنون/۶۷) در شب قصه های پریشان و یاوه



می گویند.

سامیری: مردی است که در عهد حضرت موسی علیه السلام مردم را در غیبت آن حضرت گمراه کرد و گوساله زرین ساخت. شومر و شومران که در عبری است همان سامری در عربی است و نام شهری نیز می باشد. {فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ} (طه/۹۵) موسی علیه السلام گفت: کار تو چیست ای سامری؟

ساوی: از سَوَى گرفته شده: برابر کرد. {حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ} (کهف/۹۶) تا آن گاه که بین دو جانب را برابر کرد.

ساهره: بیابان صاف، چرا که سَيَّهَر به معنای بیدار ماندن در شب است و چون بیابان به واسطه ناامنی خواب شب را می رباید ساهره نامیده می شود. {فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ} (نازعات/۱۴) پس آنان همگی در یک بیابان (محشر) ظاهر می شوند.

سَاهَم: قرعه با هم انداختند، قرعه زدند. {فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ} (صافات/۱۴۱) پس قرعه زدند و او باخت.

سَاهُونَ: جمع ساهی: بی خبر، سهل انگار، غافل. {الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ} (ماعون/۵) آنان که نسبت به نماز خود غافل و سهل انگارند.

ص: ۲۰۲

سَبَأٌ: کشوری است در جنوب عربستان و ملکه سبا در عهد حضرت سلیمان به دیدار آن حضرت آمد و به دین آن حضرت گروید. (نزدیک هزار سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام) {وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبِيٍّ يَقِينٍ} (نمل/۲۲) از سبا با خبری یقینی به سوی تو آمدم.

سُبَات: آرامش. {وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا} (نبا/۹) و شب را آرامش شما قرار دادیم.

سَبَب: ریسمان، چاره و وسیله هر کار. {وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا} (کهف/۸۴) از هر چیز وسیله ای برای ذوالقرنین قرار دادیم. {فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ} (حج/۱۵) پس با ریسمانی به آسمان برود.

سَبَّحَ: تنزیه و نماز کن. {وَسَبَّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ} (ق/۳۹) خدا را تسبیح آمیخته با حمد کن.

سَبَّعَ: درنده. {وَمَا أَكَلَ السَّبَّعُ} (مائده/۳) و آنچه که حیوان درنده خورده است.

سَبَّقُوا: پیشی گرفتن. {فَالسَّابِقَاتِ سَبَقًا} (نازعات/۴) به پیشی گیرندگان قسم که پیشی می گیرند.

سَبَّرَ: پوشش. {لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِّنْ دُونِهَا سَبْرًا} (کهف/۹۰) برای آنها در مقابل آفتاب پوششی قرار نداده

سُجَّد: جمع ساجد یعنی سجده کنندگان. {وَوَخَّرُوا لَهُ سُجَّدًا} (یوسف/۱۰۰) در مقابل او به سجده افتادند.

سُجَّرَتْ: فروخته شدن. {وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ} (تکویر/۶) وقتی که دریاها فروخته شوند.

سِجَلّ: طومارها. نامه ها. {كَطَبَ السَّجِلَّ لِلْكَتَبِ} (انبیاء/۱۰۴) مانند در هم پیچیده شدن طومارها و نامه ها.

سِجْن: زندان. {رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ} (یوسف/۳۳) خدایا زندان برای من بهتر از آنچه می‌خواهی است که آن زندان مرا بدان می‌خوانند.

سُجُود: فروتنی. کردن نهادن. {وَيُذْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ} (قلم/۴۲) به سجود فرا خوانده می‌شوند.

سَجَى: از سَجُو گرفته شده: ساکن و آرام شد. {وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى} (ضحی/۲) و سوگند به شب وقتی که ساکن و آرام گردد.

سِجِيل: گل سنگ شده، گل سفت شده. {تَزْمِيهِمْ بِحِجَارِهِ مِنْ سِجِيلٍ} (فیل/۴) آن‌ها را با گل‌های سخت شده سنگسار می‌کردند.

سِجِين: از سِجْن گرفته شده: زندان، بایگانی نامه بدکاران.

{وَمَا أَذْرَاكَ مَا سَجِينٌ} (مطففین ۸) و تو چه می دانی که زندان و بایگانی نامه تبهکاران چیست؟

سَحَار: بسیار جادوگر. {يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَارٍ عَلِيمٍ} (شعراء/۳۷) هر جادوگر قوی و دانشمند به سوی تو خواهد آمد.

سُحْت: مال حرام. {أَكُلُونَ لِّلسُّحْتِ} (مائده/۴۲) مال حرام زیاد می خورند.

سُحُق: لعنت و نفرین. {فَسُحُقًا لِّأَصْحَابِ السَّعِيرِ} (ملک/۱۱) پس لعنت و نفرین بر اهل آتش باد.

سَحِيق: بسیار ژرف، مکانی پرت. {أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ} (حج/۳۱) یا باد او را در مکانی پرت و عمیق می افکند.

سُخْرَى: استخدام. {لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِيًّا} (زخرف/۳۲) تا برخی یکدیگر را استخدام کنید.

سِدْر: درخت کنار. {وَسَقَىٰ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ} (سباء/۱۶) و اندکی از سدر (درخت کنار).

سَدِيد: از سد گرفته شده: محکم و صواب. {وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا} (نساء/۹) سخن استوار بگویید.

سَرَاء: از سر گرفته شده: توانگری و خوشی. {الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ} (آل عمران/۱۳۴) آنان که در توانگری و خوشی و تنگدستی انفاق می کنند.

سَرَائِر: جمع سریره: باطن ها، رازها، اسرار. {يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ} (طارق/۹) روزی که اسرار و باطن ها آشکار شوند.

سَرَاب: آب نما، سراب. {أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيَعِهِ} (نور/۳۹) اعمال آنان مثل سرابی در بیابان است.

سَرَابِيل: جمع سربال معرب شلوار، لباس. {وَسَرَابِيلٌ تَقِيكُم بِأَسْكُمْ} (نحل/۸۱) و لباسهایی که شما را از ناراحتی حفظ می کند.

سَرَاخ: رها ساختن. {وَأُسْرُحَكُمْ سَرَاحًا جَمِيلًا} (احزاب/۲۸) و شما را به زیبایی رها سازم.

سَرَادِق: معرّب سراپرده، خیمه گاه، بارگاه. {أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا} (کهف/۲۹) خیمه گاه و سراپرده های آن آتش آنان را احاطه کرده است.

سِرَاع: به سرعت. {يَوْمَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا} (ق/۴۴) روزی که زمین به سرعت از روی آن ها بشکافد.

سَرَبٌ: سرازیر شدن، در رفتن. {فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا} (کهف/۶۱) پس راه دریایی خود را در سرازیری گرفت و در رفت.

سُرُرٌ: جمع سریر: تخت ها. {وَلِيَّبِيوتِهِمْ اَبْوَابًا وَسُرُرًا} (زخرف/۳۴) و برای خانه هایشان درها و تخت هایی قرار می دهیم.

سَرَمَدٌ: دائمی، ماندگار. {اِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرَمَدًا} (قصص/۷۱) اگر خداوند شب را برای شما همیشگی و دائمی قرار دهد.

سَرِيٌّ: چشمه، آب جاری. {قَدْ جَعَلَ رَبُّكَ تَحْتِكَ سَرِيًّا} (مریم/۲۴) خداوند زیر پای تو چشمه ای قرار داد.

سَطِيحٌ: مسطح شده، هموار شده. {وَاِلَى الْاَرْضِ كَيْفَ سَطِيحٌ} (غاشیه/۲۰) و به زمین نمی نگرید که چگونه مسطح و هموار گشته؟

سَعَهُ: فراخی. گشایش. مال و ثروت. {لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ} (طلاق/۷) پس باید ثروتمند انفاق کند.

سُعْرٌ: جمع سعیر: آتش های برافروخته. به معنای جنون نیز آمده است. {اِنَّا اِذَا لَفِيَ ضَلٰلًا وَسِجْرًا} (قمر/۲۴) ما در اینصورت در گمراهی و آتش برافروخته (جنون)

هستیم.

سَعَى: سنّ کار و کوشش. {فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيُ} (صافات/۱۰۲) وقتی که همراه پدر و به سن کار و کوشش رسید.

سَفَاهَه: از سَفَه گرفته شده: نابخردی، سبک مغزی. {إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ} (اعراف/۶۶) ما تو را در سفاهت و نابخردی می بینیم.

سَفَرَه: جمع سافر: نویسندگان. {بِأَيْدِي سَفَرِهِ} (عبس/۱۵) به دست نویسندگانی است (به بخشهایی از تورات سفر می گویند).

سُفْلَى: افعال تفضیل مؤنث است از سَفَلَ: فروتر، پست تر. {وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى} (توبه/۴۰) و کلمه کافران را پایین تر و پست تر قرار داد.

سِقَايَه: آب دادن، آب رسانی. {أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ} (توبه/۱۹) آیا آب رسانی به حاجیان را قرار دادید...؟

سَقَر: دوزخ یا یکی از درکات آن، {مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ} (قمر/۴۸) چه شما را به دوزخ افکند؟

سَقَطُوا: افتادند. سقوط کردند. {أَلَا فِي الْفِتْنَةِ

ص: ۲۰۸

سَقَطُوا { توبه/۴۹} آگاه باشید که آنان در فتنه افتادند.

سُقْنَا: از سَوْق گرفته شده: رانیدیم، سوق دادیم. {سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ} (اعراف/۵۷) آن را به سرزمینی مرده رانیدیم.

سُقُوا: فعل مجهول از سَقَى: آب داده شوند. {وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا} (محمد/۱۵) و از آبی جوشان نوشانده شوند.

سَقَى: از سَقَى گرفته شده: آب داد. {فَسَقَى لَهُمَا} (قصص/۲۴) پس به (گوسفندان) آن دو آب داد.

سُقِيَا: آب دادن. نوبت آب. {نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقِيَاهَا} (شمس/۱۳) شتر خدا و نوبت آب دادن آن را آزاد بگذارید.

سَكْرًا: شیرینی. {تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا} (نحل/۶۷) از آن شیرینی می گیرید.

سَكْرَه: مستی (۱). {إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ} (حجر/۷۲) آنها در مستی خود هستند.

سَكَنٌ: آرامش خاطر. {إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ} (توبه/۱۰۳) به درستی که دعای تو موجب آرامش خاطر آن ها است.

ص: ۲۰۹

---

۱- سُكْرًا: مستی. حالتی که از نوشیدن الکل اتیلیک بوجود می آید..



سِکین: کارد. {وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِکینًا} (یوسف/۳۱) و به دست هر یک از آن زنان کاردی داد.

سَلَسِل: جمع سلسله: زنجیرها. {إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَسِلًا وَأَغْلَالًا} (دهر/۴) ما برای کافران زنجیرها و غلها آماده کرده ایم.

سَلَسِیل: نام چشمه ای است در بهشت. {عیناً فیها تُسَمَّى سَلَسِیلًا} (دهر/۱۸) در آن چشمه ای است که سلسبیل نامیده می شود.

سِلْسِلَه: زنجیر. {فِی سِلْسِلَهٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا} (حاقه/۳۲) در زنجیری که طول آن هفتاد ذراع است.

سُلْطَانِیَه: قدرت من. {هَلْکَ عَنِّی سُلْطَانِیَه} (حاقه/۲۹) قدرت من از دست رفت و نابود شد.

سَلَف: گذشته و گذشتگان. {إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ} (نساء/۲۲) مگر آنچه که گذشته است.

سَلَقُوا: زخم زبان زدند، رنجانیدند. {فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوا سَلَقًا بِأَلْسِنَتِهِمْ حَدَادٍ} (احزاب/۱۹) وقتی که ترس از آن ها برداشته شد، با زبان های تیز خود شما را رنجانیده و زخم زبان می زنند.

سَلَمَك: ساختن، کشیدن، وارد کردن، عبور کردن و راه رفتن. {وَسَلِّكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا} (طه/۵۳) و برای شما در زمین راه ها کشید و ساخت. {مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ} (مدثر/۴۳) چه چیزی شما را به آتش کشید؟ {كَذَلِكَ نَسُلكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ} (شعراء/۲۰۰) اینچنین در قلب های مجرمان قرآن را وارد کردیم.

سَلِم: صلح، طاعت و انقیاد. {ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً} (بقره/۲۰۸) و همگی داخل در صلح شوید.

سَلَم: نردبان. {أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ} (طور/۳۸) آیا آن ها نردبانی دارند که به وسیله آن اخبار غیبی را بشنوند؟

سَلَوَى: نام مرغی است که خداوند در صحرای تیه برای قوم موسی علیه السلام فرستاد. و همراه با منّ غذای آنها بود. این مرغ را در گیلان دشم و در فارس کرجغو می گویند و نزدیک زمین می پرند. {وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلَوَى} (بقره/۵۷) منّ و سلوی را بر شما نازل کردیم.

سَمَم: سوراخ، مواد مسموم کننده را به دلیل آن که در سوراخ پوست بدن نفوذ می کنند سمّ می نامند. {حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ} (اعراف/۴۰) تا آن گاه که

شتر (طناب کشتی) در سوراخ سوزن فرو رود.

سَمَاع: از سَمِع گرفته شده: بسیار گوش دهنده، خبر چین، جاسوس. {سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ} (مائده/۴۱) به سخنان دروغ بسیار گوش می سپارند و جاسوسان گروهی دیگرند.

سِمَان: جمع سَمِين: چاق ها. {إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ} (یوسف/۴۳) من هفت گاو چاق دیدم.

سَمَك: سقف، ارتفاع. {رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا} (نازعات/۲۸) سقف و ارتفاع آسمانها را بالا برد.

سَمِي: از سَمُو گرفته شده: هم نام. {لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا} (مریم/۷) برای او از قبل همنامی قرار ندادیم.

سَمِين: فربه، چاق. {فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ} (ذاریات/۲۶) پس گاوی چاق و فربه آورد.

سِن: دندان. {وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ} (مائده/۴۵) و دندان در مقابل دندان باید قصاص گردد.

سَنَا: درخشندگی. {يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ} (نور/۴۳) نزدیک است که درخشش برقش چشم ها را برباید.

سَنَابِل: جمع سنبله: خوشه ها. {كَمَثَلِ حَبَّةٍ}

أُنْبِتَتْ سَعِجَ سَنَابِلٍ { (بقره/۲۶) مانند دانه ای که هفت خوشه می رویاند.

سُئِلَ: خوشه. {فَذَرُوهُ فِي سُئِيلِهِ} (یوسف/۴۷) پس در خوشه بگذارید آن را.

سُئِلَاتٍ: جمع سنبله: خوشه های گندم. {وَسَعِجَ سُئِلَاتٍ خُضْرٍ} (یوسف/۴۳) و هفت خوشه سبز گندم.

سُئِلَةٌ: خوشه. {فِي كُلِّ سُئِيلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ} (بقره/۲۶۱) در هر سنبله و خوشه ای صد دانه است.

سُنَّةٌ: شیوه. {فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ} (حجر/۱۳) همانا شیوه پیشینیان گذشت (که ایمان نمی آوردند)

سُنْدُسٌ: حریر لطیف و نازک. {وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ} (کهف/۳۱) و لباسی سبز از حریر لطیف و نازک و حریر ضخیم می پوشند.

سُنَنٌ: جمع سَنَتٍ: قوانین الهی، طریق، روش هایی که پیروی شود. {قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ} (آل عمران/۱۳۷) قبل از شما روش ها و طریقه هایی (در هلاکت اقوام) گذشت.

سِنِينٌ: جمع سَنَةٍ که وقتی با أَحَدٌ همراه بیاید به معنای خشکسالی و قحطی است. {وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ

فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ { (اعراف/۱۳۰) و ما خاندان فرعون را به قحطی دچار کردیم. ولی وقتی که تنها بیاید به معنای سال ها است. {فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ} (یوسف/۴۲) پس در زندان چند سال ماند.

سَوَاءٌ: از سَوَى گرفته شده: برابری، مساوی، وسط. {وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ} (بقره/۶) مساوی است که آنان را بترسانی یا نترسانی.

سَوَاهٌ: در اصل به معنای چیز ناخوشایند و لذا به عورت انسان هم سَوَاهٌ گفته می شود. ولی در این جا به معنای جسد است که باید پوشیده شود. {كَيْفَ يُؤَارِي سَوَاهَ أَخِيهِ} (مائده/۳۱) چگونه جسد برادرش را بپوشاند.

سَوَاعٌ: نام بتی مشهور. {وَلَا تَدْرُونَ وَدًّا وَلَا سَوَاعًا} (نوح/۲۳) و رها نمی کنید وُد و سواع را.

سَوْدٌ: جمع اَسْوَدٌ: سیاهان. {وَعَزَائِبُ سَوْدٌ} (فاطر/۲۷) و سیاهانی سیاه.

سُورٌ: دیوار بلند. گر چه جمع سوره است، ولی به معنای مفرد بکار رفته است. {بِسُورٍ لَهُ يَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ} (حدید/۱۳) دیواری که ظاهرش رحمت است.

سُورَةٌ: هر یک از فصول قرآن که با {بِسْمِ اللَّهِ

الرحمن الرحيم} (غیر از سوره براءت) آغاز می شود. {سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا} (نور/۲) سوره ای که نازل کردیم...

سَوِّط: تازیانه. {فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوِّطَ عَذَابٍ} (فجر/۱۳) پس خداوند بر سر آنان تازیانه عذاب کوبید.

سَوَّلَ: زینت داد، بیاراست. {الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ} (محمد/۲۵) و شیطان برای آن ها بیاراست و زینت داد.

سَوَّى: پرداخت و تجهیز کرد. {فَخَلَقَ فَسَوَّى} (قیامت/۳۸) پس آفرید و آن را تجهیز نمود.

سَوَّى: صاف و مسطح. {لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سَوَّى} (طه/۵۸) در مکانی صاف و مسطح که ما هیچیک از آن موعده تخلف نمی کنیم.

سُهُول: جمع سهل: زمین های هموار، چرا که زندگی در چنین زمین هایی آسان است. {تَتَجَدَّوْنَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا} (اعراف/۷۴) شما از زمین های هموار آن قصر می سازید.

سَيِّعَ: مجهول از فعل ساء است: بدحال شد، ناراحت گردید. {وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَيِّئًا} (عنكبوت/۳۳) و وقتی که رسولان ما به سوی لوط آمدند، از حضور آن ها بدحال و ناراحت گردید.

سَيِّئَةٌ: بدی و گناه. {بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً} (بقره/۸۱) آری. آن کس که گناه کسب کند.

سَيَّارَةٌ: از سَیَّر گرفته شده: یعنی مسافر و کاروان. {مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ} (مائده/۹۶) تا برای شما و مسافران بهره ای باشد.

سَيِّدٌ: از سَوَد گرفته شده: زمامدار، مدیر، بزرگوار. {وَسَيِّدًا وَحَصُورًا} (آل عمران/۳۹) و بزرگوار و پارسا است.

سیره: حالت و هیئت و صورت. {سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ} (طه/۲۱) ما آن را به حالت و صورت اول برمی گردانیم.

سَيِّقٌ: از سَوَّق گرفته شده: رانده شد. {وَسَيِّقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا} (زمر/۷۱) و کافران به سوی جهنم گروه گروه رانده می شوند.

سیما: علامت و نشانه. {تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ} (بقره/۲۷۳) آنان را به علامت و نشانه می شناسی.

سَيِّئَاتٌ: سرزمین سینا. {وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ} (مؤمنون/۲۰) و درختی که از طور سینا خارج می شود و می روید.

سینین: همان سینا است که کوه طور در آن قرار دارد و خداوند در آن با حضرت موسی علیه السلام سخن گفت. {وَوَطُّورِ  
سِینِیْنِ} (تین/۲) و سوگند به طور سینا.

ص: ۲۱۷





شاخص: خیره و مات. {فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ} (انبیاء/۹۷) پس به ناگاه چشمان او خیره و مات می شوند.

شاقوا: از شق گرفته شده: ستیزه و دشمنی کردند. {ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ} (انفال/۱۳) چرا که آنان با خدا و پیامبرش ستیزه و دشمنی کردند.

شاکله: نیت و خلق و خوی و عزم و اراده. {قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ} (ص/۵۸) هر کس مطابق خوی و خلق و نیت خودش کار می کند.

شامخ: بلند. {وَجَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ} (مرسلات/۲۷) و در زمین کوههای بلند قرار دادیم.

شان: کار و شغل. {كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ} (رحمن/۵۵) هر روز خدای تعالی در کار است.

شانی: دشمن. {إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ} (کوثر/۳) دشمن تو ناقص و ابتر است.

شاوژ: از شور گرفته شده: مشورت کن. {وَشَاوِرْهُمْ}

فِي الْأَمْرِ { آل عمران/ ۱۵۹} با آنان در کار (جنگ) مشورت کن.

شُبَّه: اشتباه شد. {وَلَكِنْ شُبَّه لَهُمْ} (نساء/ ۱۵۷)) حضرت عیسی علیه السلام را نه کشتند و نه بدار آویختند (، بلکه مسئله بر آنها مشتبه گردید.

شَجَر: درخت. {الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا} (یس/ ۳۶) خداوندی که برای شما از درخت سبز (مرخ و عفار) آتش آفرید.

شَخَّ: بخل. کینه توزی. {وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ} (حشر/ ۵) تغابن/ ۱۶) کسانی که از بخل نفس محفوظ بمانند رستگاراند.

شُحُوم: جمع شَحْم: پیه. {وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمَ مَا عَلَيْهِمْ شُحُومُهُمَا} (انعام/ ۱۴۶) پیه گاو و گوسفند را بر بنی اسرائیل حرام نمودیم.

شِدَاد: محکم ها و استوارها و جمع آن شدید است. {وَبَيْنَنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا} (نبا/ ۱۲) و بر بالای سر شما هفت (آسمان) محکم بنا نمودیم.

شَدَدْنَا: استحکام بخشیدیم. {وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ} (ص/ ۲۰) و ما حکومت او را استحکام بخشیدیم.

شَرَّد: پراکنده و پریشان کن. {فَشَرَّدُ بِهِمْ} (انفال/۵۷) پس آنان را پراکنده و پریشان ساز.

شَرَعَ: راه راست نهاد(۱). {شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ} (شوری/۱۳) راه راست دین را برای شما قرار داد.

شَرْقَى: سمت مشرق. {إِذْ انْتَبَدَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا} (مریم/۱۶) وقتی که از خانواده اش گوشه گیری کرد که نسبت به بیت المقدس در سمت شرق بود.

شَرِيعه: شریعت، روش و طریقه. {ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ} (جاثیه/۱۸) پس تو را بر شریعتی الهی قرار دادیم.

شَطَأً: نخستین برگ که از دانه بیرون می آید. {كَزْرَعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ} (فتح/۲۹) مانند زراعتی که سر از زمین بیرون آورده است.

شَطَطًا: دور از حق، باطلی که به هیچوجه قابل حمل بر صحیح نباشد. {لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا} (کهف/۱۴) در اینصورت ما سخنی دور از حق گفته ایم.

ص: ۲۲۱

---

۱- شریعه: راه راست. جای آب برداشتن. شرعه: راه روشن و راست.

شعائر: جمع شِعار است یعنی علامت و نشانه. {وَمَنْ يُعْظَمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ} (حج/۳۲) و کسی که شعائر الهی را بزرگ بدارد نشانه تقوای قلب اوست.

شُعب: جمع شُعبه: شاخه ها. {انْطَلِقُوا إِلَى ظِلِّ ذِي تَلَّاتٍ شُعبٍ} (مرسلات/۳۰) به سوی دودی سه شاخه راه بیفتید.

شُغری: از ستاره های ثابت از صورت کلب اصغر است که در زمستان پیدا و روشن ترین ستاره آسمان پس از سیارات است. {وَإِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّغری} (نجم/۴۹) و خداوند پروردگار شغری است.

شُعب: جمع شُعب و شُعب: قبایل بزرگی که دارای تیره هایی هستند. {وَجَعَلْنَاكُمْ شُعبًا وَقَبَائِلَ لَتَعَارَفُوا} (حجرات/۱۳) و شما را قبایل بزرگ و کوچک قرار داد تا همدیگر را بشناسید.

شُغف: شیفته و شیدا کرد. {قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا} (یوسف/۳۰) همانا شیفته کرده او را محبت و خاطر خواه ساخته است.

شُغل: سرگرمی، مشغولیت. {فِي شُغْلٍ فَاكْهُونَ}

(یس/۵۵) در سرگرمی و مشغولیت به شادمانی به سر می برند.

شَعَلْتَنَا: مشغول کرد، فرصت را گرفت. {شَعَلْتَنَا أَمْوَالَنَا وَأَهْلُونَا} (فتح/۱۱) اموال و خانواده های ما، فرصت را گرفت و ما را مشغول کرد.

شَفَا: لبه پرتگاه. جایی که سیل زیر آن را شسته و خاک بالا همچنان ایستاده و اگر کسی روی آن بایستد، چون زیر آن خالی است بشکند و بریزد و انسان را به قعر دره یا گودال فرو برد. {وَوَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ} (آل عمران/۱۰۲) شما در پرتگاه گودالی از آتش بودید. (۱)

شِفَاء: بهبودی از بیماری. {فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ} (نحل/۶۰) در عسل شفا برای مردم است.

شَفَّتَيْنِ: لب. تشبیه آن شفتین است. {وَلِسَانًا وَشَفَّتَيْنِ} (بلد/۹) آیا ما برای انسان دو چشم و یک زبان و دو لب خلق نکردیم؟

شَفْع: جُفْت. {وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ} (فجر/۳) و قسم به جفت و طاق.

شَفَق: سفیدی یا سرخی که بعد از غروب آفتاب در مغرب دیده

ص: ۲۲۳

---

۱- پس کسانی که به بیماران می گویند: خداوند به شما شفا بدهد، در حقیقت او را نفرین کرده اند. (غیاثی کرمانی)

می شود و برخلاف رنگ تیره و سیاه آسمان می باشد و نماز مغرب در مذهب ما تا زمانی که هنوز شفق باقی است افضل می باشد و وقتی که زایل شد وقت فضیلت مغرب می گذرد. {فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ} (انشقاق/۱۶) سوگند به شفق و...

شِقَاق: از شَقَّ گرفته شده: ستیزه و نزاع و جنگ. {وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ} (بقره/۱۳۷) و اگر رخ برگردانند، در جنگ و ستیزه اند.

شَقُّوا: از شَقُّو گرفته شده: تیره بخت و بدبخت شدند. {فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ} (هود/۱۰۶) پس امی کسانی که تیره بخت شدند در جهنم هستند.

شِقْوَه: شقاوت، بدبختی. {غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا} (مؤمنون/۱۰۶) شقاوت و بدبختی ها بر ما غلبه کرده است.

شَقَى: محروم و بدبخت. {وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا} (مریم/) خداوندا، من خود را از اجابت دعایم محروم ناامید و محروم نمی بینم.

شَكْل: نوع و جنس. {وَآخِرُ مِنْ شَكْلِهِ} (ص/۵۸) و دیگری همانند آن.

شُكُور: تشکر و سپاسگزاری. {لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ

جَزَاءً وَلَا شُكُورًا { (دهر/۹) از شما پاداش و تشکر کردن نمی خواهیم.

شُكُورٌ: شکر پیشه، بسیار سپاسگزار. لآیاتٍ لُكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (ابراهیم/۵) در این روزهای عبرت انگیز برای هر صبور شکرگزار آیاتی است.

شَمَائِلٌ: جمع شمال یعنی چپ است. {يَتَفَيَّأُ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ} (نحل/۴۸) سایه های هر چیز از راست و چپ برای خدا به سجده می افتند.

شَنَانٌ: کینه و دشمنی. {وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا} (مائده/۸) دشمنی با قومی وادار نکند شما را بر اینکه عدالت نکنید.

شُوَاطِئٌ: شراره آتش، آتش خالص بی دود. {يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ شُوَاطِئَٰ مِنْ نَّارٍ وَنُحَاسًا} (رحمن/۳۵) بر شما یان می فرستد شعله هایی از آتش و مس مذاب و گداخته.

شُورَى: مشورت کردن. {وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ} (شوری/۳۱) و کار آن ها با مشورت کردن با یکدیگر صورت می گیرد.

شَوْكَةٌ: اقتدار، سلاح. {وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ



الشُّوْكَه تَكُونُ لَكُمْ} (انفال/۷) و دوست می دارید که کاروان غیر مسلح نصیب شما گردد.

شوی: پوست بدن. {نَزَّاعَهُ لِّلشَّوْی} (معارج/۱۶) برکننده پوست بدن به سختی است.

شهاب: قطعه آتش زمینی یا آسمانی. {آتَیْكُمْ بِشَهَابٍ قَبَسٍ} (نمل/۷) موسی علیه السلام به خانواده خود گفت: قطعه ای آتش برای شما می آورم.

شهادت: گواهی. {شَهَادَةٌ بَيْنَكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ...} (مائده/۱۰۶) شهادت میان شما اگر مرگ فراز آید، هنگام وصیت... و نیز در مقابل غیب. {عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ} (انعام/۷۳) خدا دانای غیب و شهادت است.

شهب: جمع شهاب: شهاب ها. {مَلِئْتُ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا} (جن/۸) پر شده از نگهبانان قدرتمند و تیرهای شهاب.

شهداء: جمع شاهد و گواه. {وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءِ} (نور/۴) کسانی که زنان عقیف را به زنا متهم کنند و چهار گواه نیاورند...

شَهَوَاتٍ: لذات و مزه ها و هرچه نفس انسان به آن راغب باشد متعلق به شهوت اوست. {فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ} (مریم/۵۹) پس از آنها گروهی جانشین آنها شدند که نماز را ضایع کرده و از شهوات پیروی نمودند.

شَهِيد: گواه، شاهد. {وَوَكَّفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا} (نساء/۱۶۶) خداوند کافی است که گواه باشد.

شَهِيقٌ: صدای فرو بردن نفس، ناله سخت و گوش خراش. {لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ} (هود/۱۰۶) جهنمیان در آتش دوزخ غرش و زوزه و ناله سخت و گوش خراش دارند.

شَيْبٌ: سپیدی موی از پیری. {وَأَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا} (مریم/۴) درخشید مرا سر به پیری.

شَيْبَةٌ: پیری. {ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً} (روم/۵۴) پس از نیرو، ضعف و پیری را قرار داد.

شِيَهٌ: هر رنگی که غیر از رنگ عمومی بدن باشد. خال. {لَا شِيَةَ فِيهَا} (بقره/۷۱) خال در آن نباشد.

شَيْخٌ: پیرمرد و بزرگ طایفه یا پدر و استاد علم. {وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ} (قصص/۲۳) و پدر ما پیرمردی بزرگ است.

شِيعَ: جمع شیعه: گروه ها، گروه گروه. {وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيعًا} (قصص/۴) و اهل آن سرزمین را گروه گروه قرار داد.

شیعه: در لغت پیرو بصورت مطلق و در اصطلاح، پیروان اهل بیت عصمت (علیهم السلام) و خصوصا شیعه امامیه. (دوازده امامی) و گاه بر زیدیه و اسماعیلیه نیز اطلاق می گردد. {وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِأَبْرَاهِيمَ} (صافات/۸۳) یکی از پیروان نوح، حضرت ابراهیم بود.

ص: ۲۲۸

صَابِئُونَ: نام گروهی از مردم صدر اسلام که دین خاصی داشته و موحد بودند و کتابی مذهبی در دستشان بود و منسوب به غاذیمون و ادريس بودند و چند مرتبه نام آنها در قرآن آمده است. {إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى...} (مائده/۶۹) آنها که ایمان آوردند و یهودیان و صائبان و مسیحیان...

صَابِرًا: از باب مفاعله: با استقامت زیاد صبر کنید، یکدیگر را به صبر سفارش کنید. {اصْبِرُوا وَصَابِرُوا} (آل عمران/۲۰۰) صبر کنید و استقامت ورزید. (همدیگر را به صبر سفارش کنید).

صَاحِبٍ: رفيق و دوست و همراه و مصاحب: مالک و مملوک. {الصَّاحِبِ بِالْجَنبِ} (نساء/۳۶) دوست که همراه انسان است.

صَاحِبَهُ: همسر. {وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ} (معارج/۱۲) و از همسر و برادرش.

صاحِبِي: دو دوست. {يَا صَاحِبِي السُّجْنِ} (يوسف/۳۹) ای دو دوست زندانی من.

صاخّه: آواز گوشخراش. {فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ} (عبس/۳۳) وقتی که صاخّه یعنی آواز گوشخراش قیامت بیاید.

صارِم: میوه چین، چیننده میوه. {إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ} (قلم/۲۲) اگر شما چیننده میوه هستید.

صاعِقَه: بلائی آسمانی به ویژه برق که از مالش ابرها برخیزد و به زمین افتد و مردم را هلاک یا باغستانها را فاسد کند و بسوزاند. {فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ} (فصلت/۱۳) پس بگو شما را از صاعقه ای مانند صاعقه قوم عاد و ثمود برحذر می دارم.

صاغر: خوار و ذلیل. {حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ} (توبه/۲۹) تا اینکه اهل کتاب جزیه بدست خود با خواری بدهند. جزیه مالیات سرانه ای است که در مذهب اهل بیت علیه السلام از اهل کتاب می گیرند و در مذهب سایر فقها شاید از غیر اهل کتاب هم گرفته شود.

صَافَاتٍ: به صف ایستاده، صف بسته. {وَالصَّافَاتِ صَفًّا} (صافات/۱) سوگند به صف ایستادگان.

صَالٍ: از صَالی گرفته شده و صالی بوده است: وارد شونده. {هُوَ صَالٍ الْجَحِيمِ} (صافات/۱۶۳) مگر کسی

که پوارد شونده در آتش جهنم است.

صَامِتٌ: اسم فاعل صَمِتَ: خاموش، ساکت از حرف زدن. {أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ} (اعراف/۱۹۳) یا شما ساکت و خاموش هستید.

صَبَّاحٌ: صبح، اول روز. {فَسَاءَ صَبَّاحُ الْمُنْذَرِينَ} (صافات/۱۷۷) پس صبح هشدار داده شدگان بد شد.

صَبَبْنَا: ریختیم. {أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا} (عبس/۲۵) ما آب را ریختیم ریختنی.

صَبَّحٌ: صبح هنگام در رسید. {وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ} (قمر/۳۸) و سپیده دم عذابی پایدار و ثابت بر سرشان آمد.

صَبِغٌ: خورش. {وَصَبِغٍ لِلْآكِلِينَ} (بقره/۱۳۸) و خورش برای خوردگان.

صَبَّغَهُ: رنگ. {صَبَّغَهُ اللَّهُ} (بقره/۱۳۸) رنگ الهی.

صَبِيٌّ: کودک، خردسال. {وَأَتَيْنَاهُ الْكُحْمَ صَبِيًّا} (مریم/۱۲) و به او در خردسالی حکم دادیم.

صِحَافٌ: جمع صَحْفَةٍ: کاسه ها، ظروف. {يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ} (زخرف/۷۱) با کاسه هایی

از طلا بر گرد آنان می چرخند.

صُحُف: جمع صحیفه است که بر کتب انبیا و نامه های اعمال بندگان و آنچه که در مقدرات آنها نوشته می شود اطلاق می گردد. {صِيحُفِ اِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى} (اعلیٰ/۱۹) کتب ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام. {وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ} (تکویر/۱۰) وقتی که نامه های اعمال بندگان منتشر می گردد.

صَخْرَه: سنگ بزرگ. {إِذْ أَوْيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ} (کهف/۶۳) آن گاه که به سنگ بزرگ پناه بردیم.

صَدَّ: منع کرد. {وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنَ دُونِ اللَّهِ} (نمل/۴۳) و بازداشت و منع کرد او را آنچه که غیر از خدا می پرستید.

صَدَفَ: از صَدَف گرفته شده: اعراض کرد، نسنجیده رویگردان شد. {صَدَفَ عَنْهَا} (انعام/۱۵۷) و از آن روی گردان شد.

صَدَفَيْنِ: کوه. {حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ} (کهف/۹۶) تا آنکه ذو القرنین میان آن دو کوه سدّی بست.

صَدَقَاتٍ: مهر زنان. {وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ} (نساء/۴) مهریه زنان را پردازید.

صُدُودٌ: بازداشتن، جلوگیری کردن. {يَصُدُّونَ عَنْكَ}

صُدُوْدًا { (نساء/۶۱) و تو را از راه حق باز می دارند، بازداشتنی.

صَدِيد: چرک به خون آمیخته. {وَيُسْقَى مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ} (ابراهیم/۱۶) از آبی چرکین می آشامد.

صَدِيق: بسیار راستگوی و راست کردار. {إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا} (مریم/۴۱) او بسیار راستگوی و راست کردار بود.

صِرٌّ: سرما. {كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ} (آل عمران/۱۱۷) مانند بادی که در آن سرما است.

صَرَّه: بانگ و فریاد. {فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرِّهِ} (ذاریات/۲۹) پس زن او پیش آمد، با بانگ و فریاد.

صَرَح: کوشک، بنای بزرگ و بلند، کاخ. {قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ} (نمل/۴۴) هنگامی که بلقیس به قصر سلیمان علیه السلام رسید به او گفتند: به قصر اندر آی.

صَرَصَر: تندباد. {وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرَّصَرٍ عَاتِيَةٍ} (الحاقه/۶) عاد هلاک شدند با تندبادی سخت بیش از اندازه.

صَرَعَى: جمع صَرِيع: نقش زمین شده، بی جان افتاده. {فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرََعَى} (حاقه/۷) پس آن قوم را در آن به خاک افتاده می دیدی.

صَرَفٌ: گردانیدن از حالی به حالی. باز گردانیدن. {فَمَا



تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا { (فرقان/۱۹) پس نمی توانید (عذاب را) برگردانید و کمک و یاری کنید.

صَرَّم: چیدن میوه از درخت. درو کردن محصول. چیدن خیار و سبزی و امثال آن از بوته.

صُرْهُنَّ: کج کن. پاره کن. {فَخُذْ أَرْبَعَهُ مِّنَ الطَّيْرِ فَصَيِّرْهُنَّ} (بقره/۲۶۰) برای دیدن زنده شدن مردگان، چهار مرغ بگیر و آنها را (پس از کشتن) پاره پاره کن.

صَرِيخ: به فریاد کسی رسیدن برای نجات او. صَيْرِيخ و مُصْرِيخ: فریادرس. {وَإِنْ نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ} (یس/۴۳) اگر بخواهیم آنها را غرق کنیم هیچ فریادرسی برای آنها نیست.

صَرِيم: بوستانی که میوه آن را چیده باشند. {فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ} (قلم/۲۰) مانند باغ میوه چیده شده گردید.

صَعَدًا: سخت، طاقت فرسا. {عَذَابًا صَعَدًا} (جن/۱۷) عذاب سخت و طاقت فرسا.

صَعِقًا: افتاد و بیهوش شد و مرد. {فَصَيَّقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ} (زمر/۶۸) پس آنچه که در زمین و آسمان هاست می میرد. {وَوَحَّرَ مُوسَىٰ صَعِقًا} (اعراف/۱۴۳) و موسی بیهوش شد.

صَعِيد: روی زمین. {فَتَيَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا} (نساء/۲۳) بر روی زمین پاک تیمم کنید.

صَغَار: حقارت، کوچکی، زبونی و ذلت. {سَيِّئِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ} (انعام/۱۲۴) به زودی مجرمان دچار خفت در پیشگاه خدا خواهند شد.

صَغَتْ: میل به حق. {إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا} (تحریم/۴) اگر به سوی خدا توبه کنید، دل‌های شما مایل به حق شده است. اشاره به این قضیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و زنان آن حضرت دارد که اصل آن به عایشه و حفصه برمی گردد که خاطر مبارک آنحضرت را آزرده و خداوند به آنان دستور داده که توبه کنند.

صَفَا: قطعه سنگ. {إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ} (بقره/۱۵۸) صفا و مروه از علائم و نشانه های خدایند.

صُفْر: زرد، جمع صفراء (به معنای سیاه هم آمده است) {كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ} (مرسلات/۳۳) شعله آتش دوزخ، گویی شترهایی سیاه هستند.

صَفْرَاءُ: رنگ زرد. صَفْرَاءُ: مؤنث آن. {بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ} (بقره/۶۹) گاوی زرد رنگ باشد.

صَفْصَف: دشت هموار بدون پستی و بلندی. {فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا} (طه/۱۰۶) پس پستیها و بلندی های زمین را هموار و صاف گرداند.

صَفْوَان: قطعه سنگ. {فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ} (بقره/۲۶۴) مثال ریاکار مانند کسی است که دانه را روی سنگ سخت بریزد که روی آن کمی خاک است.

صَلَب: آویخت، به دار کشیدند. {وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ} (نساء/۱۵۷) عیسی علیه السلام را نه کشتند و نه به دار آویختند.

صُلْب: پشت و جمع آن اصلاب است. {يُخْرِجُ مِنَ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ} (طارق/۷) انسان از بین صلب و ترائب خارج شده است. (پشت و استخوان سینه) {وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ} (نساء/۲۳) زنان پسران شما که از پشت شما هستند.

صَلْد: سنگ سخت و ساده. {فَتَرَكَهُ صَلْدًا} (بقره/۲۶۴) پس آن را سنگی سخت و بی حاصل و امی گذارد.

صَلْصَال: گل کوزه گری. {خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ} (رحمن/۱۴) انسان را آفرید از گلی خشک چون گل کوزه گری.

صَلُّوا: از صلی گرفته شده او را: داخل کنید. {ثُمَّ}

الْجَحِيمَ صَلْوَةٌ { (حاقه/۳۱) سپس او را به داخل آتش جهنم بکشانید.

صَلَى: گرم شدن و سوختن. {هُمَّ أَوْلَىٰ بِهَا صِلَاتًا} (مریم/۷۰) آنها اولی هستند به سوختن.

صُمٌّ: کوری. اصَمٌّ: کر. و جمع آن صُمٌّ است.

صَمَدٌ: استوار و سخت و نفوذ ناپذیر و غیر مجوّف. مرجع و ملجأ و سید و پناه و بی نیاز که همه به او نیازمندند. {اللَّهُ الصَّمَدُ} (توحید/۲) خدا صمد است.

صَنَعَهُ: ساختن. {وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَهُ لَبُوسٍ لَّكُمْ} (انبیاء/۸۰) و به او ساختن زره را آموختیم.

صِنَوَانٌ: جمع صِنَوٍ است یعنی از یک ریشه، ولی با مزه های مختلف. {وَنَخِيلٌ صِنَوَانٌ} (رعد/۴) خرماهایی که از یک ریشه روئیده اند ولی مزه های مختلفی دارند.

صَوَابٌ: صحیح و درست. {وَقَالَ صَوَابًا} (نبا/۳۸) و سخن راست و درست می گوید.

صُوعًا: پیمانانه. {قَالُوا نَفَقْدُ صُوعًا الْمَلِكُ} (یوسف/۷۲) گفتند: ما پیمانانه پادشاه را گم کردیم.

صَوَاعِقُ: جمع صَاعِقَةٍ است. {يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ}

(بقره/۱۹) انگشتان در گوشها گذارند از صاعقه آن ابر تیره که رعد و برق همراه دارد.

صَوَامِع: عبادتگاه های گوشه گیران مسیحی است مانند خانقاه مسلمانان و درویشان و مفرد آن صومعه است. {وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمْتُ صَوَامِعَ وَبِيْعَ وَصَلَوَاتٍ وَمَسَاجِدُ...} (حج/۴۰) اگر نبود اینکه خدای تعالی بعضی از مردم (شریر) را بدست بعضی دیگر دفع می کرد، عبادتگاه امت عیسی علیه السلام و موسی علیه السلام و مساجد مسلمین خراب و ویران می گشت.

صِهْر: داماد. {فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا} (فرقان/۵۴) گروهی را به نسب و گروهی را به دامادی پیوند داد.

صَيَّيْ: جمع صیصیه یعنی قلعه و پناهگاه لشکریان. {وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَّيِّهِمْ} (احزاب/۲۶) و اهل کتاب را که پشتیبان آنان بودند از پناهگاههایشان پایین کشید.

صَيَّب: از صَوْب گرفته شده: باران تند، رگبار. {أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ} (بقره/۱۹) یا چون باران تندی که از آسمان می بارد.

صَيِّحَه: بانگ آسمانی. {وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا

الصَّيْحَهُ { (هود/۶۷) و ظالمان را بانگی آسمانی فرو گرفت.

صَيْد: شکار کردن، گرفتن حیوان غیر اهلی که آسان بدست نمی آید. {لَيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ} (مائده/۹۴) خداوند شما را به برخی از شکارها می آزماید. {وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا} (مائده/۶) وقتی که مُجَلِّ شدید صید کنید (که جایز است نه واجب).

صَيْف: تابستان. {إِلَّا فِيهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ} (قریش/۲) الفت قریش با سفرهای زمستانی و تابستانی صورت گرفت.

ص: ۲۳۹



ضاق: تنگ شد. حتی از اضاقت علیهم الارض ( / ) تا آنگاه که زمین بر آنها تنگ شد.

ضامر: لاغر و نزار. {و علی کل ضامر} (حج/۲۲) و بر شتر لاغر.

ضبح: صدای سینه هنگام تاختن. {وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا} (عادیات/۱) قسم به اسبهای تازنده نفس زن.

ضحی: شدید شدن روشنی روز، چاشتگاه. {وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا} (شمس/۱) قسم به خورشید و روشنی او. (۱)

ضرب: فقیر و بی چیز شدن. لاغر و بیچاره شدن رنج و سختی. {وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا} (یونس/۱۲) چون انسان را رنج رسد ما را می خواند.

ضراء: سختی و بیچارگی در مقابل نعماء و سراء. و گاهی با بأساء ذکر می شود: بأساء به معنای ترس از

ص: ۲۴۱

---

۱- صلوه الضحی: نماز چاشتگاه که در فقه اهل سنت مستحب است.



جنگ و دشمن و ضراء به معنای بیچارگی و فقر و بیماری و... {فَأَخَذْنَا هُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ} (انعام/۴۲) به ترس و بلا آن ها را گرفتار می کنیم.

ضرار: گاهی به معنای ضرر و زیان و گاه به خصوص زیان به کسی است بدون آنکه برای خود ضرر رساننده فایده ای داشته باشد که در فارسی به آن لجبازی می گویند. {وَلَا تُمْسِكُوهُمْ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا} (بقره/۲۳۱) و زنان را برای آزار و زیان رسانیدن نگه ندارید. {وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا} (توبه/۱۰۷) و کسانی که مسجد ضرار را انتخاب کردند.

ضعاف: جمع ضعیف است. {وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا} (نساء/۹) و باید از خدا بترسند کسانی که پس از خود فرزندان ضعیف به جا می گذارند و سخن درستی درباره یتیمان بگویند.

ضعف: از ضعف گرفته شده به معنای ناتوانی که گاهی در نفس و گاهی در بدن و گاهی در حال پیدا می شود. {ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ} (حج/۷۳) هم طالب و هم مطلوب ضعیف هستند.

ضعف: دو برابر. {فَاتَتْ أُكْلَهَا ضِعْفَيْنِ}

(بقره/۲۶۵) پس آن باغ دو برابر میوه داد. {إِذَا لَأَذْقُنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ} (اسراء/۷۵) اگر اندکی میل به کافران می کردی دو برابر عذاب دنیا و دو برابر عذاب آخرت پس از مرگ به تو می چشاندیم. (خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است تا دیگران حساب کار خود را بکنند.)

ضَفَادِع: غوک و قورباغه و مفرد آن ضَفَدَع است. {فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ} (اعراف/۱۳۳) پس ما بر بنی اسرائیل طوفان و ملخ و شپش و غوک و خون (شدن آب) را به عنوان عذاب فرستادیم.

ضَنِكَ: تنگ و سخت. {وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا} (طه/۱۲۴) و کسی که از یاد من روی گرداند، دارای زندگی سخت و تنگ خواهد بود.

ضَنِين: بخیل. {وَمَا هُوَ عَلَى الْعَيْبِ بِضَنِينٍ} (تکویر/۲۴) جبرئیل یا پیغمبر در علم غیب بخیل نیستند.

ضَيْر: مانع، زیان رساندن. {لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ} (شعراء/۵۰) مانعی نیست، ما به سوی خدایمان روی آورنده هستیم.

ضیف: مهمان. {قَالَ إِنَّ هُوَ لَأَضَيْفِي} (حجر/۶۸) گفت: اینها مهمان من هستند.

ص: ۲۴۴

طائر: عمل و کردار و نیز پرنده. {وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ} (انعام/۳۸) و نه پرنده ای که پرواز می کند. {وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَةً فِي عُنُقِهِ} (اسراء/۱۳) و نمودار عمل هر کسی را در گردنش می اندزیم.

طایع: مطیع، فرمانبردار. {قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ} (فصلت/۱۱) آن دو گفتند: ما فرمانبردارانه آمدیم.

طائف: وارد شده بر کسی. {إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ} (اعراف/۲۰۱) وقتی که بخواهد وارد شود بر او شیطانی...

طائفین: جمع طائف یعنی طواف کنندگان. {لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ} (بقره/۱۲۵) و طواف کنندگان و راکعان و ساجدان.

طاب: پاک شد. {فَانكُحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ} (نساء/۳) پس با زنانی که پاکند ازدواج کنید.

طارِد: از طَرْد گرفته شده: طرد کننده. {وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ} (شعراء/۱۱۴) و من طرد کننده مؤمنان نیستم.

طَارِق: مسافر و مهمانی که شب می آید. {وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ} (طارق/۱) قسم به آسمان و ستاره درخشان که شب می آید.

طَاعِم: خورنده. {قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ} (انعام/۱۴۵) بگو نمی یابم در آن وحی که بر من شده، حرامی بر هر خورنده وجود داشته باشد.

طَاغِيَه: صیحه آسمانی که در آن عذاب باشد. {فَمَاذَا تُمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ} (حاقه/۵) و امیای قوم ثمود بواسطه یک صیحه آسمانی هلاک شدند.

طَالُوت: نخستین پادشاه بنی اسرائیل که اهل کتاب او را شاول بن قیس می گویند. {إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا} (بقره/۲۴۷) خداوند طالوت را به عنوان پادشاه برانگیخت.

طَاغَمَه: پراکننده. یکی از نامهای قیامت، چرا که همه انبایسته ها را می پراکند. {فَإِذَا جَاءَتِ الطَّاغَمَةُ} (نازعات/۳۴)

وقتی که قیامت که پراکنده می کند، فرارسد.

طباق: جمع طبَق: طبقه طبقه، روی هم، یکی برتر از دیگری. {الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا} (ملک/۳) خدایی که آسمان های هفتگانه را طبقه طبقه قرار داد.

طَبَعَ: زنگار زد. چرکین ساخت. {طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ} (نحل/۱۰۸) خداوند قلبهای آنها را چرکین ساخت.

طَبَعَ: مهر کرده شد، و سکه زده شد. {وَوُطِّعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ} (توبه/۸۷) بر قلبهایشان مهر زده شد.

طَبِقَ: حالی به حالی. {لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَن طَبِقٍ} (انشقاق/۱۹) ای انسان از حالی به حالی تغییر می کنی.

طَحَا: گستردن. {وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا} (شمس/۶) و قسم به زمین و آنکه آن را گسترانید.

طَرِيقَ: راه و مفرد آن طریقه است. {فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا} (طه/۷۷) پس برای آنها در دریا راه خشک ایجاد کن. {وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقٍ} (مؤمنون/۹۷) و به تحقیق که ما بر فراز شما هفت راه (آسمان) قرار دادیم.

طَرَدْتُ: راندم و دور ساختم. {وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ} (هود/۳۰) ای قوم

من اگر اینان را برانم چه کسی مرا یاری خواهد کرد.

طَوْف: چشم بر هم زدن. {قَبْلَ أَنْ يَزْتَدَّ إِلَيْكَ طَوْفُكَ} (نمل/۴۰) قبل از آنکه چشم به هم بزنی.

طَرَى: تازه. {لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا} (نحل/۱۴) دریا را مسخر کرد تا از آن گوشت تازه بخورید.

طَعَن: ایراد. اعتراض. بدگویی. عیبجویی. اصل آن نیزه زدن است. {وَوَطَعْنَا فِي الدِّينِ} (نساء/۴۶) و گفتار آنها تمسخر در دین است.

طَعَى: سرکشی. {كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا} (شمس/۱۱) قوم ثمود با طغیان و سرکشی خود صالح را تکذیب کرد.

طَفِقًا: به کاری مشغول شدند. {وَوَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ} (اعراف/۲۲) مشغول شدند به چسباندن برگهای درخت بهشتی به خودشان. {فَطَفِقَ مَسْحًا بِالْسُوقِ وَالْأَعْنَاقِ} (ص/۳۳) پس مشغول به مسح و لمس پاها و گردنهای شد.

طَلَّ: باران نرم و آهسته. در مقابل وابل که باران شدید را می گویند. {فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ} (بقره/۲۶۵) اگر به آن باران تندی نبارد، پس بارانی اندک اندک و نرم نرم باشد.

طَلَع: شکوفه. {لَهَا طَلَعٌ نَّضِيدٌ} (ق/۱۰) دارای شکوفه های چیده بر یکدیگرند.

طَوَافٍ: از طَوُف گرفته شده: رفت و آمد کنندگان. {طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ} (نور/۵۸) رفت و آمد می کنند در حالی که با هم معاشرت می کنید.

طُوبَى: خوشا. {طُوبَى لَّهُمْ} (رعد/۲۹) خوشا به حال آنان.

طَوْدٌ: کوه. {فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ} (شعراء/۶۳) دریا شکافته شد و هر بخش از آن مانند کوهی بزرگ گردید.

طَوَّعَتْ: وادار به فرمانبرداری کرد. {فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ} (مائده/۳۰) پس نفس قاییل او را بر قتل هاییل وادار و ترغیب کرد.

طُولٌ: درازا و طول. {وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا} (اسراء/۳۷) به درازای کوهها نمی رسی.

طُوى: پس از هر صفتی که بیاید برای تأکید آن است. {الْمُقَدَّسِ طُوى} (نازعات/۱۶) بسیار پاک. خیلی مقدس.

طَى: در نور دیدن. {يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكُتُبِ} (انبیاء/۱۰۴) روزی که ما آسمان را مانند



کاغذ برای کتابها درنوردیم.

ص: ۲۵۰

## حرف ظا

ظانین: از ظن گرفته شده: گمان برندگان. {الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ} (فتح/۶) کسانی که به خداوند بدگمان هستند.

ظَاهِرُوا: از ظهر گرفته شده: پشتیبانی کرد. {وَوَظَّاهِرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ} (ممتحنه/۹) و برای اخراج شما پشتیبانی کردند.

ظَعْن: سفر. {يَوْمَ ضَعْنَكُمْ} (نحل/۸۰) روز مسافرتتان.

ظُفْر: ناخن. {وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ} (انعام/۱۴۶) و حرام گردانیدیم بر یهود هر حیوان ناخن دار را مانند شیر و ببر و گربه و عقاب و بازو کرکس.

ظَلَّ: گردید، گشت. {ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا} (نحل/۵۸) صورتش سیاه گردید.

ظُلَّة: سایبان. {كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ} (اعراف/۱۷۱) گویا سایبان بود.

ظُلَل: جمع ظُلَّة: سایه بان ها، کوه ها. {وَإِذَا غَشِيَهُمْ

مَوْجٍ كَالظَّلِيلِ { (لقمان/۳۲) و آن گاه که موجی چون کوه شما را فرا گرفت.

ظَلَّلْنَا: سایبان درست کردن، سایه افکندن. {وَوَضَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْعِمَامَ} (بقره/۵۷) و ما ابرها را به صورت سایبان بر شما قرار دادیم.

ظَلِيل: سایه دار. {وَوُودُخِلُّهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا} (نساء/۵۷) و آن ها را در سایه ای دامنه دار و پایدار وارد می کنیم.

ظَمَانَ: تشنه. {يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً} (نور/۳۹) تشنه آن را آب می پندارد.

ظَمًا: تشنگی. {لَا يُصِيبُهُمْ ظَمًا} (توبه/۱۲۰) و تشنگی به آنها نمی رسد.

ظُنُون: جمع ظَنّ: گمان بد. {وَتُظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونُ} (احزاب/۱۰) و به خداوند گمان ها (ی بد) می برند.

ظَهْرِيّ: پشت سر. {وَاتَّخَذْتُمُوهُ وِرَاءَ كُمُ ظَهْرِيًّا} (هود/۹۲) و خدا را پشت سر انداختید.

ظُهُور: جمع ظهر یعنی پشت. {لَتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ} (زخرف/۱۳) تا بر پشت آنها سوار شوید.

ظَهِير: پشتیبان. {وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِّنْ ظَهِيرٍ}

(سبأ/۲۲) برای او پشتیبانی از ناحیه آنان نیست. (۱)

ظَهْرَهُ: ظهر. وقت ظهر. {وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِّنَ الظَّهْرِ} (نور/۵۸) و وقتی که هنگام ظهر لباستان را از تن بر می گیرید.

ص: ۲۵۳

---

۱- مُظَاهَرَةٌ: از باب مفاعله و به معنای یاری کردن یکدیگر است.



عائِدُون: باز گشت کنندگان. {إِنَّكُمْ عَائِدُونَ} (دخان/۵) شما باز گشت کنندگانید.

عَائِيهِ: از حد خود پا بیرون گذاردن. {وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيهِ} (حاقه/۶) پس قوم عاد بوسیله بادی سهمگین و تند هلاک شدند.

عَاجِلَه: دنیا. {مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ} (اسراء/۱۸) هر کس که دنیا بخواهد به او می دهیم.

عاد: قومی از عرب که در دوران ماقبل تاریخ در جزیره العرب زندگی می کردند. {أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ} (فجر/۶) آیا ندیدی که خداوند با قوم عاد چگونه رفتار کرد؟

عَادُوا: برگشتند. {وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ} (انعام/۲۸) اگر برگشت داده شوند بر می گردند به منہیات.

عادِي: از عدد گرفته شده: شمارنده، شمارشگر.

{فَأَسْأَلُ الْعَادِيْنَ} (مؤمنون/۱۱۳) پس از حسابگران و شمارندگان بپرس.

عَادِيْتُمْ: از عدو گرفته شده: دشمنی ورزید. {عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَّجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِيْنَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَّوَدَّةً} (ممتحنه/۷) شاید خداوند بین شما و کسانی که با هم عداوت دارید مودّت قرار دهد.

عَارِضٌ: ابر. {قَالُوْا هٰذَا عَارِضٌ مُّمْطِرُنَا} (احقاف/۲۴) وقتی که ابری را می دیدند که... می گفتند: این ابر برای ما خواهد بارید.

عَاشِرُوْهُنَّ: آمیختن و معاشرت کردن. {وَعَاشِرُوْهُنَّ بِالْمَعْرُوْفِ} (نساء/۱) و با آنها به خوبی معاشرت کنید.

عَاصِفٌ: باد شدید. {جَاءَتْهَا رِيْحٌ عَاصِفٌ} (یونس/۲۲) بادی شدید به سوی آنها آمد

عَاصِمٌ: نگاه دارنده. {مَا لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ مِنْ عَاصِمٍ} (یونس/۲۷) کسی نیست که آنان را از عذاب خدا باز دارد.

عَاقِرٌ: نازا. {وَاَمْرَأَتِيْ عَاقِرٌ} (آل عمران/۴۰) و همسر من نازا است.

عَاكِفُوْنَ: جمع عاکف یعنی ملازمان و مقیمان.

{وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ} (بقره/۱۸۷) در حالیکه شما در مساجد معتکفید.

عال: مستکبر. برتری طلب. {إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ} (یونس/۸۳) فرعون برتری طلب بود در زمین.

عَالِيَه: بلند. {فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ} (حاقه/۲۲) و در بهشتی که بلند است. (مؤنث عالی)

عَبَث: بیهوده کاری. {أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا} (مؤمنون/۱۱۵) چنین می پندارید که ما شما را بیهوده آفریدیم؟

عَبَدَتْ: از عبید گرفته شده: به بندگی کشاندی، به بردگی در آوردی. {وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ} (شعراء/۲۲) و این نعمتی است که به من منت می گذاری که بنی اسرائیل را به بردگی کشاندی؟

عَبَقَرِيٌّ: جمع عَبَقَرِيَه یعنی فرش و بساط گرانبها. (۱) {مُتَّكِنِينَ عَلَى رُفُوفٍ خُضِرَ وَعَبَقَرِيٌّ}

ص: ۲۵۷

---

۱- برخی گویند: عبقر نام منطقه ای است و عبقری منسوب به آنجا است، پس مفرد می باشد و در معنای جمع استعمال شده و برخی گویند: عبقر وادی جن است و هر صنعت دقیق و عجیب را نسبت به آنجا میدهند. و متجددان فرنگی در زمان ما عبقری را در زن فرنگی استعمال می کنند، ولی حکمای اسلام از آن به عنوان حدس قوی یا قوه قدسیه یاد می کنند.



حَسَانٍ { (رحمن/۷۶) بر متکاهای سبز و فرشهای نیکو تکیه می زنند.

عَبُوسٌ: روی در هم کشیده. {يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا} (دهر/۱۰) روزی که روز رخ درهم کشیدن.

عُتْلٌ: مرد ستمگر و بدخوی. {عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ} (قلم/۱۳) مردی ستمگر و بدخوی.

عُتَّى: پیر، فرتوت. {وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا} (مریم/۸) من از لحاظ عمر، به مرحله پیری و فرتوتی رسیده ام.

عَتِيدٌ: آماده. {إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ} (ق/۱۸) مگر آنکه نزد آن نگهبانی آماده است.

عَتِيقٌ: قدیم. برگزیده. بزرگوار. {وَلِيُطَوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ} (حج/۲۹) باید گرد خانه عتیق طواف کنند.

عُتْرٌ: مورد اطلاع قرار گرفت. {فَإِنْ عُتِرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا} (مائده/۱۰۷) پس اگر معلوم شد که آن دو مستحق کیفر گناهی شده اند... {وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ} (کهف/۲۱) و چنین ما مردم را بر آنها مطلع ساختیم.

عُجَاب و عجیب: شگفت. {إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ} (ص/۵) این چیز بسیار شگفتی است.

عِجَاف: گاو لاغر. {يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ} (یوسف/۴۶) هفت گاو لاغر آنها را می خورند.

عَجَب: شگفتی. {وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبُحْرِ عَجَبًا} (کهف/۶۳) راه خود را در دریا به شگفتی گرفت.

عَجَل: شتاب. {خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ} (انبیاء/۳۷) انسان از عجله آفریده شده است.

عَجُوز: ناتوان. {وَأَنَا عَجُوزٌ} (هود/۷۲) من ناتوان هستم. (۱)

عَجُول: بسیار شتابگر. {وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا} (اسراء/۱۱) و انسان بسیار عجول و شتابگر است.

عُدَّة: ساز و برگ، توشه. {لَأَعِدُّوا لَهُ عُدَّةً} (توبه/۴۶) هر آینه برای آن ساز و برگ تهیه می کردند.

عِدَّة: عده نگه داشتن. {مَنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا} (احزاب/۴۹) عده ای که نگه می دارید. و نیز به معنای عدد و تعدد، {قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ} (کهف/۲۲) بگو

ص: ۲۵۹

---

۱- بیشتر عجز بر پیرزن اطلاق می شود تا پیرمرد و بر مرد در قرآن اطلاق نشده است.

خدایم به شماره آنها آگاه تر است.

عَدَّدَ: شمرد {الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ} (همزه/۲) کسی که مال را جمع کرد و شمرد آن را.

عُدْتُ: پناه بردم. {إِنِّي عُدْتُ بِرَبِّي} (مؤمن/۲۷) من به خدایم پناه می برم.

عَرَاءٌ: زمین بی گیاه و برهنه از درخت و ۵ ساله. خاک خالی روی زمین. {فَتَبَيَّنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَيَقِيمُ} (صافات/۱۴۵) او را به بیابانی خالی از درخت انداختیم در حالی که مریض بود.

عُرْبٌ: شوهر دوست. {عُرْبًا أَثْرَابًا} (واقعه/۳۷) حوریان بهشتی شوهر دوست و همسال با آنهایند.

عُرْجُونٌ: شاخه باریک درخت خرما. {حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ} (یس/۳۹) ماه در منازل خود طی مسیر می کند تا دوباره مثل شاخه نازک درخت خرما می شود.

عَرْشٌ: به چند معنی آمده است:

۱\_ تخت که جمع آن عروش است. {وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ} (نمل/۲۳) آن زن تختی بزرگ داشت.

۲\_ سقف: {خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا} (بقره/۲۵۹) سقف آن ریخته است.

۳\_ ملک و سلطنت. {الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى} {طه/۵} خدا بر عرش قرار گرفت.

عَرَضُ: مال دنیا. {تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا} {نساء/۹۴} شما مال دنیا می خواهید.

عَرَضُ: نشان دادن. عرضه کردن. نزدیک بردن و نیز به معنای پهنای و وسعت و بزرگی. {عَرَضُهَا كَعَرَضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ} (حدید/۲۱) بهشتی که پهنای آن به اندازه ی آسمان و زمین است.

عُرْضَه: معرض. هدف. {وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِّأَيْمَانِكُمْ} (بقره/۲۲۴) خدا را در معرض سوگندهایتان قرار ندهید و به او سوگند یاد نکنید...

عَرَضْتُمْ: از عَرَض گرفته شده، کنایه از گفتن. {وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ} (بقره/۲۳۵) اشکال ندارد که برای خواستگاری زنان کنایه بگویید.

عُرْفُ: نیکی، رفتار پسندیده. {وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ} (اعراف/۱۹۹) و به نیکی و کارهای پسندیده دستور بده.

عَرَفَات: مفرد است بر وزن جمع، محلی است در چهار فرسخی مکه که حاجی باید از ظهر تا غروب روز عرفه در آن جا

بماند. {فَإِذَا أَفْضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ} (بقره/۱۹۸) پس وقتی که از عرفات سرازیر شدید...

عَرِم: به چند معنی آمده است: ۱\_ نام یک سیل. ۲\_ باران شدید. (پس در این صورت سیل عرم یعنی سیلی که از باران شدید بوجود آمده است.) ۳\_ سخت و شدید و بنیان کن. ۴\_ وادی. ۵\_ سدّ و بندی است که جلو آب قرار می گیرد. ۶\_ موشی بود که سدّ را سوراخ کرد و سیل راه انداخت. {فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ} (سبأ/۱۵) پس سیل عرم را به سوی آنها فرستادیم.

عُرْوَه: ریسمان. دستگیره. گیاهی که ریشه ثابت داشته باشد. آویختن که معنای اصلی آن است. {فَقَدِمِ اشْتِمْسِكِ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى} (بقره/۲۶۶) به ریسمان استواری درآویخته است.

عَرِيض: فراوان، وسیع. {فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ} (فصلت/۵۱) پس او دعایی دور و دراز داشت.

عَزَّة: حالتی است در انسان که زیر بار مغلوبیت نمی رود که اگر برخاسته از خودسری باشد او را به گناه فرمان می دهد. {وَأِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ} (بقره/۲۰۶) و اگر به او گفته شود که تقوا پیشه کن، خوی سرکشی به سبب گناه او را فراگیرد.

ص: ۲۶۲

عَزَّوَهُ: احترام کنید به او و بزرگ دارید. {فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ} (اعراف/۱۵۷) پس کسانی که ایمان به او آورده و او را احترام کردند...

عَزَّوْنَا: تقویت کردیم. {فَعَزَّوْنَا بِثَالِثٍ} (یس/۱۴) پس او را با پیامبر سومی تقویت کردیم.

عَزَمَ: دل نهادن بر انجام کاری. تصمیم. قصد جدی. {ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ} (آل عمران/۱۸۶) این از عزم بر کارهاست. {وَأِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ} (بقره/۲۲۷) اگر تصمیم بر طلاق گرفتند...

عَزَّنِي: چیره شد. {وَوَعَّزَنِي فِي الْخِطَابِ} (ص/۲۳) و او در گفتگو بر من چیره شد.

عَزِيزٌ: اصل معنای عزت، منع و امتناع است و چون خداوند متفرد به عزت است و جانب خود را از داشتن شریک و ذلت در مقام الوهیت دور داشته و در حکومت یگانه است و دیگران را از تصرف در قلمرو حکومت ممنوع ساخته است، عزیز نامیده می شود. {وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ} (آل عمران/۴) و خداوند عزیز و کیفر دهنده ستمگران است. و گاهی بر سبیل ریشخند به کافری که خود را به غلط عزیز خوانده گفته می شود. {ذُوقْ إِنتِكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ} (دخان/۴۹) بچش

عذاب را که تو عزیز و بزرگواری.

عزین: جمع عَزَه است یعنی: دسته دسته. جماعات متفرق که هر گروه را عزه می گویند. {عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ} (معارج/۳۷) منافقان از راست و چپ دسته دسته به دورت حلقه می زنند.

عُشْرَه: تنگی و سختی مالی. {وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرِهِ} (بقره/۲۸۰) اگر بدهکار در سختی بسر ببرد...

عُسْرَى: دشوارتر. (صفت تفضیلی است) {فَسَيْسِرُهُ لِلْعُسْرَى} (لیل/۱۰) او را برای بدترین کار آماده می کنیم.

عَشِيْعَسْ: رو آوردن و برگشتن. {وَاللَّيْلِ إِذَا عَشْعَسَ} (تکویر/۱۷) قسم به شب وقتی که رو می آورد یا پشت می کند و می رود.

عَسِير: سخت و ناگوار. {وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا} (فرقان/۲۶) روزی است که بر کافران ناگوار است.

عِشَاء: شبانگاه {وَجَاءُوا عِشَاءً أَبَاهُمْ يَبْكُونَ} (یوسف/۱۶) شبانگاه گریه کنان نزد پدر برگشتند.

عِشَار: جمع عِشَاء یعنی ماده شتری که از حاملگی آن دو

ماه بیشتر نگذشته باشد. {وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ} (تکویر/۴) و آنگاه که شتران باارزش (آبستن) رها شوند و بی صاحب.

عَشِيٌّ: آخر روز. {وَسَبَّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ} (آل عمران/۴۱) صبح و شام پروردگار را تسبیح کن.

عَشِيَّة: آخر روز. {لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا} (نازعات/۴۶) جز شامگاه یا چاشتگاهی توقف نکردند.

عُصْبَه: جماعتی که درباره یکدیگر تعصب داشته باشند. {وَنَحْنُ عُصْبَةٌ} (یوسف/۱۴) و ما گروهی متعصیم.

عَصْف: گیاهی که خشک و شکسته است. {وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ} (رحمن/۱۲) و حبوبات را برای قوت آدمیان و کاه آنها را برای خوراک حیوانات خلقت نمودیم.

عَصَم: جمع عصمت است و در اصل به معنای منع. چرا که زن بواسطه ازدواج از غیر شوهر ممنوع می شود. {وَلَمَّا تُمَسَّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ} (ممتحنه/۱۰) و زنان کافر را که به سوی کفار فرار کرده اند، در همسری خود نگذارید.

عَصِيٌّ: عصاها. {فَأَلْقُوا جِبَالَهُمْ وَعَصِيَّهُمْ} (شعراء/۴۴) پس ساحران ریسمانها و عصاها را انداختند.

عَصِيب: صعب و سخت. {وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ



عَصِيبُ { (هود/۷۷) و گفت: این روز سختی است.

عَصِير: فشرده. {أَرَانِي أُعْصِرُ خَمْرًا} (یوسف/۳۶) من در خواب دیدم که (انگور برای) شراب می فشارم.

عَضُد: بین کتف و آرنج که به فارسی بازو گفته می شود و گاهی کنایه از یار و یاور است {قَالَ سَيَنْشُدُ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ} (قصص/۲۷) فرمود: بازوی تو را بواسطه برادرت قوی می گردانیم.

عَضِين: تکه تکه که در اصل عضوه بوده، ولی واو آن افتاده است. {جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ} (حج/۹۱) قرآن را تکه تکه کردند.

عِطْف: کناره. جانب. بغل. {ثَانِي عِطْفِهِ} (حج/۹) جانب خود را بر گرداننده است یعنی بی اعتنایی.

عُطِّلَتْ: مهمل گذاشته شوند. {وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ} (تکویر/۴) وقتی که شتران آبستن بی صاحب رها

عِظَام: جمع عِظَم یعنی استخوانها. {أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ} (قیامت/۳) آیا انسان گمان می کند که ما استخوانهای او را زنده نمی کنیم.

عِظْم: استخوان. {رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعِظْمُ} (مریم/۴) ای خدای من استخوانم سست شده است.

عَفْرِيَّت: بسیار خبیث و سرکش. {قَالَ عَفْرِيَّتٌ مِّنَ الْجِنَّ} (نمل/۳۹) عفریتی از جن چنین گفت.

عَقِب: پاشنه پا (گاهی به معنای فرزند فرزند) {إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ} (بقره/۱۴۳) مگر آنکه بدانیم چه کسی پیرو پیامبر است و چه کسی بر پاشنه پای خود می گردد. (به عقب برمی گردد) {وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَيِّنَةً فِي عَقِبِهِ} (زخرف/۲۸) و قرار داد کلمه باقی را در فرزند خویش.

عَقَبَهُ: جای دشوار برآمدن بر کوه، گردنه سخت. {وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ} (بلد/۱۲) و تو چه می دانی که گردنه چیست؟

عُقْبَى: سرانجام. {فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ} (رعد/۲۴) پس بهترین نتیجه و سرانجام است.

عَقَدْتُ: اطراف چیزی را جمع کرد. قرارداد بیع و عهد بست. و {وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ} (نساء/۳۳) کسانی که با آنان پیمان بسته اید.

عُقْمَدَهُ: جای گره و بیعت حکومت. {الَّذِي يَبْدِيهِ عُقْدَهُ النِّكَاحِ} (بقره/۲۳۷) کسی که به دست او گره نکاح است (یعنی پیوند زناشویی)

عَقْدْتُمْ: سوگند را محکم کرده اید. {بِمَا عَقَدْتُمُ الْاَيْمَانَ} (مائده/۸۹) به عهد و پیمانی ملتزم گردید.

عَقَرُوها: پی کردن شتر. بریدن دست و پای شتر. {فَعَقَرُوها} (شعراء/۱۵۷) قوم صالح، ناقه را پی کردند.

عُقُود: جمع عقد یعنی بستن چیزی به چیز دیگر که جدا شدن یکی از دیگری سخت باشد. {اَوْفُوا بِالْعُقُودِ} (مائده/۱) به عقدها وفا کنید.

عقیم: نازا. (اصل عقیم به معنای خشکی و ییوست است.) {وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ} (ذاریات/۲۹) زن ابراهیم علیه السلام گفت: من چگونه بچه دار شوم در حالیکه پیرزنی نازا هستم؟

علا: بزرگ قدر گردید. {اِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْاَرْضِ} (قصص/۴) فرعون بزرگ منشی کرد در زمین.

عَلَق: خون بسته. حیوان کوچک ذره بینی که مبداء پیدایش انسان است. {خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ} (علق/۲) خداوند انسان را از خون بسته آفرید.

عَلَقَه: خون بسته. {فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً} (مؤمنون/۱۴) خون بسته را مبدل به مضغه کردیم.

عُلَى: جمع عُلِیا و مؤنث اعلی یعنی بلندتر در شرف و منزلت. {لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى} (طه/۷۵) آنها

دارای درجات بلندتر هستند.

عُلَيَّا: از عُلُو گرفته شده و افعال تفضیل و مؤنث آن است: برتر. {وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا} (توبه/۴۰) و سخن خدا (وعده پیروزی پیامبر) برتر است.

عَلِيَّيْن: جمع عَلِي یعنی عالی ترین جایگاه ها در بهشت. {إِنَّ كِتَابَ الْأَنْبِيَاءِ لَفِي عِلِّيَّيْن} (مطففین/۱۸) کتاب نیکان در علیین است.

عِمَارَه: آباد کردن. {أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَيَاةِ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ} (توبه/۱۹) آیا آب دادن به حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را مثل ایمان به خدا می دانید...

عَمَد: جمع عمود یعنی ستون ها. {فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ} (همزه/۹) در ستونهایی کشیده شده.

عَمْر: مدت زندگی. {لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ} (حجر/۷۲) به جان تو سوگند که ایشان در مستی خویشند.

عُمُر: مراحل زندگی. {وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ} (نحل/۷۰) و برخی از شما به پست ترین دوران عمر خود می رسد.

ص: ۲۶۹

عمران: نام یک فرد بوده، پدر مریم. {وَأَلَّ عِمْرَانَ} (آل عمران/۳۳) و خاندان عمران را برگزید.

عُمَى: جمع اعمی، یعنی کوردلان. {وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَى} (روم/۵۳) و تو کوردلان را هدایت نمی توانی بکنی. (عمی جمع اعمی است)

عُمَيَان: جمع اعمی: کوران {صُمَّا وَعُمَيَانَا} (فرقان/۷۳) کوران و کران در آن آیات نمی نگرند. عَمِيَتْ مجهول شدن و پوشیده شد. {فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ} (قصص/۶۶) پس اخبار بر آنها پوشیده ماند.

عَمِيَتْ: پوشانیده. سخن پوشیده گفت. {فَعَمِيَتْ عَلَيْكُمْ} (هود/۲۸) از نظرتان پوشیده سازد.

عَمِيق: بعید. دور. (در اصل به معنای گود است) {يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ} (حجج/۲۷) می آیند از هر راه دور.

عَنْت: خاضع و اسیر گردید. {وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ} (طه/۱۱۱) خاضع گردند چهره ها برای خدای حی قیوم.

عَنْتُمْ: مشکل در کارتان افتاد. {وَدُّوْا مَا عَنْتُمْ} (آل عمران/۱۱۸) دوست دارند موجبات سختی و مشکلات شما را. البته گاهی به معنای هلاکت است. مثل: {ذَلِكَ لِمَنْ

خَشِيَ الْعَنَتَ { (نساء/۲۵) این نکاح کنیزان برای کسی است که بترسد به هلاکت بیفتد.

عَوَان: میانه. متوسط بین جوانی و سالخوردگی. {عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ} (بقره/۶۸) نه پیر باشد نه جوان، بلکه متوسط باشد بین این و آن.

عَوَج: خمیدگی و کجی در چیزی که راست و معتدل باشد، خواه محسوس باشد یا به عقل درآید. {وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عَوْجًا} (کهف/۱) و برای آن اعوجاج قرار نداد.

عَيُورَه: رخنه در دیوار که در آن ترس و بیم باشد. بی نگهبان. {وَمَا هِيَ بِعَيُورَه} (احزاب/۱۳) خانه های آنها بی نگهبان یا شکافدار نبود. و نیز به معنای اندام شرم آور مردم که مابین ناف و زانو است و مردم آن را می پوشند. و کنایه از قُبُل و دُبُر انسان است و اصل آن از عار می باشد چرا که کشف آنها سبب عار و ننگ می باشد. {ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَّكُمْ} (نور/۵۸) این سه وقت که زمان کشف عورت و تخفیف لباس است (صبح و ظهر و شب)

عَهْن: پشم رنگ شده. پشم رنگارنگ. {وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ} (قارعه/۵) در آن روز کوهها چون پشم رنگین در فضا پراکنده می شوند.

عید: روزی است که هر سال بر می گردد. {تَكُونُ لَنَا

عیداً { (مائده/۱۱۴) روز نزول آن عید ما باشد.

عیر: قافله ای که حامل قوت و خوراکی باشد. {أَيُّهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ} (یوسف/۷۰) ای کاروان و قافله، شما دزد هستید.

عیشه: مصدر به معنای زندگی است. {فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ} (قارعه/۷) او در زندگی رضایتبخش است.

عَيْلَةً: فقر و تنگدستی. {وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ} (توبه/۲۸) اگر از فقر بترسید، بزودی خداوند شما را بی نیاز می کند.

عین: جمع أعین و عیناء یعنی فراخ چشمان و کسانی که سیاهی چشمشان بزرگ است (۱). {وَحُورٌ عَيْنٌ} (واقعه/۲۲) و زنان فراخ چشم و سیاه چشم چون آهو.

عَيْنًا: درمانده در کار شدیم. عاجز و بیچاره شدیم. {أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ} (ق/۱۵) آیا به سبب آفرینش نخستین عاجز و ناتوان شده ایم.

ص: ۲۷۲

---

۱- گاو کوهی را که چشمی خوب دارد اعین و عیناء می گویند و زنانی که چشمانی رنگین و زیبا دارند از لحاظ تشبیه چون چشمان گاو کوهی عین گویند.

## حرف غین

غائبه: از غَیْب گرفته شده: پنهان. {وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ} (نمل/۷۵) و هیچ پنهانی در آسمان و زمین نیست مگر آن که در کتابی آشکار وجود دارد.

غائظ: از غَیْظ گرفته شده: به خشم درآوردن، عصبانی کنندگان. {وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ} (شعراء/۵۵) و آنان ما را به خشم درآوردند.

غَابِرِينَ: باز ماندگان. {إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ} (اعراف/۸۳) جز زنی که از باقی ماندگان بود.

غاسق: شب بسیار تاریک. {وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ} (فلق/۳) و از شر شب که تاریکی آن فراگیر شود.

غاشیه: فراگیرنده. پوشاننده. {هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ} (غاشیه/۱) آیا خبر آمدن غاشیه (روزی که احوال و شداید آن اهل عالم را فرا می گیرد) به تو رسیده است.

غاوین: جمع غاوی یعنی گمراهان. {وَوَبَّرْتِ



الْجَحِيمِ لِلْغَاوِينَ { (شعراء/ ۹۱) و دوزخ برای گمراهان پدیدار گردد.

عَبْرَةٌ: نوعی گرد و خاک پراکنده ای که از بالا بر سر و روی انسان می نشیند. {وَوُجُوهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ} (عبس/ ۴۰) برخی از صورتها از شدت غم و اندوه در قیامت تیره رنگ شده که گویا گرد و خاک بر آن نشسته است.

غُثَاءٌ: چیز بی مقدار چون خاشاک روی آب و سیل. {فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً} (مؤمنون/ ۴۱) پس آنها را از قدر و قیمت چون خس و خاشاک انداختیم.

غَدَاءٌ: غذا، خوردنی. {آتَيْنَا غَدَاءَنَا} (کهف/ ۶۲) غذای چاشت ما را بیاور.

غَدَاءٌ: غذا، خوردنی. {آتَيْنَا غَدَاءَنَا} (کهف/ ۶۲) غذای چاشت ما را بیاور.

غَدَقٌ: فراوانی و کثرت و خوشگواری. {لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا} (جن/ ۱۶) به آنها آبی خوشگوار می نوشانیم.

غُدُوٌّ: بامداد یا بین الطلوعین. {النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا} (غافر/ ۴۶) آتش را صبحگاه و شامگاه بر فرعونیان عرضه می دارند.

غَدَوْتُ: صبحگاه بیرون آمدی. {وَأِذْ غَدَوْتُ مِنْ

أَهْلِكُ { (آل عمران/۱۲۱) صبحگاهان از منزل خود بیرون آمدی.

غَدَوْتُ: صبحگاه بیرون آمدی. {وَأِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ} (آل عمران/۱۲۱) صبحگاهان از منزل خود بیرون آمدی.

عَرَامٌ: تاوان. و در اصل به معنای ملازمت و لازم بودن است. {إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا} (فرقان/۶۵) عذاب جهنم لازم و حتمی است.

عَرَّتُهُمْ: بر خلاف آنچه که هست چیزی را به آنها نشان داد. {وَعَرَّتُهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا} (انعام/۶۹) و زندگی دنیا آنها را فریفت و حقیقت را وارونه جلوه داد.

عُرْفٌ: جمع عُرفَه: بناهای بلند، خانه های بر افراشته. {لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ عُرفٌ} (زمر/۲۰) و لکن برای متقیان عُرفه ها و بناهای بلندی وجود دارد.

عُرْفَاتٌ: جمع عُرفه، بهشتها و مکانهای مرتفع در بهشت. {وَهُمْ فِي الْعُرْفَاتِ آمِنُونَ} (سبأ/۳۷) و آنان در جاهای بلند که با اشراف است در امنیت بسر می برند.

عُرْفَه: یک مشت آب. {إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ عُرْفَه} (۱) (بقره/۲۴۹) مگر کسی که یک مشت آب بردارد. و اما

ص: ۲۷۵

---

۱- عُرفه: یک بار آب برداشتن با دست.

غُرفه بمعنای جای بلند خانه هم آمده است که گاه کنایه از بهشت است. {أَوْلَيْكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ} (فرقان/۷۵) آنان غرفه را به عنوان پاداش می یابند.

غَرَقَ: غرق شدن. {حَتَّى إِذَا أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ} (یونس/۹۰) وقتی که در آستانه غرق قرار گرفت.

غُرُورًا: فریب. {وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا} (نساء/۱۲۰) و شیطان جز فریب به آنها وعده ای نمی دهد.

غَزَلٌ: مصدر و اسم برای مغزول یعنی رشته تابیده. {كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا} (نحل/۹۲) مانند کسی که رشته تابیده اش را از هم می گسیخت.

غُزَى: پیکار کنندگان. {أَوْ كَانُوا غُزًى} (آل عمران/۱۵۶) یا رزمنده بودند.

غَسَّاقٌ: از غَسَقَ به معنای روان شدن و ریختن و در قرآن به معنای چرک و خون است. {إِلَّا حَمِيمًا وَعَسَاقًا} (نبا/۲۵) جز آب جوشان و چرک و خون، نوشیدنی دیگری برای دوزخیان نیست.

غَسَّلِينَ: زردابه و چرک و خون که از اعضای دوزخیان می رود. {وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسَّلِينَ} (حاقه/۳۶) و

دوزخیان غذایی به جز چرک و خون ندارند.

غِشَاوَةٌ: پرده و پوشش. {وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ} (بقره/۷) و بر چشمهایشان پرده باشد.

غَضَبٌ: مو را کندن و خراشیدن، مال مردم را به ستم گرفتن. {يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا} (کهف/۷۹) هر کشتی را از روی غضب می گیرد.

غُصَّةٌ: در گلو شکستن. اندوه گلوگیر. {وَوَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ} (مزمّل/۱۳) و غذایی گلوگیر.

غَضَبَانٌ: خشمگین. {وَلَمَّا رَجِعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا} (اعراف/۱۵۰) و وقتی که موسی به قوم خودش برگشت خشمگین و اسفناک.

غِلٌّ: بغض و کینه. {وَوَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ} (اعراف/۴۳) بغض و کینه را از دل اهل بهشت بیرون می آوریم.

غِلَظٌ: جمع غَلِيظٌ: بی رحم و نیرومند و درشتخو. {عَلَيْهِنَّ مَلَأْنَا كُهُ غِلَظًا شَدِيدًا} (تحریم/۶) بر جهنم فرشتگانی بی رحم و سختگیر و درشت سخن، موکل هستند.

غُلَامٌ: کودک و مرد میانه سال و نوجوانی که تازه مو پشت لب او سبز شده است. {أَأَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ} (آل

عمران/۴۰) پروردگار را چگونه من پسری خواهم داشت.

عَلَبٌ: جمع اغلب در مذکر و غلباء در مؤنث. درختهای درهم پیچیده و انبوه. {وَوَحَدَائِقَ غُلْبًا} (عبس/۳۰) و بوستانهای پر درخت.

عَلَبٌ: مغلوب شدن. {مَنْ بَعْدَ عَلَيْهِمْ سَيِّغُلْبُونَ} (روم/۳) و پس از مغلوبیت بار دیگر فاتح خواهند شد.

غَلْظَه: سختی و درشتی (اصل این کلمه در اجسام استعمال می شود، ولی در امور معنوی مثل میثاق غلیظ و قلب غلیظ هم بکار می رود) {وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً} (توبه/۱۲۳) باید در شما سختی باشد.

عُلْفٌ: جمع اَعْلَفَ یعنی پوشیده. {وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ} (بقره/۸۸) گفتند: دلهای ما در پوشش و حجاب است.

غَلَقْتُ: بست، بگونه ای که محکم باشد. {وَوَعَلَقَتِ الْاَبْوَابُ} (یوسف/۲۳) و درها را محکم بست.

عَلَى: جوشیدن. {كَعَلَى الْحَمِيمِ} (دخان/۴۵) چنانکه آب روی آتش می جوشد.

عَمْرَه: احاطه، در اصل به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی

است. {فَذَرَهُمْ فِي غَمَرَتِهِمْ} (مؤمنون/۵۴) پس آنها را در گرداب جهل و گمراهی که فرو رفته اند رها کن.

غَنِمْتُمْ: غنیمت و سود بردند. {وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ} (انفال/۴۱) و بدانید که آنچه که غنیمت و سود می برید.

غَوَاشٍ: جمع غاشیه: هر پوشاننده. و لذا روپوش زین را غاشیه السرج می گویند. {وَمَنْ فَوْقَهُمْ غَوَاشٍ} (اعراف/۴۱) و از بالای سر آنها پوششهایی از آتش است.

غَوَاصٍ: کسی که در دریا می رود و چیزی بیرون می آورد. {وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَاصٍ} (ص/۳۷) و شیاطین هر گونه بتایی و غوَاصی انجام می دادند.

غَوْرًا: فرو رفتن، به زمین پست رسیدن. {أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا} (کهف/۴۱) یا آب آن فرو رود.

غَوَى: اعتقاد باطل و فاسد. {مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى} (نجم/۲) پیغمبر گمراه نگردید و اعتقادی فاسد پیدا نکرد.

غَى: گمراهی. {فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا} (مریم/۵۹) دچار عقوبتی می شوند که در اثر گمراهی به آنها می رسد.

غِيضًا: جذب آب و یا نم موجود در روی زمین گردید. {وَوَغِيضَ الْمَاءِ} (هود/۴۴) و آب به زمین فرو رفت.



فُوَاد: دل که جمع آن افئده است و در اصل بمعنای گرما و شدت و حرارت است. {إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصِيرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا} (اسراء/۳۶) گوش و چشم و دل همگی مورد سؤال هستند. {وَجَعَلْ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ} (نحل/۷۸) و برای شما گوش ها و چشم ها و دلها قرار داد.

فُوَاد: قلب و در اصل به معنای گرما و شدت حرارت است. {إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصِيرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا} (اسراء/۳۶) گوش و چشم و دل همگی مورد سؤال هستند.

فَاحِشَه: از فُحش گرفته شده: عمل زشت، گناهی که قباحت آن واضح باشد. {وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً} (آل عمران/۱۳۵) و کسانی که وقتی کار زشتی انجام می دهند ...

فَارِض: از کار برکنار. {لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ}



(بقره/۶۸) نه پیر و بازنشسته باشد و نه کوچک.

فارغ: خالی. {وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا} (قصص/۱۰) دل مادر موسی از صبر و عقل خالی گشت. یا دل مادر موسی از اندوه بر موسی پرداخته گشت، چرا که به او وحی گردید که به تو او را برمی گردانیم. پس غصه ای نداشت.

فارِهین: شادان و خوشحالان. ماهران و نازکنندگان. {وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ} (شعراء/۱۴۹) و شما از کوهها خانه می تراشید در حالیکه ماهر و توانا و شادمان و نازان هستید.

فَمَازَ: کامیاب شد. به مراد رسید. {وَمَنْ أَدْخَلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ} (آل عمران/۱۸۵) و کسی که داخل بهشت شود به تحقیق که رستگار و کامیاب شده است. {فَأَفْوَزَ فَوْزًا عَظِيمًا} (نساء/۷۳) به رستگاری و کامیابی بزرگی دست یافت.

فَاصِلِينَ: جدایی انداز. {وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ} (انعام/۵۷) او بهترین کسی است که جدایی می اندازد و حق را از باطل جدا می کند.

فَاقِرَه: رنج کمرشکن. مصیبتی که پشت را بشکند. {تَنْظُرُ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ} (قیامت/۲۵) می دانند که حادثه ای کمرشکن در پیش است که بر سر آنها می آید.

فالق: زردی تند و سیر. {فَالِقِ لُؤُنَهَا} (بقره/۶۹) گاو زردی که زردی آن سیر و پررنگ باشد.

فاکِهین: اسم فاعل و مفرد آن فاکه یعنی خوشحال و بانشاط. {فَاكِهِيْنَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ} (طور/۱۸) به آنچه که پروردگارشان نصیبشان فرموده دلشادند.

فالق: شکافنده. {فَالِقُ الْإِصْبَاحِ} (انعام/۹۶) خدا با روشنایی صبح، ظلمت شب را می شکافد.

فان: از بین رونده. سپری شونده. {كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ} (رحمن/۲۶) هر کس که بر روی زمین است از بین خواهد رفت.

فاه: دهان. در اصل فوه بوده که واو و ها را حذف کرده و میم به آن اضافه کرده و فَمَ گفتند، ولی در هنگام اضافه و جمع به اصل خود یعنی فوه برمی گردد و میم آن حذف می شود. (۱) {لِيَبْلُغَ فَاَهُ} (رعد/۱۴) تا به دهانش برساند.

فَتْنَه: در اصل به معنای آزمودن و طلا- را در بوته گذاردن است تا خالص بودن آن معلوم شود. ولی در قرآن به معنای گوناگونی آمده

ص: ۲۸۳

---

۱- در الفیه ابن مالک چنین آمده است: فم به معنای دهان است که در صورت اضافه به ضمیرها، حرف م افتاده و در حالت رفعی با واو (فوه) و در حالت نصبی با الف (فاه) و در حالت جری با ی (فیه) می آید. (غیاثی کرمانی).

است. ۱- سوختن در آتش. {يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ} (ذاریات/۱۳) روزی که در آتش می سوزند. (۱) ۲- عذاب. {ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ} (ذاریات/۱۴) بچشید عذابتان را. ۳- نتیجه بدی که در اثر مخالفت با امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاصل می شود. {أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا} (توبه/۴۹) آری، آگاه باشید که آنان در نتیجه کار خویش سقوط کردند. ۴- کفر و شرک یا افساد و اضلال. {وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ} (بقره/۱۹۳) آنان را بکشید تا کفر و شرک و افساد و اضلال نماند. ۵- اختبار و آزمایش. {وَفْتَنَّاكَ فُتُونًا} (طه/۴۰) ما تو را امتحان و آزمایش کردیم.

فتیان: دو جوان. {وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٌ} (یوسف/۳۶) و با یوسف دو جوان دیگر وارد زندان شدند.

فتیه: جمع فتی: جوانمردان. {إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ} (کهف/۱۳) آنان جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند.

فجاج: گشاده. {لَتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا

ص: ۲۸۴

---

۱- و لذا سبویی را که آتش بسیار دیده باشد فتین می گویند.

فَجَاغًا { (نوح/۲۰) تا شما از آن برای خود راههای گشاده را بگیرید و ببینید.

فَجَارٍ: جمع فاجر: تبهکاران. {أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفَجَارِ} (ص/۲۸) آیا متقیان را مانند فاجران قرار دادیم.

فَجْرَهُ: جمع فاجر: تبهکاران. {أُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفَجْرَةُ} (عبس/۴۲) آنان کافر و فاجر هستند.

فَجْوَهُ: گشادگی بین دو چیز. زمین فراخ. فضای خانه. {وَهُمْ فِي فَجْوِهِ مُنَّةٌ} (کهف/۱۷) اصحاب کهف در شکاف غار بودند.

فُجُورٍ: عمل زشت و قبیح (چرا که پرده دین را می شکافد و درهای معاصی را می گشاید) {فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا} (شمس/۸) پس بدکاری و تقوا را به آن الهام کرد.

فَخَّارٍ: سفال. {خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ} (رحمن/۱۴) انسان را از گل خشکی چون سفال آفرید.

فَخُورٍ: لاف زن. فخر فروش. {إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا} (نساء/۳۶) خداوند مردم خودپسند و لاف زن و فخر فروش را دوست ندارد.

فُرَات: شیرین و خوشگوار. هم جمع است و هم مفرد. {وَأَشْقَيْنَاكُم مَّاءَ فُرَاتًا} (مرسلات/۲۷) و به شما آب شیرین و خوشگوار نوشانیدیم.

فُرَادَى: تک تک. {وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى} (انعام/۹۴) شما به سوی ما فرادی آمدید.

فَرْث: سرگینی است که در شکمبه شتر و گاو و گوسفند به عمل می آید. و در اصل دلالت بر چیزی می کند که شکسته و ریزه شود. {نَسِيقِيكُمْ مِّمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا} (نحل/۶۶) ما از شکم حیوان از میان سرگین و خون، شیر خالص بیرون آورده و به شما می نوشانیم.

فُرَجَّت: شکافته می شود. {وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ} (مرسلات/۹) در قیامت آسمان شکافته خواهد شد.

فَرَجِين: خوشحالان زودگذر که از آن نهی شده است. {لَمَّا تَفَرَّخَ إِنَّ اللَّهَ لَمَّا يُجِبُّ الْفَرَجِينَ} (قصص/۷۶) شادی را از حد مگذران و بواسطه مال دنیا سرمست نشو.

فَرْد: تنها. {وَيَأْتِينَا فَرْدًا} (مریم/۸۰) روز قیامت تنها می آید به سوی ما.

فَرْدَوْس: بستانی از باغهای بهشت. {الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفُرْدَوْسَ} (مؤمنون/۱۱) آنانکه فردوس را به ارث می برند.

فُرُش: جمع فراش یعنی بسترها. {مَتَّكَيْنَ عَلَي فُرُشٍ...} (رحمن/۵۴) بهشتیان بر فرشهایی تکیه می زنند که....

فَرَش: زیرانداز. {وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَهُ وَفَرَشًا} (انعام/۱۴۲) و از چهارپایان بخشی را بار بردار و (بخشی را) فرش قرار داد.

فَرَشْنَا: گستراندیم. {وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا} (ذاریات/۴۸) و زمین را بگستراندیم.

فَرَضَ: واجب کرد، ملتزم گردید. {فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ} (بقره/۱۹۷) پس هر کس که در این ماه ها ملتزم به حج گردید.

فَرَضْنَا: واجب کردیم. {سُورَهُ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا} (نور/۱) سوره ای که نازل (و عمل به احکام آن را) واجب کردیم.

فُرُط: از حد گذشتن. {وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا} (کهف/۲۸) کار او از حد گذشته است.

فَرَع: شاخه. در اصل به معنای بلندی و ارتفاع است و شاخه را که فرع می گویند، بدلیل آن است که بالای درخت است.

{وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ} (ابراهیم/۲۴) و شاخه اش در

آسمان است.

فُزُق: پاره ای از یک چیز کامل. قطعه. {فَكَانَ كُلُّ فِزْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ} (شعراء/۶۳) هر یک از قطعات آب دریا مثل کوهی بزرگ بر روی هم قرار گرفت.

فُزَقَه: گروه. دسته. {فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِزْقَةٍ} (توبه/۱۲۲) چرا از هر گروه دسته ای سفر نمی کنند.

فَرَقْنَا: جدا جدا کردیم. {وَوَقَرْنَا فَرَقْنَاهُ} (اسراء/۱۰۶) و قرآن را جدا جدا فرستادیم.

فُرُوج: شکاف میان دو چیز و کنایه از عورت انسان و مفرد آن فَرْج است. {وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ} (ق/۶) هیچ شکاف و خللی در آسمانها راه ندارد.

فَرِيق: گروهی که از جمعیت دیگر جدا شده باشند. {وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ} (بقره/۷۵) گروهی از آنان...

فَرِيق: گروهی که از جمعیت دیگر جدا شده باشند. {وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ} (بقره/۷۵) گروهی از آنان...

فُرِّعَ عَنْ: برطرف شد ترس. {حَتَّى إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ} (سبأ/۲۳) تا آنکه ترس و وحشت از دل‌هایشان برداشته شود.

فُرِّعَ: ترس. {لَا يَخْزُنُهُمُ الْفُرْعُ الْأَكْبَرُ}

(انبیاء/۱۰۳) ترس بزرگ، آنها را اندوهگین نمی کند.

فَصِيلُ الْخِطَابِ: اضافه صفت به موصوف به معنای خطاب فاصل یعنی کلامی که جدا کننده حق از باطل است. {وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضْلَ الْخِطَابِ} (ص/۲۰) ما به او حکمت و کلام نافذ (که جدا کننده حق و باطل است) عطا کردیم.

فَضْلٌ: گاهی متعدی و گاهی لازم به معنای بریدن و جدا کردن و جدایی انداختن بین دو چیز گفته می شود. {إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلٍ} (طارق/۱۱۳) قرآن گفتاری است که جدا کننده حق از باطل است. {وَلَمَّا فَصَّيَلْتِ الْعَيْرُ} (یوسف/۹۴) همینکه کاروان از مصر بیرون رفت و جدا شد.

فَضَّةٌ: نقره. {وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ} (توبه/۳۴) کسانی که طلا و نقره اندوخته می کنند.

فَطَرَ: ایجاد کرد و از نیستی به هستی آورد. {فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ} (انعام/۷۹) آسمانها و زمین را ایجاد فرمود و از کتم عدم به صحنه وجود آورد.

فَطَرَهُ: قدرت بر شناختن ایمانی است که با آب و گل آدمی سرشته شده است. {فَطَرَهُ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا} (روم/۳۰) فطرت الهی که مردم را بر آن خلق فرمود.



فُطُور: شکافها. {هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ} (ملک/۳) آیا در آسمانها شکافهایی می بینی؟

فَضَّ: درشتخوی. بدخلق. {وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا} (آل عمران/۱۵۹) اگر درشت خو بودی.

فَعَلَهُ: یک بار انجام دادن یک کاری. {وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ} (شعراء/۱۹) و کردی آن کاری را که کردی.

فَكَكَّ: بنده را از قید بندگی رها کردن. قید و مانع را از دست و پا برداشتن. {فَكَكَّ رَقَبَهُ} (بلد/۱۳) آزاد کردن گردنی (که منظور بنده است)

فُلَان: کنایه از یک انسان است. {لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا} (فرقان/۲۸) ای کاش فلانی را دوست نگرفته بودم.

فَلَقَّ: سپیده دم. در اصل به معنای شکاف است. {قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ} (فلق/۱) بگو پناه می برم به خدای سپیده دم.

فَلَكَ: راه گردش ستارگان. {كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ} (انبیاء/۳۳) هر یک از ماه و خورشید در فلکی (مداری) شنا می کنند.

فُلُك: کشتی. کشتی های فراوان. {وَالْفُلُكُ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ} (بقره/۱۶۴) و کشتی هایی که در دریا حرکت می کنند.

فَوَاحِش: جمع فاحشه: کارهای زشت آشکار. {وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ} (انعام/۱۵۱) و به کارهای زشت آشکار نزدیک نشوید.

فَوَاق: از فَوْق گرفته شده: رجوع و بازگشت، تکرار، مهلت. {مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ} (ص/۱۵) برای این صیحه تکراری نیست (بلکه کار را یکسره تمام می کند) یا هیچ مهلت و یا بازگشتی پس از این صیحه وجود ندارد.

فَوَاكِه: جمع فاکهه یعنی میوه. خوش طبع. {وَفَوَاكِهٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ} (مرسلات/۴۲) و از هر نوع میوه مایل باشند فراهم است.

فَوْت: از دست رفتن. {فَلَا فَوْتٌ} (صبا/۵۱) پس عذاب آنها از دست نخواهد رفت.

فَوْج: در اصل به معنای جماعت و طایفه است. {كَلَّمَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ} (ملک/۸) هر گروهی از کفار یا گناهکاران که در آتش افکنده شوند.

فُوم: گندم. یا هر دانه ای که با آن نان بپزند. {وَفُومِهَا}

وَعَدَسِيهَا { (بقره/۶۱) و گندم و عدس که از زمین می روید.

فیی: در اصل به معنای برگشت و بازگشت است سپس به ۲ معنی آمده است: ۱\_ سایه. چون با حرکت آفتاب از جایی به جایی حرکت می کند. ۲\_ غنیمت و مالی که از مشرکان بدست می آید. {مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ} (احزاب/۵۰) از آنچه که خداوند به تو بازگرداند از غنائم مشرکان.

ص: ۲۹۲

## حرف قاف

قَائِلُونَ: خوابندگان و استراحت کنندگان در نیمروز. {أَوْ هُمْ قَائِلُونَ} (اعراف/۴) یا آنکه نیمروز در حال خواب و استراحت بودند که عذاب ما بر آنها نازل گردید. از همین کلمه قیلوله یعنی خواب قبل از ظهر و نیمروز در شدت گرما گرفته شده است.

قَابَ: مقدار. اندازه. میان قبضه و گوشه کمان. {فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى} (نجم/۹) پس قرب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت حق به اندازه قوسی بود که میان قبضه تا گوشه کمان است (کنایه از نزدیکی به حضرت حق است).

قَارِعَهُ: کوبنده. {الْقَارِعَةُ} (قارعه/۱) کوبنده. (روز قیامت).

قَاسِطِينَ: جمع قاسط اسم فاعل قسط است. {وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا} (جن/۱۵) و اما ستمگران هیزم جهنم هستند.

قَاسَمَهُمَا: مفاعله از قاسم برای تأکید است نه قسم خوردن دو نفر: به تأکید قسم یاد کرد. {وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي

لَكَمَا لِمَنِ النَّاصِحِينَ} (اعراف/۲۱) شیطان با تأکید قسم یاد کرد که من خیرخواه شما دو نفرم.

قاسیه: غلیظ و سخت. {فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ} (زمر/۲۲) پس وای بر کسانی که قلبهایشان سخت و سنگین و شقی است.

قاصرات الطرف: زنانی که فقط به شوهر خود می نگرند. {فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ} (رحمن/۵۶) در آن بهشتهای زنانی هستند که فقط به شوهران خود می نگرند.

قاصف: درهم شکننده. {فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ} (اسراء/۶۹) پس بر شما تندبادی کوبنده و درهم شکننده می فرستد.

قاص: حکم کننده، حکمران. {فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ} (طه/۷۲) پس حکم کند به آن چه حکم کننده هستی.

قاطعه: برنده. جدا کننده. فیصل دهنده. {مَا كُنْتَ قَاطِعَةً أَمْرًا} (نمل/۳۲) من نمی توانم بدون حضور شما کاری را فیصله بدهم.

قاع: زمین صاف و نرم که در آن کوه نباشد. زمین پست و هموار و نرم دور از کوه و تپه. زمین نرم و همواری که آب بر آن بایستد. {فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا} (طه/۱۰۶) پست و بلندیهای زمین را چنان هموار گرداند که در آن هیچ پستی و بلندی

نخواهی دید.

قَاعِد: جمع قاعد کنایه از کسالت و تبلی. {وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ} (نساء/۹۵) خداوند مجاهدان را بر نشستگان فضیلت و برتری داده است.

قَالِينَ: اسم فاعل قلی یعنی دشمن دارندگان. {إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِّنَ الْقَالِينَ} (شعراء/۱۶۸) من از عمل شما خشمگین هستم و سخت آن را دشمن می دارم.

قَانِع: راضی و خرسند به آنچه که به او داده اند بدون سؤال. {وَأَطَعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ} (حج/۳۶) و به قانع و معتر (کسیکه سؤال می کند) بخورانید.

قَبَس: قطعه آتش که از جایی به جایی منتقل کنند. {لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ} (طه/۱۰) باشد که پاره ای آتش برای شما بیاورم.

قَبْضَه: یک مشت از یک چیز. {قَبْضَهُ مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ} (طه/۹۶) یک مشت از اثر فرستاده.

قُبُل: آنچه که در مقابل شخص قرار گیرد بگونه ای که با حواس آن را درک کنند. البته ممکن است که جمع قبیل هم باشد، یعنی دسته ها و طائفه ها. {وَوَحَّشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا} (انعام/۱۱) تمام موجودات را طائفه طائفه جمع کرده و با آنها مواجه می سازیم. {إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ

ص: ۲۹۵

قَبْلُ} (یوسف/۲۶) اگر گریبان او از پشت پاره شده...

قَبِيلُ: جهت. نزد. سمت جلو چیزی. طاقت و توانایی. {فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قَبْلَ لَهُمْ} (نمل/۳۷) پس با لشکریانی به سمت آنان برویم که طاقت رویارویی با آنها را نداشته باشند.

قَبِيلُ: جماعت مردم. کفیل و ضامن. {أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا} (اسراء/۹۲) یا خدا و فرشتگان را بیاوری که ضامن صحت گفتار تو باشند.

قِتَالُ: از باب مفاعله یعنی با هم کارزار و دشمنی کردن. {قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ} (بقره/۲۱۷) بگو که جنگیدن در آن گناهی بزرگ است.

قَتْلَى: کشتگان. {كَتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى} (بقره/۱۸۷) بر شما درباره کشتگان قصاص واجب شد.

قَتُورٌ: مبالغه برای کسی است که سخت می گیرد. بسیار بخیل و تنگ چشم. {وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا} (اسراء/۱۰۰) و انسان بسیار تنگ چشم و سخت گیر است.

قَتَاءٌ: خیار. {مِنْ بَقْلِهَا وَقَتَاءِهَا} (بقره/۶۱) از سبزی و خیار که از زمین می رویند برای ما بخواه.

قَدَّ: شکافتن و درید چیزی را از طول. {وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ} (یوسف/۲۵) و پیراهنش را از پشت دریده.

قَدَحٌ: چوب یا سنگ به هم زدن برای جستن آتش. {فَالْمُورِيَّاتِ قَدْحًا} (عادیات/۲) پس قسم به سم اسبها که در هنگام حرکت در سنگلاخها جرقه افروزند و آتش از سنگها بیرون می آورند.

قَدَدٌ: جمع قَدّه است به معنای متفرق ها. {طَرَائِقُ قَدَدًا} (جن/۱۱) راههای متفرق.

قَدِمْنَا: قصد کردیم. {وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا} (فرقان/۲۳) و ما توجه به اعمال فاسد آنها کردیم.

قُدُورٌ: جمع قَدِرٌ: دیگ. {وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ} (سبأ/۱۳) دیگهای محکم که بر پایه ها استوار بودند.

قُدُّوسٌ: از اسامی زیبای خداوند. یعنی پاک و منزّه از تمام عیوب و نواقص. {الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ} (جمعه/۱) پادشاه پاک بی خلل و میرا از هر گونه عیب و نقص.

قَرَارٌ: ثابت شدن و آرمیدن در یک محل. {جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا} (مؤمنون/۶۴) زمین را آرامگاه شما قرار داد.

قَرَاتِيسٌ: جمع قَرَطَاسٌ: کاغذها، صحیفه ها. {تَجْعَلُونَهُ قَرَاتِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ}



كثيرًا { (انعام/۹۱) آن را کاغذهایی قرار داده و آشکار می کنند و بسیاری از آن ها را مخفی می سازند.

قُرْبَه: تقرب و نزدیکی. {أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ} (توبه/۹۹) آگاه باشید که این انفاق مایه تقرب و نزدیکی آن ها به خداست.

قُرْح: زخم خارجی که به بدن می رسد، در مقابل قُرْح یعنی زخمی که از دمل از داخل بدن ایجاد می شود. {إِنْ يَمَسَّكُمْ قُرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قُرْحٌ مِثْلُهُ} (آل عمران/۱۴۰) اگر در جنگ مجروح شدید، کفار هم در جنگ مثل شما مجروح می شوند.

قَرَدَه: جمع قَرَد یعنی بوزینگان. {فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قَرَدَةً} (بقره/۶۵) به آنان گفتیم که بوزینه باشید.

قِرطاس: برگ و کاغذی که در آن چیزی می نویسند. {وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرطَاسٍ} (انعام/۷) اگر این قرآن را بصورت کتابی در کاغذ می فرستادیم....

قَرَن: اهل یک روزگار که مقارن با یکدیگر بسر می برند. {وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخِرِينَ} (انعام/۶) و از پی آنها مردمانی دیگر به وجود آوردیم.

قُرْنَاء: جمع قرین یعنی همنشینان. {وَوَقَّيْنَا قُرْنَاءَنَا

لَهُمْ قُرْنَاءٌ { (فصلت/۲۵) ما برای آنها همنشینانی (از شیاطین جنی و انسی) قرار می دهیم.

قُرَيْشٌ: قبیله معروفی که نسبتشان به نضر بن کنانه می رسد. شاید از قُرَش گرفته شده یعنی به کسب مال پرداخت. با نیزه بر صف سپاه زد. {لِلْيَلْفِ قُرَيْشٍ} (ایلاف/۱) برای الفت دادن قریش.

قَسَتْ: غلیظ و سخت و تاریک شد. {ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ} (بقره/۷۴) سپس قلبهای شما قسی و سخت گردید.

قَسِيطًا: ترازو: قپان که ترازوی زبانه دار بزرگ است. {وَزِنُوا بِالْقِسِيَّطِ الْمُسْتَقِيمِ} (اسراء/۳۵) و با ترازوی راست و درست کالا را وزن کنید.

قَسِيمَةً: اسم است از اقسام یعنی بهره و نصیب. {وَوَبَّئَهُمُ أَنَّ الْمَاءَ قَسِيمَةٌ بَيْنَهُمْ} (قمر/۲۸) و به آنها خبر ده که آب چشمه میان آنها و ناقه تقسیم شده است.

قَسْوَةً: از قَسُو گرفته شده: قساوت و سنگدلی. {فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً} (بقره/۷۴) پس آن دل ها مانند سنگ و یا سخت تر از آن ها باشند.

قَسْوَرَةً: قهر و غلبه. شیر و صیاد و تیرانداز. {كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ} (مدثر/۵۱)

چون گورخران که از شیر یا صیاد یا تیرانداز می گریزد.

قَسِيس: رئیس مسیحیان. {ذَلِكِ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيْسِيْنَ وَرُهْبَانًا} (مائده/۸۲) چون آنها کشیشان و راهبان دارند.

قَصْد: آهنگ کردن. میانه روی و راه راست. {وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ} (نحل/۹) و بر خداست نمودن راه راست.

قَصِيص: خبر. اثر پا که در جاده باشد. {فَارْتَدًّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا} (کهف/۶۴) پس موسی و رفیقش دنبال نشان پای خود را گرفتند. {نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ} (یوسف/۳) ما بهترین خبر را برای تو حکایت می کنیم.

قَصْمُنَا: درهم کوبیدیم. {وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً} (انبیاء/۱۱) چه بسیار روستاها که ستمگر بودند و ما آنها را در هم کوبیدیم.

قُصُو(۱): مؤنث اقصی یعنی دورتر. {وَهُمْ بِالْعُدُوهِ الْقُصُوٰی} (انفال/۴۲) و آن ها در کناره دورتر (نسبت به مدینه) بودند.

قَصِي: دور. {فَانْتَبَدَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا}

ص: ۳۰۰

---

۱- هر چند که قاعده آن است که واو تبدیل به یاء شود، ولی چون اهل حجاز آن را تبدیل نکردند، متابعت می شود.

(مریم/۲۲) پس او را به مکانی دور برد.

قُصِيهِ: در پی او برو. سرگذشت بگو. {وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ} (قصص/۱۱) و به خواهرش گفت: دنبال برادرت برو و او را تعقیب کن. {وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ} (نساء/۱۶۴) پیامبرانی که داستان و سرگذشت آنها را برای تو گفتیم.

قَضَب: میوه جات بوته ای چون خیار و کدو و بادمجان. {وَعَنِبًا وَقَضَبًا} (عبس/۲۸) و انگور و میوه های بوته ای.

قَضَى: به چند معنی آمده است: ۱- امر و فرمان داد: {وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا} (اسراء/۲۳) و خدایت فرمان داد که جز او را نپرستید و... ۲- اعلام کرد: {وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ} (اسراء/۴) و به بنی اسرائیل اعلام کردیم که... ۳- حکم کرد: {وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ} (مؤمن/۲۰) و خداوند به حق حکم می کند. ۴- آفرید و ابداع کرد: {فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ} (فصلت/۱۲) هفت آسمان را آفرید. ۵- انجام داد و به پایان رسانید: {يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ} (الحاقه/۲۷) ای کاش مرگ پایان کار بود.

ص: ۳۰۱

قَطُّ: بهره و نصیب(۱). {وَقَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطْنَا} (ص/۱۶) بهره ما را از عذاب در دنیا برسان.

قَطْر: مس گداخته. آهن مذاب. {آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا} (کهف/۹۶) قطعات آهن بیاورید مس گداخته بالای تخته های آهن بریزم تا یکپارچه شود.

قَطْرَان: ماده سیاه رنگ و بدبویی است که به شتران گرگین می مالند و در قیامت بر بدن مجرمان مانند پیراهن بدنشان را پوشاند. {سَرَابِيلُهُمْ مِّنْ قِطْرَانٍ} (ابراهیم/۵۰) لباس اهل جهنم چیزی است که آتش به سرعت در آن نفوذ می کند. مانند لباسی که به آن روغن مالیده باشند.

قَطَع: بخش، قطعه. {فَأَسْرِبْ أَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ} (هود/۸۱) پس در پاسی از شب خاندانت را حرکت بده.

قَطَع: جمع قطعه یعنی پاره و بریده هر چیزی. {وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ} (رعد/۴) و در زمین قطعاتی پهلوی هم هست یا باغهایی از تاک و کشتزار و نخل.

قَطَعَنَ: مبالغه است برای بریدن و پاره پاره کردن و دلالت بر

ص: ۳۰۲

---

۱- قط در اصل به معنای بریدن سریع چیزی از عرض است.

تکرار فعل دارد. {وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ} (یوسف/۳۱) دستهای خود را بریدند.

قَطْمِير: پرده نازک که رو یا میان هسته خرما است. کنایه از چیز کم و اندک. مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (فاطر/۱۳) مالک پوست هسته خرما نیز نمی باشند.

قُطُوف: جمع قطف بارهای درخت. میوه ها. خوشه های انگور. {قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ} (حاقه/۲۳) در بهشت میوه ها در دسترس همه است.

قَعُوا: فعل امر از وقوع است: بیفتید. {فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ} (حجر/۲۹) پس در مقابل او به سجده بیفتید.

قُعُود: نشستن در مقابل برخاستن. {فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا} (نساء/۱۰۳) پس خدا را چه در حال قیام و چه در حال قعود (ایستاده و نشسته) به یاد بیاورید.

قَعِيد: نشسته. مراقب. ملازم. {عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ} (ق/۱۷) دو فرشته از راست و چپ نشسته اند.

قَفُوهُمْ: فعل امر از وقوف است: باز دار. {وَقَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسِيئُونَ} (صافات/۲۴) آنها را متوقف و بازداشت کنید که باید پاسخگو باشند.

قَفَيْنَا: یکی را پشت سر دیگری درآوردیم. {وَقَفَيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ} (بقره/۸۷) ما بعد از او پیغمبران را یکی بعد از دیگری فرستادیم.

قَلَانِد: جمع قَلَادَه یعنی گردنبند. {وَلَا الْقَلَانِدُ} (مائده/۲) و نه آنهایی را که علامت قربانی داشته باشند.

قَلَى: بی مهر شد. کینه ورزید. گوشت را پخت. {مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى} (ضحی/۳) نه تو را وا گذاشت و نه بر تو خشم گرفت.

قَمَطِير: سخت. دراز بسیار سخت. {يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطِيرًا} (دهر/۱۰) روز طولانی و دراز بسیار سخت.

قُمَّل: مگس. شپش ریز. ملخ. کیک، حشره ای که به کشاورزی و انسان صدمه می رساند. {فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ} (اعراف/۱۳۳) بر آنها فرستادیم طوفان و ملخ و شپش و ...

قَمِيص: پیراهن. آنچه که بدن را به آن می پوشانند. {اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا} (یوسف/۹۳) این پیراهن مرا نزد پدرم ببرید.

قَنَاطِير: جمع قَنَطَار: یعنی مال زیاد و پل را قَنَطَرَه می گویند. چرا که وسیله عبور است، همانطور که مال

زیاد وسیله عبور از مشکلات است. {وَالْقَنَاطِيرِ} (آل عمران/۱۴) و مال های انبوه و زیاد.

قَنْطَار: وزن معینی برای پول مثل چهل اوقیه یا همیان پر یا پوست گاوی از طلا. {وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ} (آل عمران/۱۴) مالهای فراوان انباشته و بر روی هم از طلا و نقره.

قُوا: فعل امر است از وَقَى: نگاه دارید. {قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا} (تحریم/۶) خود و خاندانتان را از آتش حفظ کنید.

قواریر: جمع قاروره یعنی آبگینه. شیشه. بلور. {صَرَخَ مُمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ} (نمل/۴۴) قصری تراشیده از بلور است.

قَوَام: صیغه مبالغه قائم. یعنی قیام کننده به امور و سرپرستی. انجام دهنده کار مهم دیگری. {الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ} (نساء/۳۴) مردان بر پا دارنده کار زنان هستند.

قَوْسَيْنِ: کمان... {فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى} (نجم/۹) به اندازه دو قوس یا کمتر بود.

قِهِمُ: فعل امر است از وَقَى: نگه دار. {وَوَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ} (غافر/۹) تو آنها را حفظ کن از گناهان.



قیام: مصدر قام به معنای از جا بلند شدن است. {الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا} (آل عمران/۱۹۱) آنانکه به یاد خدایند، چه در حال قیام و چه در حال قعود. و گاهی جمع قائم است یعنی قیام کنندگان. {وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا} (فرقان/۶۴) آنانکه برای خدایشان در حالی که سجده کننده و یا ایستاده هستند عبادت می کنند. و نیز مدار زندگی. {وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا} (نساء/۵) مالی که را مدار و معیار زندگی شما است در اختیار مردم کم خرد نگذارید.

قیعه: از ماده قوع به معنای زمین صاف هموار که در آن پستی و بلندی دیده نمی شود. {كَسِرَابٍ بِقِيعِهِ يَحْسِبُهُ الظَّمَانُ مَاءً} (نور/۳۹) مانند سرابی در یک زمین صاف و هموار است که انسان تشنه آن را آب می پندارد.

قیل: گفتار. {وَمَنْ أَضْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا} (نساء/۱۲۳) و کیست که گفتار او از خدا راست تر است.

قیم: مدار کارهای دنیا و آخرت. {دِينًا قِيمًا} (انعام/۱۶۱) دینی استوار که بر آن تکیه باید کرد.

## حرف کاف

کادِح: اسم فاعل کدح یعنی کسیکه رنج و کوشش را بر خود هموار می کند. {إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ} (انشقاق/۶) ای انسان تو سخت به سوی پروردگارت کوشا هستی. چه کوششی! پس او را درمی یابی.

کارِهُون: نفرت دارندگان. {وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ} (توبه/۵۴) و انفاق نمی کنند مگر آنکه ناخوش دارند انفاق را.

کأس: ظرفی را گویند که در آن نوشیدنی باشد. {وَكَأْسًا دِهَاقًا} (نبا/۳۴) و ظرفی پر و لبالب.

کاف: کفایت کننده. «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ» (زمر/۳۶) آیا خدا برای بنده اش بس نیست که تو را از قدرت غیر خدا می ترسانند؟

کافه: جمیع. جماعت. چون بواسطه ازدحام خود مانع برخی دیگر می شوند و نیز اجزای خود را از تفرق و پراکنندگی منع می کنند. و کف دست را هم کف می گویند چرا که خطرات را از بدن دفع و منع می کند. {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً} (بقره/۲۰۸) ای مؤمنان

همگی وارد در صلح و سلامت و تسلیم وارد شوید. {وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ} (سبأ/۲۸) ما تو را نفرستادیم مگر آنکه برای عموم باشی و یا اینکه بسیار بازدارنده باشی مردم را از بت پرستی و گناه.

کافور: ماده ای است خوشبو و شفاف و بلوری شکل که رنگ آن مایل به سفیدی است. چشمه ای در بهشت که آب آن در سفیدی و برودت چون کافور دنیوی است. {كَانَ مِرْأَجُهَا كَافُورًا} (دھر/۵) نوشیدنی که مخلوط به کافور است.

کالْحون: جمع کالْح یعنی روی ترش کننده. زشت منظر. {وَهُمْ فِيهَا كَالْحُونَ} (مؤمنون/۱۰۴) و آنها در جهنم خیلی بدشکل می شوند.

کاهن: از کهنات گرفته شده و به معنای کسی است که از روی گمان از غیب خبر می دهد. {فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ} (طور/۲۹) تو به فضل الهی کاهن و دیوانه نیستی.

كَأَيِّن: چه بسیار. اسم مرکبی است که مفید کثرت می باشد و اسمی که پس از آن به عنوان تمیز می آید همیشه مفرد و مجرور به مِن است. مبهم بودن و نیاز به تمیز داشتن و مبنی بودن و درصدر واقع شدن و افاده کثرت از ویژگی های این کلمه است. {وَكَايِّنَ مِّنْ نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ} (آل

عمران/۱۴۶) و چه بسیار پیامبرانی که افراد الهی به همراه آنها جنگیدند.

کَبَائِرُ: گناهان کبیره. {إِنْ تَجُنَّبُوا كَبَائِرَ} (نساء/۳۱) اگر از گناهان کبیره خود داری کنند.

كِبَارٌ: عظیم و بزرگ. بسیار بزرگ. {وَمَكْرُوا مَكْرًا كَبِيرًا} (نوح/۲۲) و نیرنگ کردند نیرنگی بزرگ.

كَبِدٌ: مشقت و رنج پرفشار. استقامت و نیرومندی. {لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ} (بلد/۴) ما انسان را تحقیقا در رنج و درد آفریدیم.

كَبِيرٌ: بزرگ شد از حیث مقام و رتبه. سالخورده شد. دشوار و سخت شد امر بر او. {وَإِنْ كَانَ كَبِيرًا عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ} (انعام/۳۵) اگر چه بی ایمانی و گمراهی آنها بر تو دشوار و سنگین است. {لَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا} (نساء/۶) به اسراف و عجله مال یتیمان را صرف نکنید به این اندیشه که بزرگ شوند (و احتمالا مانع از این تصرف شوند).

كَبِيرٌ: جمع کبری است یعنی عظیم و بزرگ. {إِنَّهَا لَأَكْبَرُ} (مدثر/۳۵) دوزخ یکی از حوادث بزرگ و بلاهای عظیم است.

کِبْر: حالتی که انسان خود را بالاتر از دیگران بداند و نگاه حقارت به ایشان کند. {إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا} (مؤمنون/۴۵) نیست در قلبهای آنان مگر خود بزرگ بینی. و نیز به معنای معظم و گناه بزرگ آمده است. {وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ} (نور/۱۱) و کسی که متصدی بخش اعظم آن شود....

كِبْرَاء: جمع کبیر یعنی بزرگان. {رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا} (احزاب/۶۷) خدایا ما از بزرگان و کهنسالان خود پیروی کردیم.

كَثِيبٌ: فعیل به معنای مفعول است یعنی جمع شده و انباشته و متراکم. ریگهای بر روی هم انباشته. {وَكَاثِبِ الْجِبَالِ كَثِيبًا مَّهِيلًا} (مزمّل/۱۴) و کوهها متزلزل و از جا کنده شوند و به صورت توده ای از ریگ در آیند که چون موج روان گردند.

كَدْحٌ: کوشش با رنج. کوشش نفس در عمل تا در آن اثر بگذارد و لذا متضمن معنای سیر و سفر نیز هست.

كَذِبٌ: مصدر است که به جای اسم فاعل (کاذب) بکار رفته است تا مبالغه را برساند. {وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ} (یوسف/۱۸) پیراهن وی را به خونی دروغ که کذبش آشکار بود آوردند.

کرام: جمع کریم است یعنی بزرگواران. {کراماً کاتبین} (انفطار/۱۱) نویسندگانی بزرگوار.

کره: برگشتن به حال اول. نوعی بازگشت برای ستیزه. یک بار. یک حمله. دولت و غلبه. {لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً} (بقره/۱۶۷) ای کاش یکبار دیگر به دنیا بر می گشتیم.

کُرسی: تخت. پایه استواری که بنا و سقف بر آن تکیه می کنند. {وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَداً} (ص/۳۴) و ما بر کرسی و تخت سلیمان پیکری بی جان انداختیم.

کره: سختی که از خارج بر انسان تحمیل می شود. {طَوْعًا وَكَرْهًا} (آل عمران/۸۳) از روی میل یا ناگواری و سختی.

کره: ناخشنودی که انسان در خود نسبت به چیزی احساس می کند. {وَوَضَعْنَاهُ كَرْهًا} (احقاف/۱۵) مادرش او را با رنج و سختی زائید.

کساد: از رونق افتادن. در اصل بی رونق بودن چیزی است پست که مورد توجه نباشد. {وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا} (توبه/۲۴) و تجارتی که می ترسید بی رونق گردد.

کسالی: سست و سنگین نسبت به انجام آنچه که شایسته و سزاوار است. {وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالًا} (نساء/۱۴۲) و چون به نماز ایستند به

كِسْفٌ: تکه، پاره، قطعه چون پاره ابر یا پنبه. {وَاِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ} (طور/۴۴) و اگر ببینید پاره ای از آسمان را که در حال فرو ریختن است می گویند: ابری به هم پیوسته است.

كِسْفٌ: جمع كِسْفَةٍ یعنی قطعه که در قرآن بطور جمع و مفرد آمده است. {أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتُمْ عَلَيْنَا كِسْفًا} (اسراء/۹۲) یا قطعات آسمان را چنانکه می پنداری بر سر ما فرو ریزی.

كِسْوَةٌ: پوشانیدن. لباس و پوشاک. {وَكَسَوْهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ} (بقره/۲۳۳) و بر پدر کودک است که او را به حد امکان لباس بپوشاند.

كُشِّطَتْ: پوشش چیزی برداشته شد. حیوان پوست برکنده گردید. سقف از بنیان برکنده شد. {وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِّطَتْ} (تکویر/۱۱) و آنگاه که آسمان برکنده شود و از روی یکدیگر کشیده شود، چون پوست از مذبوح.

كَظِيمٌ: مبالغه کاظم فرو برنده خشم است. {ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ} (نحل/۵۸) صورتش سیاه می شد ولی خشم خود را فرو می برد.

كَعْبَيْنِ: تشبیه کعب یعنی استخوان برجسته ای که در پشت پا قرار دارد. {وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ} (مائده/۶) و پاهایتان را تا برآمدگی مسح کنید.

كَفَاتٍ: جمع کننده و گرد آورنده. {أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كَفَاتًا} (مرسلات/۲۵) آیا زمین را جمع کننده برای زندگان و مردگان قرار ندادیم. (۱)

كَفَّارَه: جریمه ای که باید برای قتل و ظهار و شکستن قسم و... بدهند و چون گناه آن عمل ها را می پوشاند کفاره نامیده شده است. {ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ} (مائده/۸۹) این است کفاره قسمهائتان.

كَفُورٍ: کسی که در ناسپاسی نعمت زیاده روی می کند. {إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ} (حج/۶۶) انسان بسیار ناسپاس است.

كَفَى بِهِ: آوردن به برای نشان دادن بزرگی موضوع است. {وَكَفَى بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا} (نساء/۵۰) این کار برای گناه آشکار بودن بس است.

كَفَى: کافی است. بس است. {وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا} (نساء/۴۵) و خدا برای یاری و

ص: ۳۱۳

---

۱- برخی گفته اند: کفَات جمع کف یا کفِت بمعنای ظرف است. آیا ما زمین را ظرف تجمّع زندگان در روی و مردگان در داخل آن قرار ندادیم؟



دوستی شما کافی است و شما را از کسانی که طمع و انتظار کمک دارید بی نیاز می کند.

کَفِيل: مراقب و نگهبان و ضامن و ناظر و گواه. {وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا} (نحل/۹۱) خداوند را شما کفیل و ضامن و گواه گرفته اید.

کَلَّا: نه چنان است. کلمه ای است که نفی مطلب یا اندیشه یا مفهوم سابق و اثبات مطلب بعد می کند. {كَلَّا سَيَعْلَمُونَ} (نبأ/۴) نه چنین است که منکران می پندارند. به زودی خواهند دانست.

کَلَالَه: مصدر و به معنای احاطه است و لذا به تاج که سر را احاطه می کند اکیلی می گویند. و کلمه کُلُّ هم که معنای احاطه و شمول را در بر دارد چنین است. کلاله، اسم کسان میت است به جز پدر و فرزند. {وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَالَالَهُ} (نساء/۱۲) و اگر مردی یا زنی بمیرد و وارث او کلاله باشند که برادر و خواهرند...

کُنُس: جمع کانس که در اصل به معنای آهویی است که در نهان گاه خود می رود. {الْجَوَارِ الْكُنُسِ} (تکویر/۱۶) ستارگانی که در پهنه آسمان حرکت می کنند و به مخفیگاه خود برمی گردند.

کَنُود: مبالغه است برای مذکر و مؤنث. یعنی بسیار ناسپاس. مانع خیر. بخیل. زمینی که در آن چیزی نمی روید. {إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ} (عادیات/۶) انسان بسیار ناسپاس است.

كَوَاعِبٌ: جمع کاعب و کاعبه یعنی برجسته پستان. برآمدن اندام. از کعب به معنای برآمدن و برجسته شدن گرفته شده است. {وَوَكَوَعِبَ أُتْرَابًا} (نبا/۳۳) دختران برجسته پستان و همسن و سال با بهشتیان.

كَوَافِرٌ: جمع کافره یعنی زن های کافر. {وَلَا تُمَسِّكُوا بَعْضَ الْكَوَافِرِ} (ممتحنه/۱۰) به پناهندگی زنان کافر متمسک نشوید. یعنی زنان کافر را که به سوی کافران فرار کرده اند، در همسری خود نگه ندارید.

كَهْفٌ: شکاف در کوه. نقبی است در کوه که وسیعتر از مغاره است و انسان و حیوان در آن جا می گیرد. {فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ} (کهف/۱۶) به کهف پناه ببرید.

كَهْلٌ: از کهولت است یعنی زمانی که انسان از جوانی گذشته و هنوز به پیری نرسیده باشد. {وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا} (آل عمران/۴۶) و او با مردم در گهواره و در میانسالی با مردم سخن می گوید.

کَی: برای اینکه. تا اینکه. یکی از حروفی است که به مضارع نصب می دهد. {کَی تَقَرَّ عَیْنَهَا} (طه/۴۰) تا اینکه چشمش روشن شود.

کَیِد: کاری است که انسان با رفیق خود از راه حيله انجام می دهد تا او را در مکروه و ناملایمی بیفکند. و در اصل به معنای مشقّت است و سپس برای فریب و نیرنگ و نقشه و ساخت و سازهای پنهانی برای غافلگیری بکار می رود. {إِنَّهُمْ یَکِیْدُونَ کِیْدًا} (طارق/۱۵) کافران در ابطال امر خدا و اطفای نور حق به مکر و حيله و نیرنگ می پردازند.

کَادُوا: از افعال مقاربه است، چرا که خبر به فاعل آن نزدیک می باشد یا به طور رجاء و امید و یا طمع آن است که خبر برای فاعل حاصل گردد و یا قریب الوقوع است شروع به عمل. و خبر این افعال باید مضارع باشد و غیر مضارع اندک است. {وَوَکَادُوا یَقْتُلُونَ} (اعراف/۱۵۰) هر قدر قوم را موعظه و نصیحت نمودم مفید نشد، تا حدی که می خواستند مرا بکشند. {وَمَا کَادُوا یَفْعَلُونَ} (بقره/۷۱) و نزدیک بود که انجام ندهند.

کَالُوا: گندم را پیمانانه کرد. {وَإِذَا کَالُوهُمْ أَوْ وَّزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ} (مطففین/۳) وقتی که می خواهند به

پیمانه یا با ترازو بکشند کم می کنند.

کَبُتُوا: رانده و دور کرده شدند به خَفْت و خواری. {كَبُتُوا كَمَا كَبَتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ} (مجادله/۵) چون پیشینیان خود به خفت و ذَلَّت رانده شدند.

كَسُونَا: پوشانید. جامه عطا کرد. {فَكَسُونَا الْعِظَامَ لَحْمًا} (مؤمنون/۱۴) پس استخوان را گوشت پوشانیدیم.

كَفَّلَهَا: ضمانت و به عهده گرفتن چیزی. سرپرستی کردن. به عهده گرفتن مؤنه و خرجی کسی. {وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا} (آل عمران/۳۷) زکریا را کفیل و سرپرست مریم قرار داد.

كَفَّلَيْنِ: نصیب و بهره و گاهی به معنای کفیل و ضامن نیز می باشد. {يُؤْتِكُمْ كَفَّلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ} (حدید/۲۸) اگر چنین کنید دو سهم از رحمت خود را به شما می دهد. {وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كَفْلٌ مِنْهَا} (نساء/۸۵) و کسی که شفاعت نادرست کند ضامن است.

کلا- و کلتیا: در لفظ مفرد، ولی در معنی تشبیه اند. لفظی که معنای شمول حکم مضاف الیه خود را دارند. {أَخِيذُهُمَا أَوْ كَلَاهُمَا} (اسراء/۲۳) اگر پدر یا مادر یا هر دوی آنها... {كَلَّتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهُمَا} (کهف/۳۳) هر

دو باغ محصولات خود را می دادند.

کوثر: خیر بسیار. سرچشمه خودجوش. {إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ} (کوثر/۱) ما به تو سرچشمه افزاینده خیرات را عطا کردیم. (۱)

کوثر: در هم پیچیده شد. شال یا پارچه باز به هم پیچیده گردید. رشته های باریک در روشنائی داخل شد. {إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ} (تکویر/۱) آنگاه که خورشید در هم پیچیده و فشرده شود. {يُكْوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ} (زمره/۵) خداوند شب را دور روز می پیچاند و روز را دور شب چون هنگام غروب، کم کم تاریکی شب بالا می آید.

ص: ۳۱۸

---

۱- این آیه درباره حضرت صدیقه کبری، فاطمه زهرا علیها السلام یکی از مصادیق بارز کوثر است که خداوند به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عنایت فرمود و فقط یک مرتبه در قرآن آمده است. (غیائی کرمانی)

لَا أَقْتَحِمَ: در تنگنا یا کار سختی با فشار وارد نشد. {فَلَا أَقْتَحِمَ الْعَقَبَةَ} (بلد/۱۱) پس در راه پرزحمتی درنیامد.

لَا تَبْخَسُوا: نگاهید {وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ} (اعراف/۷) از اموال مردم چیزی نگاهید.

لَا تُحْمَلُنَا: بار نکن: {رَبَّنَا وَلَا تُحْمَلْنَا مَا لَنَا طَاقَةٌ لَنَا بِهِ} (بقره/۲۸۶) خداوندا، آن چه را که ما بر آن طاقت نداریم بر ما بار مکن.

لَا تَحْنُتْ: گناه، سوگند نشکن. {وَوُحِّدْ بِيَدِكَ ضِعْفًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ} (ص/۴۴) و دسته ای از شاخه ها بدست بگیر و با آن بزن و سوگند خود را نشکن.

لَا تُخَافُتْ: آهسته سخن نگو. {وَلَا تُخَافُتْ بِهَا} (اسراء/۱۱۰) نه بلند نماز بخوان و نه آهسته.

لَا تَسْتَبُوا: دشنام ندهید. {وَلَا تَسْتَبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْتَبُوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ} (انعام/۱۰۸) به کسانی که خدا را نمی پرستند

دشنام ندهید که آنها هم خدا را جاهلانه دشنام می دهند.

لَا تُسْطِطُ: از حق دور نشو. {فَاخُكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُسْطِطُ} (ص/۲۲) پس بین ما به حق حکم کن و از حق دور نشو.

لَا تُشْمِتُ: دشمن را شاد نگردان. {فَلَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءِ} (اعراف/۱۵۰) دشمن مرا شاد نگردان به مصیبتی که بر من وارد شود.

لَا تُصَعِّرُ: روی برنگردان از روی تکبر. {وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ} (لقمان/۱۸) روی خود را به علامت اعراض و تکبر از مردم بر مگردان.

لَا تَعْتَوُوا: فتنه و فساد انگیزی نکنید. {وَلَا تَعْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ} (بقره/۶۰) و در روی زمین فتنه و فساد نکنید.

لَا تَغْلُوا: در امور مادی به معنای گران شدن قیمت و در امور معنوی از حد گذشتن است. غلّو نکنید. {يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ} (نساء/۱۷۱) ای اهل کتاب از حدود آنچه که خدا نازل کرده و در کتب خود بیان داشته تجاوز نکنید و از حد نگذرید.

لَا تَفْضَحُونَ: در اصل یعنی ظاهر شدن و سپس برای حالت

کسی به کار می رود که کار بدی کرده و انگشت نما و مشهور شده است. {فَلَا تَفْضُحُونَ} (حجر/۶۸) مرا شرمسار و انگشت نما نکنید.

لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید. {لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ} (زمر/۵۳) از رحمت خدا ناامید نباشید.

لَا تَلْبَسُوا: حق را به باطل نیامیزید. {وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ...} (بقره/۴۲) حق را به باطل مپوشید تا حقیقت را پنهان کنید.

لَا تَلْمِزُوا: عیب جوئی نکنید. عیبی را به کسی نبندید. با زبان نیش نزنید. با چشم اشاره نکرده و به کنایه چیزی نگویید. {وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ} (حجرات/۱۱) از یکدیگر عیبجویی نکنید. {وَمِنْهُمْ مَّنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ} (توبه/۵۸) برخی از تو در رابطه با صدقات عیبجویی می کنند.

لَا تُمَسِّكُوا: چنگ نزنید {وَلَا تُمَسِّكُوا بَعْضَ الْكُوفِرِ} (ممتحنه/۱۰) و به نکاح دائم زنان کافر خود که در زمان کفر شما، زن شما بودند چنگ نزنید و ادامه ندهید. (منظور از عصمت، نکاح دائم است)

لَا تَنَابَرُوا: از نبر لقب نهادن، (غیر از نام اصلی



که برای شهرت و شناسایی کسی گذاشته شود). یکدیگر را با لقب بد صدا کردن. {وَلَمَّا تَتَابَرُوا بِاللَّقَابِ} (حجرات/۱۱) نامهای بد بر یکدیگر نگذارید.

لَمَّا تَنَّهُوْا: از نَهْر به معنای راندن با خشونت و نا امید کردن گرفته شده است.. {وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَوْهُ} (ضحی/۱۰) اما سائل را مران.

لَا تَتَأَسُّوْا: نا امید نشوید. {لَا تَتَأَسُّوْا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ} (یوسف/۸۷) از رحمت خدای تعالی نا امید نشوید.

لَا تَيَمَّمُوا: قصد نکنید. روی نیاورید. {وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ} (بقره/۲۶۷) و به چیز ناپاک روی نیاورید.

لَا يَتَنَاهَوْنَ: یکدیگر را نهی نمی کنید. {كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ} (مائده/۷۹) یکدیگر را از انجام کارهای زشتی که انجام می دادند نهی نمی کردند

لَمَّا يَلْتَمِسْكُمْ: از کلمه لامت یلیت لیتا گرفته شده یعنی حق او را کم کرد و از آن کاست. و کامل ادا نکرد. {لَمَّا يَلْتَمِسْكُمْ مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا} (حجرات/۷۸) از اعمال شما چیزی نمی کاهد.

لَا يُوثِقُ: از باب افعال: با بند و ریسمان کسی را بست. {وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ} (فجر/۲۶) کسی دیگر این چنین او را به بند و ریسمان نمی کشد.

لَائِمٌّ: اسم فاعل از لوم یعنی سرزنش کننده. {وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ} (مائده/۵۴) در راه خدا از سرزنش ملامتگران باک و اندیشه ندارند.

لَا انْفِصَامَ: شکستن و شکافته شدن در آن نیست. {لَا انْفِصَامَ لَهَا} (بقره/۲۵۶) شکست و گسستگی ندارد.

لَا بَيْتِنَ: درنگ کنندگان. {لَا بَيْتِنَ فِيهَا أَحْقَابًا} (نبا/۲۳) در جهنم حقه های طولانی درنگ خواهند کرد.

لَا يَتَّ: به معنی لیس یعنی نیست می باشد و این کلمه مخصوص به آن است که مدخول آن لفظ احیان باشد. {وَلَمَّاتِ حِينَ مَنَاصٍ} (ص/۳) و نیست هنگام دیدن عذاب، خلاصی و نجات و رهایی.

لَا يَتَّ: نام یکی از بت‌های معروف برای عرب جاهلیت که آنها را برای تقرب به خدا می پرستیدند. {أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ} (نجم/۱۹) مرا خبر دهید از لات و عزی.

لَا تَبْتَأْسُ: بدحال مباش، غمگین مباش. {فَلَا تَبْتَأْسُ}

بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ { (یوسف/۶۹) بدحال و غمگین مباش به خاطر آنچه انجام دادند. (از بَأْس گرفته شده)

لَا تَخَاطِبْنِي: از حَظْب گرفته شده: سخن نگو. {وَلَا تَخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا} (هود/۳۷) در رابطه با ظالمان با من سخن نگو.

لَا تَنَاصِرُونَ: از تناصر گرفته شده. همدیگر را یاری کردن و به یاری هم برخاستن. {مَا لَكُمْ لَا تَنَاصِرُونَ} (صافات/۲۵) چرا به یاری همدیگر بر نمی خیزید

لَاتِنْبِئَا: سستی. اظهار ضعف نکنید. {وَلَا تَنبِئَا فِي ذِكْرِي} (طه/۴۲) در یاد و ذکر من سستی و کوتاهی نکنید. این فعل با عن نیز متعدی می شود.

لَا جَرَمَ: مسلم، ناچار، ناگزیر. {لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ} (هود/۲۲) ناچار و مسلم آنان در آخرت زیانکارترند.

لَا زِبَ: چسبنده. سخت و پاینده. {إِنَّا خَلَقْنَا هُم مِّن طِينٍ لَّازِبٍ} (صافات/۱۱) ما انسانها را از گلی چسبنده خلق نمودیم.

لَا عِبَ: بازی گر. {وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ} (انبیاء/۱۶) ما

آسمان و زمین و آنچه را که بین آن دو است از روی بازی گری نیافریدیم.

لَاقِيهِ: اسم فاعل به معنای یابنده و فراگیرنده. {فَهُوَ لَاقِيهِ} (قص/۶۱) او دیدار کننده آن است.

لَاهِيَهُ: غافل و سرگرم و ترک کننده و روی گرداننده. {لَاهِيَهُ قُلُوبُهُمْ} (انبیاء/۳) دل‌های آنها از یاد خدا غافل و مشغول به امور دنیا است.

لَا يَسْتَنْقِدُونَ: از باب استفعال: رهایی دادن، بازگرداندن. {وَإِنْ يَسْأَلْهُمْ الذُّبَابُ شَيْئًا لَّا يَسْتَنْقِدُوهُ مِنْهُ} (حج/۷۳) و اگر مگس از آنها چیزی بگیرد نمی‌تواند آن را بازگرداند.

لَا يَطُؤُونَ: قدم زدن. پایمال کردن. پا برجایی و آرامش. و طی کردن. {وَلَا يَطُؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ} (توبه/۱۲۰) و در جایی قدم نمی‌گذارند مگر آنکه کافران به خشم در می‌آیند.

لَا يُعَادِرُ: در اصل به معنای وفا نکردن و ترک عهد است. ولی در اینجا معنای رها کردن است. {لَّا يُعَادِرُ صَيْغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً} (کهف/۴۹) هیچ کوچک و بزرگی را ترک نمی‌کند.

لِيَد: جمع لبده جماعت و گروهان انبوه، چیزی که اجزای آن به هم چسبیده باشند. {وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ... يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِيَدًا (جن/۱۹) وقتی که بنده خدا قیام کرد... کفار قریش ازدحام نموده و به او نزدیک می شدند که گویا می خواهند به او بچسبند.

لُبْد: مال بسیار و روی هم انباشته. پشم یا موی به هم فشرده و چسبیده. {يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبْدًا} (بلد/۶) می گوید: هرچه مال انبوه داشتم تلف کردم.

لُبُوس: آنچه که بدن را بپوشاند همچون زره و... {وَعَلَّمْنَاهُ صِنْعَهُ لُبُوسٍ لَكُمْ} (انبیاء/۸۰) و ما به او صنعت زره سازی را آموختیم.

لَتَسْتَوُوا: تا بر نشینید، تا مستقر شوید. {لَتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ} (زخرف/۱۳) تا بر پشت های آن چهارپایان برنشینید.

لَتُضَنَّعَ: تا بسازی و تربیت کنی و پروری. {وَلَتُضَنَّعَ عَلَى عَيْنِي} (طه/۳۹) تا پیش چشم من پرورده شوی..

لَتُضَيِّقُوا: از ضیق گرفته شده: تا سخت نگیری. {لَتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ} (طلاق/۶) تا مبادا سخت بگیرید.

لَتَعَارَفُوا: تا بشناسید. {لَتَعَارَفُوا}

(حجرات/۱۳) تا همدیگر را بشناسید.

لَتَعْلُنَّ: حتماً سرکشی و ستمکاری بسیار می کنید. {وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا} (اسراء/۴) و قطعاً سرکشی می کنید فراوان.

لِتَلْفِتَنَّا: از لفت گرفته شده، کسی را از کاری بازداشتن. کسی را به راست و چپ برگرداندن. {قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا} (یونس/۷۸) گفتند: آیا آمده ای تا ما را از روش پدرانمان باز داری؟

لَتُنُوْءُ: گرانی کردن و سنگین بودن. {وَأَتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتُنُوْءُ بِالْعُصْبِ بِهِ} (قصص/۷۶) ما به اندازه ای گنج به او دادیم که حمل کلیدهای آن برای افراد قوی هیکل گران و سنگین بود.

لُجَّةً: دریا. آب بسیار که صدای امواج آن در هم بیچد. {فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً} (نمل/۴۴) وقتی که آن زن آن کوشک را مشاهده کرد گمان کرد که دریای آب است.

لُجُوءٌ: ستیزه کردند. در مخالفت با امری پافشاری کردند. {لَلْجُوءِ فِي طُغْيَانِهِمْ} (مؤمنون/۷۵) هر آینه در طغیان و سرکشی اصرار کردند.

لُجِّيٌّ: عمیق. ژرف. پهناور. {أَوْ كُظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ

ص: ۳۲۷

لَجِيٍّ { (نور/۴۰) کردار کافران همچون تاریکی های متراکم در دریای عمیق است.

لَحْن: طرز گفتار. به کنایه و توریه سخن گفتن. پوشانیدن حقیقت و امری را بر خلاف نشان دادن. لهجه ای بود که منافقان با آن سخن می گفتند. {وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ} (محمد/ص) (۳۰) و تو آنها را از لهجه و طرز گفتار منافقانه آنها می شناسی.

لُدًّا: یکدنده و لجوج. ستیزه جو. کسی که در دشمنی پافشاری می کند. {وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا} (مریم/۹۷) این قرآن برای آن است که قوم یک دنده و لجباز را هشدار دهی.

لَدِيهِ: نزد. ظرف غیر منصرف است و تقریباً مترادف با لدن می باشد و به اسم ظاهر و ضمیر و یاء متکلم اضافه می شود. {لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ} (ق/۱۸) نزد آن است مراقب آماده. {لَا يَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ} (نمل/۱۰) نزد من پیامبران ترسی ندارند.

لِزَام: مرادف با لزوم یعنی پا برجا و دائمی و پاینده و وجوب و ثبوت... {فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا} (فرقان/۷۷) پس عذاب بزودی دامنگیر همیشگی خواهد شد.

لسان: جمع آن اَلْسِنَه است و به چند معنی می آید.

۱\_ معنای عام یعنی حسّ چشایی. {وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ} (بلد ۹) آیا یک زبان و دو لب به او ندادیم؟

۲\_ لغت و زبان گفتگو: {وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ} (ابراهیم/۴) هر پیغمبری را به زبان قومش فرستادیم.

۳\_ کنایه از نیروی تکلم و سخن گفتن. {وَإِخْلَلْ عُقْدَةَ مَنْ لُسَانِي} (طه/۲۷) گره از زبان و قدرت گفتارم بگشای.

۴\_ لهجه و آهنگ مخصوص. {وَإِخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ} (روم/۲۲) یکی از آیات الهی اختلاف لهجه ها و آهنگهای سخن شما است.

۵\_ یاد خیر و نام نیک و مقبول عامه در صورتی که به کلمه صدق اضافه شود. {وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ} (شعراء/۸۴) و یاد خیر من را در میان مردمان قرار ده.

لَظِي: شعله آتش بی دود. زبانه شدید. نامی از نامهای جهنم. {كَلَّا إِنَّهَا لَظِي} (معارج/۱۵) نه چنین است. آن آتشی شعله ور و خالص است.

لَعِب: بازی و مزاح و شوخی. کاری که از روی گمان و خیال انجام شود و نتیجه اش خیالی باشد نه حقیقی. {وَمَا



الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ { (انعام/۳۲) زندگی دنیا جز بازی و بازیچه نیست. (۱)

لَعَلَّ: از حروف مشبیه بالفعل و برای ایجاد امید است. {لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى} (طه/۴۴) شاید متذکر شود یا بترسد.

لَعُو: سخنی است که بدون فکر و تأمل از دهان بیرون آید. بیهوده. باطل. قبیح. {وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ} (مؤمنون/۳) و آنانکه از لغو پرهیز می کنند.

لُغُوب: خستگی و درماندگی. {وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ} (فاطر/۳۵) هیچ خستگی در آن به ما نمی رسد.

لَفِيف: بهم پیچیده. جماعت به هم آمیخته. {فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا} (اسراء/۱۰۴) همینکه قیامت فرا رسد، شما را برای حساب و جزا از قبر بیرون آورده و در حالی که اطراف یکدیگر گرد آمده اید به صحنه قیامت می آوریم.

لَقَّاهُمْ: روبرو ساخت. پیش آورد. چیزی به سوی کسی

ص: ۳۳۰

---

۱- ممکن است کسی بپرسد اگر دنیا بازیچه است و خدا آن را آفرید، چگونه با حکمت او سازگار است؟ جواب آن است که کودک را به بازی گرفتن نیز حکمت است و مردم باید برای رسیدن به کمال گهگاهی سرگرم به دنیا بشوند ولی باید بدانند که هدف بازی نیست بلکه رفع خستگی است. (غیاثی کرمانی)

انداخت. عطا نمود. {وَلَقَاهُمْ نَصْرَهُ وَسُرُورًا} (دهر/۱۱) و شادی و فرح را به آنها عطا نمود.

لُقْمَان: از مردم سودان بود و در زمان حضرت داود علیه السلام می زیست و با وجود چهره سیاه، دلی روشن و روحی مصفا داشت. نصایح او در قرآن ذکر شده است. {وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ} (لقمان/۱۳) لقمان به فرزندش در حالیکه او را موعظه می کرد چنین گفت:...

لَمْ يُصِرُّوا: مستمر نبودند و پشیمان نشدند. {وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا} (آل عمران/۱۳۵۹) کسانی که بر کرده خود مستمر نمانند...

لَمْ يَطْمِئِنُّوا: نزدیکی، می کند به آنها. می یازد به آنها. {لَمْ يَطْمِئِنُّوا بِإِنْسٍ قَبْلَهُمْ وَلَا بِنَارٍ} (رحمن/۵۶) قبل از آن هیچ انسان و جَنی به آنان دست نیازیده و با آنان نزدیکی نکرده است.

لَمْ يُعَقِّبْ: به پشت سر توجه نکرد. {وَلَّىٰ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ} (نمل/۱۰) گریزان روی بگردانید و به پشت سر نگاه نکرد.

لَمْ يَقْتُرُوا: در نفقه عیال سخت نگرفتند. {وَلَمْ يَقْتُرُوا} (فقان/۶۷) کسانی که بر خود و عیالشان سخت نمی گیرند.

لَمْ: مال متفرق که یکجا جمع شده باشد. خوردن چیزی بدون تشخیص پاک از ناپاک. {وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا} (فجر/۱۹) و میراث را یکجا می خورید (بدون آنکه سهم زنان و کودکان را از آن جدا سازید. یا حقوق الهی را جدا سازید).

لَمِيح: با عجله و سرعت نگاه کردن که به آن طرفه العین و یک چشم به هم زدن هم می گویند. گرداندن چشم. چشم باز کردن برای دیدن. {وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمِحٍ بِالْبَصْرِ} (قمر/۵۰) هر فرمانی که می دهیم یک فرمان است آنهم مثل یک چشم برهم زدن.

لَمَزَه: عیب جوی به زبان یا چشم. {وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ} (همزه/۱) وای بر هر بدگوی عیب جوی.

لَمَم: آنچه که اتفاقاً بجای آورند و پشیمان شوند. {الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ} {الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ} (نجم/۳۲) آنانکه از گناهان بزرگ و کارهای زشت دوری کنند، مگر آنچه که احیاناً به وسوسه ای از آنها سرزند.

لَنْ تَنَالُوا: دسترسی پیدا نمی کنید. {لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ} (آل عمران/۹۲) به مقام نیکویی نمی رسید مگر آنکه از آنچه که دوست دارید انفاق کنید.

لَيْتَ: از لیت گرفته شده، نرمی. از بین رفتن صلابت و سختی. {فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لَيْتَ لَهُمْ} (آل عمران/۱۵۹) از جمله مهربانی های خداوند نسبت به مؤمنان آن است که دل تو را به ایشان نرم و مهربان کردیم.

لَوْ: حرف شرطی است که مقرون به زمان ماضی و غالباً برای امتناع می آید و به سبب انتفای شرط دلالت بر انتفاء جواب می نماید. {لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا} (انبیاء/۲۲) اگر دو خدا در آسمان و زمین بود، قطعاً آسمان و زمین فاسد می شدند. و گاهی بر سر فعل مضارع می آید که در اینصورت به فعل ماضی تأویل می شود. {وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَسْنَاكُمْ} (یس/۶۷) اگر می خواستیم آنها را مسخ می کردیم. و گاهی به معنای اِنْ یعنی اگر می آید: {وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ} (توبه/۳۳) و اگرچه مشرکان ناراضی باشند. و گاهی حرف مصدری است و به منزله اَنْ میباشد ولی نصب نمی دهد. {وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ} (قلم/۹) دوست دارند اینکه مدافعه کنی. و گاهی پیش از اَنْ قرار گرفته و فعلی چون تَبَيَّنَتْ در تقدیر است. {وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا} (حجرات/۵) اگر صبر می کردند که تو به سوی آنها خارج شوی... برای آنها خوب بود. و گاهی برای تمنی و آرزو می آید. {فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةٌ}

(شعراء/۱۰۲) ای کاش برای ما بازگشتی بود تا می توانستیم مؤمن بشویم.

لَوْلَا: اگر نه. این واژه برای چند معنی می آید:

۱\_ امتناع جزا به جهت وجود شرط. {فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ} (بقره/۶۴) اگر فضل الهی و رحمت خداوندی نبود شما زیانکار بودید.

۲\_ برای تشویق. {لَوْلَمَا تَسْتَعْفِرُونَ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ} (نمل/۴۶) چرا استغفار نمی کنید تا شاید خداوند شما را مورد ترحم قرار دهد.

۳\_ برای جلب ترحم. {رَبِّ لَوْلَمَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَحِلِّ قَرِيبٍ} (مناقون/۱۰) خداوندا، چرا مرا تا مدتی نزدیک باز پس نداشتی تا صدقه بدهم و از صالحان باشم.

لَوَّاحِه: تغییر دهنده. دگرگون کننده. از تلویح به معنای تغییر دادن رنگ پوست به سیاهی و قرمزی و یا از لاح به معنای تغییر رنگ پوست توسط آتش و سیاه شدن آن گرفته شده و اسم فاعل آن لَوَّاحِه است که در وصف آتش به صیغه مبالغه لَوَّاحِه گفته می شود. {لَوَّاحِهٌ لِلْبَشْرِ} (مدثر/۲۹) آن آتش تغییر دهنده پوست است.

لِوَاذ: پناه جستن، خود را مخفی کردن از پس یکدیگر، بطور

دزدیده و پنهان از میان مردم بیرون رفتن. {قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا} (نور/۶۳) خداوند می داند که چه کسانی از شما پناه برده و رخ پنهان می دادند.

لَوَاقِح: جمع لاقح یا لاقحه است یعنی آبستن کننده ابرها. بادهای باران زای با منفعت. {وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ} (حجر/۲۲) و ما ابرها را فرستادیم تا ابرها را آبستن کنند.

لَوَامِه: مبالغه در لائم است. یعنی کسی که در بجا آوردن بدی و کوتاهی در کار خوب بسیار سرزنش می کند. {وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ} (قیامت/۲) من سوگند نمی خورم به نفس لوامه و بسیار ملامتگر.

لوط: برادرزاده حضرت ابراهیم علیه السلام که پیوسته ملازم آنحضرت بود تا آنگاه که حضرت ابراهیم علیه السلام در کنعان ساکن شد و گوسفندان بسیار پیدا کرد و در نتیجه لوط از آنحضرت جدا گردید و برای دعوت ۵ شهر مؤتفکه مبعوث به رسالت شد. {قَالُوا يَا لُوطُ} (هود/۱۸) گفتند: ای لوط...

لُومُو: سرزنش کنید. {فَلَا تُلُومُونِي وَرُؤْمُوا أَنْفُسَكُمْ} (ابراهیم/۲۲) پس مرا سرزنش نکنید بلکه خود را سرزنش کنید.

لَوْوَا: از لی گرفته شده. از روی تکبر و عدم قبول روی برگردانیدن. {لَوْوَا رُؤُوسَهُمْ} (منافقون/۵) سر بر می گردانند و نمی پذیرند.

لَهَب: زبانه آتش. شعله آتش. {سَيَصْلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ} (مسد/۳) بزودی به آتشی که دارای زبانه و شعله است، کشیده خواهد شد.

لَهْو: سرگرمی. کاری که انسان را از کار مهمتر باز دارد. {لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَنْجِيَهُمْ لَنَفَعْنَا لَهُمْ لَآتَخَذْنَاهُ مِنَ لَدُنَّا} (انبیاء/۱۷) اگر می خواستیم بازیچه ای بگیریم، آن را از نزد خویش می گرفتیم.

لَيُؤَسُّ: صیغه مبالغه: کسی که یقین دارد که رحمت یا مطلب مورد انتظار از او گرفته شده است. {إِنَّهُ لَيُؤَسُّ كُفُورًا} (هود/۹) انسان سخت ناامید و بسیار ناسپاس است.

لَيُبِطَّنَّ: کندی می کند. دیگران را کند می کند. {وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبِطَّنَّ} (نساء/۷۲) و برخی از شما سستی می کند. (از بَطُّ گرفته شده)

لَيَتَلَطَّفْ: باید نرمی و مدارا کند. چابکی ورزد. {وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا} (کهف/۱۹) کسی که می رود باید با دقت و تدبیر و چابکی باشد که

کسی متوجه او نشود.

لِيُرِيَبُ: تا ببینند. {وَلِيُرِيَبُ عَلَى قُلُوبِكُمْ} (انفال/۱۱) تا خداوند دل آنها را از اضطراب برهاند.

لِيُرْتُقُوا: از رقی گرفته شده: بالا روند، صعود کنند. {فَلْيُرْتُقُوا فِي الْأَسْبَابِ} (ص/۱۰) پس با ابزار بالارونده، بالا روند.

لَيْسَ تَعْفُفٌ: باید عفت ورزد و اصل آن امتناع و ترک است. {وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلَيْسَ تَعْفُفٌ} (نساء/۶) پس کسی که بی نیاز است باید از خوردن حق سرپرستی یتیم خودداری کند. البته گاهی به معنای خودداری از شهوات نفسانی است. مثل {وَلَيْسَ تَعْفُفٌ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ} (نور/۳۳) و کسانی که نمی توانند ازدواج کنند باید خودداری جنسی کنند. و گاه به معنای طلب عفت و پاکدامنی است. {وَأَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ} (نور/۶۰) و اگر عفت ورزند بهتر است.

لَيْسَتِيَقِينَ: از استیقان به معنای یقین داشتن گرفته شده است. باور داشتن. اسم فاعل آن مستقین می باشد. {لَيْسَتِيَقِينَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ} (مدثر/۳۱) تا آنکه اهل کتاب یقین

ص: ۳۳۷



کنند (که ذکر عدد خازنان دوزخ مطابق با تورات و انجیل است). {وَمَا نَحْنُ بِمُشْتَقِّينَ} (جاثیه/۳۲) و ما باور دارانندگان نیستیم.

لِئَسْوُؤًا: تا بدی و آزار برسانند. {لِئَسْوُؤًا} (اسراء/۷) تا از اندوه صورتتان را زشت گردانند.

لِيُطْفِئُوا: خاموش می کنند. {لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ} (صف/۸) می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند.

لِيُطْلِعَكُمْ: مطلع می سازد شما را. {وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ} (آل عمران/۱۷۹) خداوند شما را بر غیب مطلع نساخته است.

لِيَمْحَصَ: از تمحیص گرفته شده. کم کردن. پاک شدن از عیب و بدی. آزمایش و خالص نمودن طلا با آتش. {وَلِيَمْحَصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا} (آل عمران/۱۴۱) تا خداوند مؤمنان را از غیر آنها جدا کند. یا آلودگی های گناه را از دل مؤمن ذره ذره برطرف سازد. یا مؤمنان را با آزمایش نجات دهد.

لِيُؤْتِيَهُمُ الْإِيمَانَ: در اصل از مل می باشد که به معنای آماده کردن و بازگردانیدن چیزی است. یعنی چیزی را بر کسی خواندن. املاء کردن. املا {فَلْيَكْتُبْ وَلِيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ} (قره/۲۸۲) و باید بنویسد و املاء کند آنکه حق بر عهده

اوست.

لِيَمِيزَ: از مَيز گرفته شده. چیزی را از چیزی جدا کردن. بیرون کردن چیزی از میانه مخالف آن و پیوستن آن به موافق. {لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ} (انفال/۳۷) تا خداوند ناپاک را از پاک جدا نماید.

لَيْنٍ: نرم. ضد خشن و زبر. {فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا} (طه/۴۴) با او نرم سخن بگویند. (۱)

لَيْتَبَدَّنَّ: مضارع مجهول مؤکد از نبد است. {كَلَّا لَيْتَبَدَّنَّ فِي الْحُطَمَةِ} (همزه/۴) محققا به آتش افروخته در افکنده خواهند شد.

لِيُؤَاطِئُوا: موافق و سازوار می نمایند: {لِيُؤَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ} (توبه/۳۷) تا با وعده ماه هایی که خداوند حرام کرده مطابق شود.

ص: ۳۳۹

---

۱- لَيْنَه: درخت خرما یا نوع خوب و ممتاز آن.



مُوَجَّل: دارای سر رسید. دارای وقت معین {كِتَابًا مُّوَجَّلًا} (آل عمران، ۱۴۵) سرنوشتی معین دارد. (از أجل گرفته شده)

مُؤَصَّدَه: پوشیده شده و تو در تو بر هم نهاده. احاطه کرده شده. {عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ} (بلد/۲۰) بر آنها آتشی تو در تو و بر هم نهاده است.

مَأْرَبٌ: جمع اِرْبَه، حاجات، نیازها. {وَلِي فِيهَا مَأْرَبٌ أُخْرَى} (طه/۱۸) و در آن نیازمندی های دیگری نیز هست. (از اَرَب گرفته شده: به شدت نیازمند)

ما هِدُون: گسترندگان. {فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ} (ذاریات/۴۸) پس نیکو گسترانده ایم.

مَائِدَه: سفره و طبقی که در آن طعام و خوراکی باشد. {رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ} (مائده/۱۱۴) بار خدایا، از آسمان سفره ای بر ما نازل کن.

مَاء: صد. {فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ}

(بقره/۲۵۹) پس او را صد سال میراند.

مَأْتِي: آمدنی. {إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا} (مریم/۶۱) وعده الهی آمدنی است. (از آتی گرفته شده)

مَائِتِينَ: دویست. {يَعْلَمُوا مَائِتِينَ} (انفال/۶۵) بر دویست نفر غالب و پیروز می شوند.

مَارِد: عاری از خیر و جمع آن مرده است. {وَحِفْظًا مِّنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ} (صافات/۷) و برای حفظ از هر شیطان عاری از خیری قرار داده شده است.

مازال: پیوسته، همواره. {فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ} (انبیاء/۱۵) پس فریاد آن ها پیوسته همین بود.

مَاعُونَ: هرچه دیگری را در رفع حاجت از نیازهای زندگی کمک کند. {وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ} (ماعون/۷) مانع از رفع حاجات و کمکهای زندگی می شوند.

مَآكِيْن: توقف کنندگان. {مَآكِيْنٍ فِيْهِ اَبْدًا} (کهف/۳) در آن همواره توقف خواهند کرد. (در جهنم جاودانه خواهند ماند)

مَالِئُونَ: پر کنندگان. {فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ} (صافات/۶۶) شکمهای خود را از آن پر می کنند.

مَأْوَى: جایگاه. {فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى} (سجده/۱۹) جایگاه آنها منزلگاه های بهشت است. (از آوی گرفته)

مُتَبَلًى: امتحان کننده. {وَإِنْ كُنَّا لَمُتَبَلِّينَ} (مؤمنون/۳۰) و ماه همواره امتحان کننده ایم (از بلو گرفته شده)

مَبْتُوثٌ: پراکنده شده (مفعول از بَثَّ است) {كَالْفَرَّاشِ الْمَبْتُوثِ} (قارعه/۴) مانند پروانه (ملخ) پراکنده (که بی هدف به این سو و آن می روند)

مُبَدِّرٌ: اسراف کننده. {إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ} (اسراء/۲۷) اسراف کنندگان برادران شیطانند.

مُجْرِمٌ: تصمیم گیرنده ی قطعی. اَنَا مُجْرِمُونَ (زخرف/۷۹) ما نیز تصمیم قطعی می گیریم.

مُبْرُونَ: بر کناران، بری ها. {أُولَئِكَ مُبْرُونَ مِمَّا يَقُولُونَ} (نور/۲۶) آنان از آنچه که می گویند بیزارند. (از بَرء گرفته شده)

مُبْصِرٌ: روشن. {وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا} (یونس/۶۷) و روز روشن قرار داد. (از بَصْر گرفته شده)

مَبْلَغٌ: منتهی. {ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ} (نجم/۳۰) این منتهای علم آنها است.

مُبَوًّا: منزل، اقامتگاه. {وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي

إِسْرَائِيلَ مُبَوِّأً صِدْقٍ { (یونس/۹۳) و ما برای بنی اسرائیل منزلگاه راستینی قرار دادیم.

مَتَاب: بازگشت، رویکرد. {وَأَلَيْهِ مَتَابٌ} (رعد/۳۰) بازگشت و روی کرد من به سوی خداست.

مُتَّبِعًا: هلاک شده، نابود شده، بی اثر. {إِنَّ عَٰلِيًّا مُّتَّبِعًا مَّا هُمْ فِيهِ} (اعراف/۱۳۹) اینان کارشان برباد رفته و بی ثمر است.

مُتَّجَانِفًا: از جَنَفُ گرفته شده: انحراف طلب، کسی که میل به باطل دارد. {فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَّجَانِفٍ إِذَا مِ} (مائده/۳) پس کسی که در تنگنایی افتاده و منحرف و گناه طلب نیست.

مُتَّحَرِّفًا: از حَرْفُ گرفته شده: کسی که از یک طرف به طرف دیگری میل پیدا کند، کسی که تغییر موضع تاکتیکی در جنگ می دهد. {إِلَّا مُتَّحَرِّفًا لِّقِتَالٍ} (انفال/۱۶) مگر آن که تغییری تاکتیکی در جنگ بدهد.

مُتَّحِيزًا: از حَوْزُ گرفته شده: موضع گیرنده، کسی که جای خود را عوض می کند. {أَوْ مُتَّحِيزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ} (انفال/۱۶) یا به سوی گروهی موضع گرفته است.

مُتْرَاكِبًا: از رَكَبُ گرفته شده: انباشته شده، روی هم قرار

گرفته. {حَبًّا مُتْرَاكِبًا} (انعام/۹۹) دانه هایی روی هم انباشته.

مُتْرَبِه: خاک نشینی و تنگدستی. {أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ} (بلد/۱۶) یا مسکین خاک نشین.

مُتْرَبِّصٌ: اسم فاعل از رَبِّصٌ یعنی کسی که انتظار می کشد و چشم به راه است. {قُلْ كُلُّ مُتْرَبِّصٍ} (طه/۱۳۵) بگو همه انتظار کشتند.

مُتْرَدِّيه: هلاک شده با سقوط از بلندی. {وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ} (مائده/۳) و موقوذه و مهردیه حرام است.

مُتْرِفٌ: خوشگذران. {إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرِفِينَ} (واقعہ/۴۵) آنان در گذشته خوشگذران بودند.

مُتْرِفٌ: خوشگذران. {إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرِفِينَ} (واقعہ/۴۵) آنان در گذشته خوشگذران بودند.

مُتَشَاكِسٌ: بدخو و بداخلاق. {ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ} (زمر/۲۹) خداوند مثال مردی را زد که دارای شریکانی بداخلاق بود و ...



مُتَّصِدٌّ: از صدع گرفته شده: از هم پاشیده. {لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا} (حشر/۲۱) می دیدی کوه را که خاکسار و از هم پاشیده می گردید.

مُتَّعَالٍ: بسیار بلند مقام. {الْكَبِيرُ الْمُتَّعَالِ} (رعد/۹) خدایی که بزرگ و برتر است. (۱)

مُتَّعَمِدٌ: کاری از روی نیت انجام دهنده. {وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَّعَمِدًا} (نساء/۹۳) و کسی که یک نفر را عمدا بکشد.

مُتَّكَأً: اسم مفعول از اتکاء است یعنی پستی یا تخت و یا یک نوع میوه است. {وَأَعْتَدْتُ لَهُنَّ مَتَّكًا} (یوسف/۳۱) و برای هریک از آنان یک متکا قرار داد.

مُتَّكَلِّفِينَ: اسم فاعل از تكلف. یعنی کسی که از خود چیزی به طریق ساختگی و ریاکاری اظهار کند، ولی اهلیت آن را نداشته باشد. {وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَّكَلِّفِينَ} (ص/۸۶) و من از متکلفان نیستم (که رسالت را به خود بسته و برخلاف واقع ادعایی کرده باشم).

مُتَّلَقِيَانِ: دو فرشته ای که اعمال و اقوال انسان را ثبت می

ص: ۳۴۶

---

۱- اینکه در فارسی می گویند: خدای متعال غلط است، بلکه باید خدای متعالی بگویند و دلیل آن را اهل ادبیات می دانند. (غیاثی کرمانی)

کنند. {إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِيَانِ} (ق/۱۷) وقتی که دو فرشته با همدیگر ملاقات می کنند.

مُتَنَافِسُونَ: رقابت کنندگان برای بردن افتخار. {وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ} (مطففین/۲۶) و در این باره باید رقابت کنندگان به رقابت برخیزند.

مُتَوَسِّمٌ: فرد باهوش که از ظاهر چیزی به باطن آن پی می برد. از علامت و نشانه پی به حقیقت می برد. {إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ} (حجر/۷۵) بدرستی که در این داستان و عذاب قوم لوط، اعلامات و نشانه هایی برای زیرکان علامت شناس است.

مُتَوَفِّي: اسم فاعل از باب تفعیل: میراننده. {إِنِّي مُتَوَفِّيكَ} (آل عمران/۵۵) من میراننده تو هستم.

مَتَى: کی و چه وقت؟ ظرفی است که به وسیله آن از وقت سؤال می شود. {مَتَى هَذَا الْفَتْحِ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ} (سجده/۲۸) اگر راست می گوئید چه وقت این فتح و ظفر نصیب شما می گردد؟

مَيِّتِينَ: از اسمهای زیبای خداوند. محکم و استوار در توانایی. قوی. سخت و شدید. {إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَيِّتِينَ} (ذاریات/۵۸) همانا خداوند روزی

دهنده و صاحب قوت و اقتدار ابدی است

مَثَابَهُ: مرجع و پناهگاه. {وَأِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا} (بقره/۱۲۰) و یاد آور آن زمان که خانه کعبه را محل امن و پناهگاه مردم قرار دادیم.

مَثَانِي: جمع مثنی و مثناه: مکرر، بارها. {وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي} (حجر/۸۷) و ما به تو سبع مثنای (صفت آیه ای که مکرر خوانده می شود) عطا کردیم.

مَثْقَال: ابزار سنجش وزن. سنگینی. {وَإِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ} (انبیاء/۴۷) اگر به مقدار یک حبه باشد.

مُثَقَّلَهُ: جمع ثقل: بارها. {وَإِن تَدْعُ مُثَقَّلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا} (فاطر/۱۸)

مُثَلَّاتٍ: جمع مَثَلَه است یعنی عذاب و گرفتاری و ناملایمی. عقوبت. {وَقَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمُثَلَّاتُ} (رعد/۶) دانسته اند عذابهایی را که بر امم سابق وارد شده است.

مُثَلَّى: مؤنث امثل است. {وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَّى} (طه/۶۳) موسی و هارون می خواهند به سحرانگیزی، این طریقه نیکوتر و خوبتر شما را از بین ببرند.

ص: ۳۴۸

مَثْنِي: دو تا دو تا. {مَثْنِي وَثَلَاثَ وَرُبَاعَ} (نساء/۳) دو تا دو تا، سه تا سه تا، چهار تا چهار تا.

مَجْدُودٌ: بریده و شکسته. {عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ} (هود/۱۱۱) عطایی است بی پایان.

مَجْرِي: حرکت، مسیر حرکت، زمان حرکت. {بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا} (هود/۴۱) حرکت و لنگر انداختن کشتی به نام خدا بود.

مَجُوسٌ: گروه گبران که در فارسی به آنها مغ می گویند. آتش پرستان. {إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى} (حج/۱۷) خداوند بین مسلمانان و یهودیان و صائبان و مسیحیان و زردشتیان(۱) روز قیامت قضاوت خواهد کرد.

مَحَارِبٌ: از حَرْب گرفته شده و جمع مِحْرَاب است: پرستشگاه {يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ

ص: ۳۴۹

---

۱- تاریخ زردشت که مؤسس جماعت مغان است معلوم نیست، ولی مورخان فرنگ به قرائن می گویند بین هفتصد تا ششصد سال پیش از میلاد مسیح می زیست و در فرس قدیم زردشتره یعنی شتر زرد و کتاب زردشتیان اوستا نام دارد. مجوس در زمان ساسانیان قدرت زیادی داشتند و دین رسمی مملکت دین زردشت بود. در دین اسلام مجوسان حکم اهل کتاب را دارند و نه مشرکان. آنان به بهشت و دوزخ و عالم آخرت و فرشتگان مقرب و موجودات مجرد غیبی عقیده دارند.

مَحَارِبِ { (سبأ/۱۳) برای او هر چه می خواست از معبدها و پرستشگاه ها می ساختند.

مِحَال: کیفر سخت دادن، سخت قدرتمند بودن در کیفر دادن، مصدر باب مفاعله است یعنی بر ضد دیگری مکر و صحنه سازی کردن. {وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ} (رعد/۱۳) خدای تعالی سخت گیر و سخت توانا و قدرتمند است.

مُحْتَظِر: صاحب حظیره. جایی که پیرامون آن را از علف و نی حصار کرده و حیوان را در آنجا مسکن دهند. و هشیم المحتظر علف خشکی است که در حظیر فراهم گردد. {فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ} (قمر/۳۱) پس آنان (قوم ثمود) پس از آن عذاب و صیحه آسمانی مانند کاه و علف خورد شده گردیدند.

مُخَيِّدَاتٍ: چیز تازه و نو. {مَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِمْ مُّحَيِّدَاتٍ} (انبیاء/۲) هیچ خبر تازه ای از سوی خداوند برای ایشان نیامد مگر آنکه ...

مَحْذُور: از حذر گرفته شده: بر حذر داشته شده. {إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا} (اسراء/۷۵) عذاب خدایت بر حذر داشته شده است.

مُحَرَّر: آزاد کرده. کسی که از دنیا عزلت گزیده و خود را

وقف خدمت خدا کند. {إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا} (آل عمران/۳۵) همسر عمران گفت: خدایا من نذر کردم که بچه درون شکمم را خدمتگزارِ خانه تو قرار دهم.

مَحْسُور: از حَسْرَت گرفته شده: افسوس خورده، وامانده، حسرت خورده. {فَتَقَعَدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا} (اسراء/۲۹) پس سرزنش شده و افسوس خورده خواهی نشست.

مُحْصِنَاتٌ: جمع مُحْصِن است و همه جا در قرآن به معنای زنان آزاد و عقیقی آمده که از زنا می پرهیزند. ولی در اصطلاح فقها گاهی به معنای زنان شوهر دار آمده است و لذا می گویند: اگر زن شوهر دار زنا کند حدّ او رجم است. {وَالْمُحْصِنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصِنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ} (مائده/۵) زنان پرهیزکار از مسلمانان و زنان پرهیزکار اهل کتاب که قبل از شما می زیستند بر شما حلال هستند.

مَحْظُورًا: ممنوع {وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا} (اسراء/۲۰) از عطای پروردگارت کسی ممنوع و محروم نیست.

مُحِلٌّ: از حَلِّ گرفته شده: حلال کننده. {غَيْرَ مُحِلِّ

الصَّيْدِ { (مائده/۱) در حالی که حلال کنندگان صید نباشند و در حال احرام صید را حلال ندانند.

مَحَلٌّ: محل و مکان قربانی. {حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ} (بقره/۱۹۶) تا آن که قربانی به محل ذبح خود برسد.

مَحِيصٌ: از حیص گرفته شده: راه نجات، گریزگاه. {مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ} (ابراهیم/۲۱) برای ما راه نجات و گریزگاهی وجود ندارد.

مَحِيضٌ: حیض یعنی خون زنان در ایام عادت ماهانه که از رحم می آید. {وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ} (بقره/۲۲۲) از تو درباره حیض می پرسند.

مَخَاضٌ: درد زائیدن. نزدیک به زائیدن رسیدن. {فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلِ} (مریم/۲۳) پس درد زایمان او را به سوی تنه درخت خرما کشانید.

مُخْتَالٌ: از خیل گرفته شده: خود خواه، متکبر. {وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ} (حدید/۲۳) و خداوند دوست ندارد هر انسان خودخواه فخر فروش را.

مَخْذُولٌ: از خَذَل گرفته شده: زبون، خوار، بی یاور. {فَتَقَعَدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا} (اسراء/۲۲) پس سرزنش شده و خوار و بی یاور خواهی نشست.

مُخْرَج: خارج کردن. {وَأَخْرَجْنِي مُخْرَجٍ صِدْقٍ} (اسراء/۸۰) و مرا خارج کن خارج کردنی راستین.

مُخْسِرِينَ: از خُسِر گرفته شده: کم فروشان. {وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ} (شعرا/۱۸۱) و از کم فروشان مباشید.

مُخْضَرَّةً: از خَضِر گرفته شده: سبز و خرم شده. {فَتَصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً} (حج/۶۳) پس زمین سبز و خرم می شود.

مَخْضُودٌ: از درخت جدا شده، خم شده. {فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ} (واقعه/۲۸) سدري که خارش از آن جدا شده و یا آنقدر بار دارد که شاخه اش دو تا گردیده است.

مُخْلِصًا: پاک شده. {إِنَّهُ كَانَ مُخْلِصًا} (مریم/۵۱) او پیامبری پاک شده بود.

مُخَلَّقَهُ: از خَلَق گرفته شده: شکل و ترکیب یافته. {مِنْ مَّضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ} (حج/۵) از خونی ترکیب یافته و شکل گرفته و شکل نگرفته.

مَخْمَصَةٌ: گرسنگی. {فَمَنْ اضْطَرَّ فِي مَخْمَصَةٍ} (مائده/۳) هرگاه کسی در زمان گرسنگی به اضطرار بیفتد.

مَدًّا: کشید چیزی را در طول. گسترده. {وَهُوَ الَّذِي



مَدَّ الْأَرْضَ { (رعد/۳) و خداوند است که زمین را به نحو شایسته ای که بشود در آن زندگی کرد گستراند.

مَدَاد: هر ماده ای که با آن چیزی بنویسند و چون نویسنده را امداد می کند به آن مداد گویند. {قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي} (کهف/۱۰۹) بگو اگر دریاها مرکب شوند تا کلمات خدایم را بنویسند...

مُدَّثِرٌ: گلیم به خود پیچیده. {يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ} (مدثر/۱) ای گلیم به خود پیچیده.

مُدْحَضٌ: لغزنده شده و افتاده. {فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ} (صافات/۱۴۱) پس به دریا افکنده شد.

مَيْدُحُورٌ: از دَخْر گرفته شده: رانده شده با خواری و ذلت. {قَالَ أَخْرَجَ مِنْهَا مَيْدُومًا مَيْدُحُورًا} (اعراف/۱۸) گفت: از بهشت خارج شو و در حالی که سرزنش شده و خوار و خفیف هستی.

مُدْخَلٌ: داخل کردن. {وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ} (اسراء/۸۰) و بگو خدایا مرا داخل کن، داخل کردنی راستین.

مُدَّكِرٌ (۱): یادآورنده. در اصل متذکر بوده است. {فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ} (قمر/۱۷) آیا کسی هست که یادآورنده باشد.

مُدَّهَامَّتَانِ: دو تاریکی. {مُدَّهَامَّتَانِ} (رحمن/۶۴) دو باغ پر سایه که گویی از پیچیدگی درختان و برگ، تاریک هستند

مَدَّيْنِ: منطقه ای است در جنوب فلسطین و میان مصر و شام و اهل کتاب معتقدند که اصلاً نام یکی از فرزندان ابراهیم علیه السلام است از قنطورا یکی از زنان وی و گروهی عرب از نسل اویند. و سرزمین مسکونی آنان را مدین می گفتند و پیغمبری که بر آنها مبعوث گردید، حضرت شعیب علیه السلام بود و یکی از معاصی این قوم کم فروشی بود. {وَالِی مَدَّيْنِ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا} (اعراف/۸۵) و برادرشان شعیب را به سوی مدین فرستادیم.

مَدُّوْمٌ: نکوهیده. {اَخْرِجْ مِنْهَا مَدُّوْمًا مَّدْحُورًا} (اعراف/۱۸) خارج شو نکوهیده و رانده شده.

مُدَّبَدَبٌ: مضطرب و پریشان. {مُدَّبَدَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ} (نساء/۱۴۳) در حال اضطراب و آمد و رفت بین این و آن هستند.

مَرٌّ: گذشت و عبور کرد. {أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَيَّ}

ص: ۳۵۵

---

۱- در اصل اذکار از باب افتعال بوده که ذال در دال ادغام و اذکار شده است.

قَزِيهٍ { (بقره/۲۵۹) یا مثل کسی که بر قریه ای عبور کرد.

مِراء: جدال و ستیزه {فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءَ ظَاهِرًا} (کهف/۲۲) در مورد اصحاب کهف جدال و ستیزه نکن.

مُرَاعِمٌ: جمع رَعْم یعنی فراخی و نعمت فراوان. {يَجِدُ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا} (نساء/۱۰۰) می یابد در زمین نعمتهای فراوان و آسایش و فراخی زندگی.

مِرَافِقٌ: جمع مِرْفَقٌ یعنی آرنج. {وَأُيَدِكُمْ إِلَى الْمِرَافِقِ} (مائده/۹) و دستهایتان را تا آرنج بشوئید.

مِرَّةٌ: نیرو و توانایی. {ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى} (نجم/۶) صاحب قدرت و نیرو که جلوه گر شد.

مِرَّةٌ: یک دفعه، یک بار که تشبیه آن مَرَّتَانِ و مَرَّتَيْنِ و جمع آن مَرَاتِ است. {أَوَّلًا يَرُونَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ} (توبه/۱۲۶) آیا نمی بینند که در هر سال یک یا دو بار امتحان می شوند. {الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ} (بقره/۲۲۹) طلاق دو مرتبه است. {ثَلَاثَ مَرَّاتٍ} (نور/۵۸) سه مرتبه باید از شما اجازه بگیرند

مُرْتَابٌ: شک کننده. {يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ}

مُرْتَابٌ { (غافر/۳۴) خداوند مسرف شك کننده را گمراه می کند.

مُرْتَفَقٌ: از رفق گرفته شده: منزل، آسایشگاه، محل اجتماع، مجلس. {بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا} (کهف/۲۹) بد نوشیدنی و بد جایگاهی است.

مَرَجٌ: آمیخت. درهم شد. {مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ} (رحمن/۱۹) دو دریا به هم آمیخته و با یدگر ملاقات کردند.

مَرَجَانٌ: مروارید کوچک. گوهری است سرخ رنگ که از جانوری دریایی بدست می آید. {يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ} (الرحمن/۲۲) و از آن دو دریا لؤلؤ و مرجان بیرون می شود.

مَرَجِعٌ: محل بازگشت. {ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ} (آل عمران/۵۵) بازگشت شما به سوی من است.

مَرْجُفُونَ: خیر دروغ منتشر کردن که موجب اضطراب و لرزش مردم شود. {وَالْمَرْجُفُونَ فِي الْمَيْدِينَةِ} (احزاب/۱۰) و دروغ پراکنان شهر...

مَرْجُوءٌ: از رجو گرفته شده: مایه امید. {يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوءًا قَبْلَ هَذَا}

(هود/۶۲) ای صالح تو قبل از این در بین ما مایه امید بودی.

مَرْجُوم: اسم مفعول از رجیم یعنی رانده شده. {لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ} (شعراء/۱۱۶) از رانده شدگان خواهی بود.

مَرْجُون: تأخیر انداخته شدگان. {وَأَخْرَجُوا مَرْجُونَ لَأَمْرَ اللَّهِ} (توبه/۱۰۸) و گروهی از مردم تأخیر انداخته شده و بازپس داشته اند تا فرمان خدا چه باشد.

مَرْح: شدت خوشحالی. خوشحالی زیاد که موجب تکبر و خودپسندی شود. {وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرْحًا} (اسراء/۳۷) از روی خوشحالی خودپسندانه راه مرو.

مَرْحَبًا: خوش آمد گویی. {لَا مَرْحَبًا بِهِمْ} (ص/۵۹) خوش نیامدند. بدا جایشان.

مَرْحَمَه: از رَحْم گرفته شده: تَرَحَّم. {وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ} (بلد/۱۷) و به تَرَحَّم سفارش می کنند.

مَرَّد: برگشت، برگرداندن. {فَلَا مَرَدَّ لَهُ} (رعد/۱۱) پس هیچ برگشتی برای او نیست.

مُرْدِف: از رَدَف گرفته شده: ردیف هم، پشت سر هم. {مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ} (انفال/۹) از فرشتگان که از پی هم در آیند.

مَرْدُواً: سرکشی کردند. تمرین کرده و خو گرفتند در کار بد. {وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ} (توبه/۱۰۱) و از اهالی مدینه کسانی هستند که در کار نفاق تمرین کرده و بدان خو گرفته اند.

مَرْدود: باز گردانده شده. {عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ} (هود/۷۶) عذابی غیر قابل برگشت.

مُرْسَلَات: جمع مُرْسَلَه: فرستاده شدگان. {وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا} (مرسلات/۱) قسم به فرستاده شدگان. فرستادگان.

مِرْصَاد: کمینگاه. جای نگهبان. {وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ} (توبه/۵) در هر کمینگاه بنشینید تا آنها را بگیرید.

مَرْصِد: کمینگاه. جای نگهبان. {وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ} (توبه/۵) در هر کمینگاه بنشینید تا آنها را بگیرید. {إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ} (فجر/۱۴) خداوند در کمینگاه ظالمان است.

مَرَضَى: جمع مریض. یعنی بیماران. {وَأِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى} (نساء/۴۳) و اگر مریض باشید.

مَرْعَى: چراگاه. {أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا} (نازعات/۳۱) آب و چراگاه آن را خارج ساخت.

مَرْفُودٌ: عطا. {بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ} (هود/۱۰۲) و بد عطایی است که به آنها داده شده.

مَرْقَدٌ: محل خوابیدن. قبر. {يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا} (یس/۵۲) وای بر ما چه کسی ما را از قبرمان برانگیخت؟

مَرْقُومٌ: از رَقْم گرفته شده: نوشته شده. {كِتَابٌ مَرْقُومٌ} (مطففین/۲۰) کارنامه ای نوشته شده و خوانا است.

مَرْكُومٌ: انباشته شده. {سَحَابٌ مَرْكُومٌ} (طور/۴۴) ابری انباشته شده.

مَرْوَه: نام کوهی است در مکه مقابل صفا که مسافت آن دو را در حدود ۳۸۰ متر ذکر کرده اند و مروه به معنای سنگ سفید درخشان یا بسیار سخت است. {إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ} (بقره/۱۵۸) صفا و مروه از شعائر الهی هستند.

مَرِيئِي: گوارا. {فَكَلُوهُ هَنِئًا مَرِيئًا} (نساء/۴) پس آن را بخورید، گوارا و نوش جانتان باد.

مُرِيْبٌ: تردید کننده. {مُعْتَدٍ مُرِيْبٍ} (ق/۲۵) تعدی کننده و تردید کننده.

مَرْيَه: نوعی تردید و دودلی. {وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ

كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ { (حج/۵۵) همواره کافران درباره رستاخیز تردید و شک داشتند.

مَرِيحٌ: پريشان، مشوش، سردرگم. {فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَّرِيحٍ} (ق/۵) پس آنان در کاری سرگردان و پريشان هستند.

مَرِيدٌ: کسی که از هر چیزی عاری است. {شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ} (حج/۳) شیطان عاری از خیر.

مِرَاجٌ: آمیختگی و ترکیب. {وَمِرَاجُهَا كَافُورًا} (دهر/۵) با کافور آمیخته است.

مُرْجَاهُ: چیز راندنی و دور افکندنی. {وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُرْجَاهٍ} (یوسف/۸۸) با بضاعتی ناچیز و دور انداختنی به سوی تو آمدیم.

مُرْجَزٌ: دور کننده. {وَمَا هُوَ بِمُرْجَزٍ مِنْ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ} (بقره/۹۶) هر قدر هم که عمر کند موجب دور کردن او از عذاب نمی شود.

مُرْدَجْرٌ: مصدر میمی است: راندن. شکنجه دادن. آزردن. منع کردن. {فِيهِ مُرْدَجْرٌ} (قمر/۴) در آن مایه انزجار و منع مردمان است. {وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدَجْرٌ} (قمر/۹) گفتند: او دیوانه ای زجر کشیده است.

مُرْمَلٌ: خود را در جامه پیچیده. {يَا أَيُّهَا



الْمُرْمَلُ { (مزمّل/۱) ای جامه به خود پیچیده.

مُزْن: ابر. ابر باران زا. ابر سفیدی که آب آن شیرین تر از آبهای دیگر است. {أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ} (واقعہ/۶۹) آیا شما آن را از ابر می بارانید؟

مَسَّ: به چند معنی آمده است:

۱\_ تماس ذوی العقول. {لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ} (واقعہ/۷۹) قرآن را جز پاکان نباید لمس بکنند.

۲\_ تماس غیر ذوی العقول: {فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ} (هود/۱۱۳) پس آتش شما را مسّ کند.

۳\_ رسیدن خیر یا شر: {إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا} (معارج/۲۰/۲۱) وقتی که شرارت به او می رسد بی تاب می کند و وقتی که خیر می رسد از دیگران منع می کند.

۴\_ گاهی کنایه از جنون است. {يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ} (بقره/۲۷۵) شیطان با لمس خود آنها را دیوانه ساخته است.

مُسَافِحِينَ: از سَفْح گرفته شده: زناکاران، ناپاکان. {غَيْرِ مُسَافِحِينَ} (نساء/۲۴) کسانی که پاک و دور از پلیدی هستند.

مَسَاق: از سَوَق گرفته شده: سوق دادن، مسیر. {إِلَى

رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ { (قیامت/۳۰) در آن روز مسیر به سوی خداست.

مَسْبُوق: کنایه از عاجز و کسی که در مسابقه بازنده شده و عقب افتاده است. {وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ} (واقعه/۶۰) ما عاجز و درمانده نیستیم.

مُسْتَبِينَ: واضح و آشکار. {وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ} (صافات/۱۱۷) و به آن دو کتابی واضح دادیم.

مُسْتَطَّرَ: از سَطَّر گرفته شده است. نوشته شده. {وَوَكَّلُ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَّرٌ} (قمر/۵۳) و هر کوچک و بزرگی مکتوب و نوشته شده است.

مُسْتَطِيرًا: از طَير گرفته شده: فراگیر، منتشر شده. {وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا} (دهر/۷) و می ترسند از روزی که شر آن را فراگیر است.

مُسْتَقْبِلًا: به سوی کسی آمده. {مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ} (احقاف/۲۴) آن ابر به سوی وادی هایشان روی آورد.

مُسْتَقَرًّا: دائم. ثابت. {عَذَابٌ مُسْتَقَرٌّ} (قمر/۳۸) عذابی دائم و ثابت.

مُسْتَقَرٌّ: فرارگاه ثابت. {وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ} (بقره/۳۶) و برای شما در زمین محل استقرار است.

مُسْتَنْفِرَةٌ: رمنده و گریزان. اسم فاعل از باب استفعال. {كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ} (مدثر/۵۰) مانند الاغهای رمنده و فراری.

مُسْتَوْدَعٌ: به امانت گذاشته شده. ممکن است که اسم مکان یا اسم مفعول یا مصدر باشد. {فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ} (انعام/۹۸) پس برخی از شما مستقر و برخی مستودع (موقتی) هستید.

مَسِيئَةٌ: پوشیده، مجازاً به معنای ساتر هم آمده است. {جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسِيئًا} (اسراء/۴۵) وقتی که قرآن میخوانی بین تو و افراد بی ایمان به آخرت حجابی ساتر قرار می دهیم.

مَسِيئُورٌ: از سَیِّجَر گرفته شده: آتش گرفته، برافروخته، پر از شعله. {وَالْبَحْرِ الْمَسِيئُورِ} (طور/۶) و به دریای آتش گرفته و برافروخته سوگند.

مَسْحٌ: مالیدن و برطرف کردن اثرات و آلودگی از چیزی با کشیدن دست بر آن. کشیدن دست بر چیزی دیگر. {مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ} (ص/۲۳) دست به پاها و گردنهای

اسبها کشید.

مَسِيحًا: از مسخ گرفته شده یعنی: تغییر صورت ظاهری انسان به صورت حیوانی دیگر چون بوزینه و خوک و یا صورت باطنی او. {وَلَوْ نَشَاءَ لَمَسَسِيحًا هُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ} (یس/۶۷) و اگر ما می خواستیم می توانستیم آنها را در جایگاه خودشان مسخ نماییم از صورت انسانی به شکل دیگر در آوریم.

مَسَد: ریسمانی که از لیف خرما بافته شده باشد. میله آهن. {فِي جِدِّهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ} (تبت/۵) در گردنش ریسمانی است از رشته های به هم تابیده.

مَسْطُور: نگارش یافته. {وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ} (طور/۲) قسم به کتابی نوشته شده و نگارش یافته.

مَسْعَبَةٌ: قحطی و خشکسالی. {أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَبَةٍ} (بلد/۱۴) یا طعام دادن در روز قحطی و خشکسالی.

مُسْفِرَةٌ: از سفر گرفته شده: شاد و گشاده. {وَأُجُوهٌ يُؤْمِنُ بِمُسْفِرَةٍ} (عبس/۳۸) و چهره هایی در آن روز شاد و گشاده اند.

مَسْفُوحٌ: از سَفْح گرفته شده: خون ریخته شده {أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا} (انعام/۱۴۵) یا خونی ریخته شده.

ص: ۳۶۵

مِسْك: ماده ای است خوشبو که از ناف آهو می گیرند. {خِتَامُهُ مِسْك} (مطففین/۲۶) مُهر آن با مشک زده شده است.

مَسْكَنَه: زمین گیری، بینوایی. {وَوَضَّرَبْتُ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةَ وَالْمَسْكَنَةَ} (بقره/۶۱) خیمه خواری و مسکنت بر آنان زده شد.

مَسْكُوب: از سَكَب گرفته شده: ریزان، آبشاران. {وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ} (واقعه/۳۱) و آبی ریزان و به صورت آبشار.

مُسْمِع: اسم فاعل از سَمِع: کسی که می شنواند. {وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ} (فاطر/۲۲) و تو نمی توانی به اهل قبور بشنوانی.

مُسْنَدَه: تکیه داده شده، شمعک‌هایی که به دیوار تکیه داده شده اند. {كَأَنَّهُمْ خُشِبَ مُسْنَدَه} (منافقون/۴) گویا چون چوب‌هایی تکیه داده شده اند.

مَسْنُون: از سَن گرفته شده: گندیده. {وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ} (حجر/۲۶) انسان را از گل سفال گونه ای از گل سیاه گندیده آفریدیم.

مُسَوَّد: سیاه. {ظَلَّ وَجْهَهُ مُسَوِّدًا} (نحل/۵۸)

صورتش سیاه گردید.

مُسَوَّم: از سَوَم گرفته شده: نشاندار، نشانه گیری شده. {مُسَوَّمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ} (هود/۸۳) در نزد خدایت نشاندار است.

مَسِيح: فعیل به معنای مفعول یعنی مسح شده و به چند جهت بر حضرت عیسی علیه السلام اطلاق شده است:

۱\_ چون حضرت از آلودگی ها پاک شده بود.

۲\_ چون با یمن و برکت مسح شده بود.

۳\_ جبرئیل او را در موقع ولادت مسح کرده بود.

یا به معنای مسح کننده است، چرا که با دست کشیدن بر بیماران آنها را شفا می داد. {اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ} (آل عمران/۴۵)

مَشْتَمَةٌ: شومی در مقابل میمنه که فرخندگی و مبارکی است. {وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ} (واقعہ/۹) و اصحاب شومی و نکبت.

مَشَاءٌ: بسیار رونده. صیغه مبالغه از اسم فاعل است. {هَمَّازٌ مَشَاءٌ بَنِيمٍ} (قلم/۱۱) عیبجو و سخن چین است و پادویی برای سعایت می کند.

مَشَارِبٌ: جمع مَشْرَبٌ: نوشیدنی ها. {وَلَهُمْ فِيهَا

ص: ۳۶۷

مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ { (یس/۷۳) و برای آن ها در آن منافع و نوشیدنی هایی است.

مَشْحُونٍ: پر و مملو. پر گشته. {فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ} (ص/۱۴۰) در کشتی مملو.

مَشْرَبٍ: از شُرْب گرفته شده: آبگاہ، محل آب خوردن. {قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ} (بقره/۶۰) همه مردم محل آب خوردن را می دانستند.

مَشْرِقَيْنِ: دو مشرق. {رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ} (رحمن/۱۷) خدای دو مشرق و دو مغرب. (تابستان و زمستان).

مَشْعَرٍ: بیابانی میان عرفات و منا که وقوف در آن یکی از ارکان حج است. {فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ} (بقره/۱۹۸) پس خدا را در مشعر الحرام یاد کنید.

مُشْفِقِينَ: بیمناکان. {فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ} (کهف/۴۹) پس مجرمان را می بینی که از آن چه در نامه عمل است بیمناک هستند.

مُشْكَاةٍ: چراغدان که مانند طاقچه کوچکی در دیوار است و در پیش آن شیشه می گذارند و چراغ را از منفذی دیگر از کنار مشکوه در شیشه قرار می دهند. {مَثَلُ نُورِهِ}

کَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ { (نور/۳۵) مثال نور خداوند مانند چراغدانی است که در آن چراغ وجود دارد...

مَشْكُورٌ: مقبول، سپاسگزاری شده. {فَأَوْلَيْكَ كَانَ سَعِيَهُمْ مَشْكُورًا} (اسراء/۱۹) پس تلاش آنان مورد قبول و سپاسگزاری است.

مَشْهَدٌ: محل شهود، صحنه قیامت. {فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ} (مریم/۳۷) پس وای بر کافران از آن محل شهود روز بزرگ.

مَشْهُودٌ: گواهی شده، مورد مشاهده، حضور همگانی. {وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ} (هود/۱۰۳) و آن روز، روز حضور همگانی (یا مشهود همگان) است.

مَشِيدٌ: محکم، برافراشته. {وَقَصْرٍ مَشِيدٍ} (حج/۴۵) و قصری محکم و سربرافراشته.

مُشَيِّدَةٌ: اسم مفعول از شید است. یعنی محکم ساخته شده. {وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ} (نساء/۷۸) هر جا که باشید مرگ شما را خواهد گرفت، هر چند که در برجهای محکم ساخته شده باشید.

مَصَانِعٌ: جمع مَصْنَعٍ یعنی کوشکها و قصرها و استخرها. {وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ}



(شعراء/۱۲۹) کوشکها و قصرها و استخرها می سازید تا شاید همیشه بمانید.

مِصْبَاح: چراغ. {مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ} (نور/۳۵) مثال نور خداوند مثال چراغدانی است که در آن چراغی قرار دارد.

چراغ آن ظرف روغن است که فتیله در آن است و روشن می کنند و برای آن جسمی استوانه شکل از شیشه و بلور می ساختند و روی چراغ می نهادند تا هم از باد محفوظ ماند و هم بر روشنی و تَلَأَلُوا شِعْلَهُ بِيْفَزَائِدٍ. جمع آن مصابیح است. {وَوَزَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ} (فصلت/۱۲) آسمان نزدیک را به چراغها زیور بخشیدیم.

مُصْبِحِينَ: صبح کنان، به هنگام بامداد. {أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ} (حجر/۶۶) صبحگاهان همه آن ها ریشه کن خواهند شد.

مَصِيرُوفٌ: برگردانده شده. {أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصِيرُوفًا عَنْهُمْ} (هود/۸) آگاه باشید که این روز از آنان برگردانده نخواهد شد.

مُصْطَفَيْنَ: از صَفْو گرفته شده: برگزیده، نخبه. {الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ} (ص/۴۷) برگزیدگان نیکوکار.

ص: ۳۷۰

مُضْفَر: زرد شده، پژمرده. {فَرَأَوْهُ مُضْفَرًا} (روم/۵۱) پس آن را پژمرده و زرد شده می بینند.

مُضْفُوفَه: از صَف گرفته شده: در کنار هم چیده شده. {مَتَكِّينَ عَلَى سُرُرٍ مَّضْفُوفَةٍ} (طور/۲۰) تکیه بر تخت هایی می دهند که در کنار هم چیده شده اند.

مُصَفَّى: صاف و خالص. {وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى} (محمد/۱۵) و نهلهایی از عسل خالص و صاف.

مَضَتْ: رفت و گذشت. روان شدن. {فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ} (انفال/۳۸) پس سنت پیشینیان جاری و روان خواهد شد.

مُضْطَرَّ: بیچاره. {أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ} (نمل/۶۲) یا چه کسی دعای مضطر و بیچاره شده را اجابت می کند؟

مُضْغَه: گوشت جویده. پاره ای از گوشت. {فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا} (مؤمنون/۱۴) پس گوشت جویده را استخوان قرار دادیم.

مُطَاع: مورد اطاعت. {مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ} (تکویر/۲۱) همه فرمان بر اویند و او در آنجا امین است.

مُطَفِّف: از تطفیف گرفته شده است: کم فروشی. خیانت در کیل

و وزن. {وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ} (مطففین/۱) وای بر کم فروشان.

مَطَّلَع: محل دمیدن، زمان طلوع. {سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطَّلَعِ الْفَجْرِ} (قدر/۵) سلام است تا زمان طلوع فجر (سپیده دم)

مَطَّلَع: محل طلوع. {حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطَّلَعِ الشَّمْسِ} (کهف/۹۰) تا وقتی که ذو القرنین به محل طلوع آفتاب رسید.

مُطَوِّع: از طوع گرفته شده: و در اصل مُتَطَوِّع بوده یعنی کسی که با میل و رغبت کاری را انجام می دهد. {الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَوِّعِينَ} (توبه/۷۹) کسانی که داوطلبان را طعنه می زنند.

مَطْوِيَّات: از طوی و طَی گرفته شده و جمع مَطْوِيَّ است: درهم نوردیدگان مانند پیچیدن طومار. {وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ} (زمر/۶۷) و آسمان ها به دست او در هم پیچیده می شوند.

مُظْلِم: به تاریکی فرورفته. در تاریکی مانده، ظلمت زده. {فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ} (یس/۳۷) پس آن ها ظلمت زده و در تاریکی فرو رفته اند.

مُعَاجِزِينَ: از عَجَز گرفته شده: به عجز در آورندگان، عاجز کنندگان. {وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ} (حج. ۵۱) و کسانی که در رابطه با آیات ما می کوشند که ما را عاجز کنند.

مَعَاد: مکه، جای بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. {لَرَأَدُكَ إِلَى مَعَادٍ} (قصص/ ۸۵) تو را به مکه بر می گرداند.

مَعَاذِير: جمع مَعَذِر است یعنی بهانه ها و دلیلهایی که وسیله عذر هستند. {بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ} (قیامه/ ۱۵) بلکه انسان بر خود بیناست هر چند که عذر و دلیل و بهانه بیاورد.

مَعَارِج: جمع معراج یعنی نردبان. {مَنْ لَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ} (معارج/ ۳) از سوی خداوند صاحب معارج.

مَعَايِش: وسایل زندگی. {وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ} (اعراف/ ۱۰) و ما در دنیا وسایل زندگی شما را فراهم ساختیم.

مُعْتَبِينَ: افراد مورد رضایت. {فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ} (فصلت/ ۲۴) پس آنان مورد رضایت نیستند.

مُعْتَرَّ: مستمند. {وَأَطْعَمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ} (حج/ ۳۶) و به فقیران قانع و مستمند بخورانید.

مُعْجِزٌ: به عجز درآورنده. {فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ} (احقاف/۳۲) پس در زمین نمی تواند به عجز درآورد.

مَعْدُودَةٌ: شمرده اندک. {دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ} (یوسف/۲۰) درهم هایی چند شمرده شده. و معدودات جمع آن است. {أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ} (بقره/۱۸۴) چند روز محدود.

مَعْدِرَةٌ: مصدر و به همان معنای پوزش است. {مَعْدِرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ} (اعراف/۱۶۴) به عنوان معذرت به سوی خداست.

مَعْرَهُ: شدت و سختی. {فَتَصِيَّبِكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَهُ} (فتح/۲۵) پس از سوی آنها به شما گرفتاری می رسد.

مُعْرُضُونَ: پشت کنندگان. {وَهُمْ عَنِ آيَاتِنَا مُعْرِضُونَ} (انبیاء/۳۲) آنها از آیات آن اعراض می کنند.

مَعْرُوشٌ: سایبان دار. {مَعْرُوشَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ} (انعام/۱۴۱) درختانی که سایبان دارند و درختانی که سایبان ندارند.

مَعْرُزٌ: جمع ماعز یعنی بز. اسم جمعی است که مفرد ندارد. {وَمِنَ الْمَعْرِاثَيْنِ} (انعام/۱۴۳) و دو بز.

مَعْرَلٌ: گوشه. کرانه. {وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ} (نوح/۱۰۱) و نوح فریاد کرد پسر خود را.

وَكَانَ فِي مَعْرَلٍ {هود/۴۲} نوح پسرش را که در گوشه ای بود صدا زد که...

مَعْرُول: برکنار. {إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْرُولُونَ} {شعراء/۲۲۲} شیاطین از شنیدن وحی برکنارند.

مِعْشَار: ده یک. {وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ} {سبأ/۴۵} و به ده یک آنچه دادیم نرسیدند.

مَعْشَر: گروه مردم. {يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ} {انعام/۱۳۰} ای گروه جن و انس.

مُعْصِرَات: از کلمه عَصْر یعنی ابرهای باران زا و فشرده. {وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً تَبَّاجًا} {مرسلات/۲} و از ابرهای باران دار آب فراوان به زمین فرو فرستادیم.

مُعْطَلَه: بیکار و بیهوده. {وَوَيْتَرُ مُعْطَلَه} {حج/۴۵} چاه خالی از آب و بیهوده.

مُعَقَّب: دنبال کننده. {لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ} {رعد/۴۱} هیچ کس حکم او را پی جویی نمی کند.

مَعْقَبَات: مراقبان. فرشتگان که دنبال یکدیگر می آیند تا عمل انسان را حفظ کنند. {لَهُ مَعْقَبَاتٌ...} {رعد/۱۱} برای انسان مراقبانی است.

مَعْكُوف: محبوس و ممنوع. {وَالْهَدَىٰ مَعْكُوفًا}

(فتح/۲۵) و قربانی ها ممنوع شدند که به مکه بروند.

مُعَلِّقَه: بلا تکلیف. {فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ} (نساء/۱۲۹) پس او را بلا تکلیف رها نکنید.

مُعَلَّم: تعلیم یافته. {وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ} (دخان/۱۴) و گفتند: تعلیم یافته ای دیوانه است. مترف

مُعَمَّر: اسم مفعول. کسی که عمر طولانی دارد. {وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ} (فاطر/۱۱) هیچ سالخورده ای نیست که ...

مُعَوَّق: کسی که مردم را به وسوسه انداخته و از انجام تکلیف باز می دارد. {قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ} (احزاب/۱۸) خدا می داند که چه کسانی از شما، مردم را از انجام وظیفه باز می دارند.

مَعِين: آب جاری و روان که آشکار باشد. {فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ} (ملک/۳۰) پس چه کسی آب روان و جاری برای شما می آورد. و نیز به معنای نوشیدنی که در کمال صفا باشد. {بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ} (صافات/۴۵) و ظروفی از آب باصفا.

مَغَارَات: جمع مَغَارَه یعنی سوراخ و شکاف در کوه. غار. {لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ}

(توبه/۵۷) اگر پناهگاه یا سنگری در شکاف کوهها ببینید.

مُغَاضِب: خشمناک. {وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا} (انبیاء/۸۷) و یادآور یونس را هنگامی که از میان قوم خود خشمگین رفت.

مَغَانِم: جمع مغنم: هر چه به عنوان غنیمت بدست آید. {وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً} (فتح/۱۹) مال و متاع و غنائم بسیار.

مُغْتَسَل: جای شستن. {هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ} (ص/۴۲) این چشمه آب خنک، جای شستن و آشامیدنی است.

مَعْرَم: خسارت. {وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَعْرَمًا} (توبه/۹۸) و برخی از اعراب انفاق را خسارت می پندارند.

مَعْرَم: گرفتار وام و بدهکاری. {إِنَّا لَمَعْرُمُونَ} (واقعه/۶۶) ما بدهکار هستیم.

مَعْشَى عَلَيْهِ: بیهوش. {يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَعْشَى عَلَيْهِ} (محمد/۲۰) به او می نگرند نگاه کسی که از ترس مرگ حال بیهوشی به او دست می دهد.

مُغِيرَات: تازندگان. {فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا} (عادیات/۳) سو گند به اسبان تازنده در بامداد.



مَفَاز: پیروز شدن. دست یافتن به مقصود. {إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا} (نبا/۳۱) برای متقیان نجات و رستگاری و پیروزی است.

مَفَازَه: نجات و رهایی. {فَلَا تَحْسَبَنَّاهُمْ بِمَفَازِهِ مِنَ الْعَذَابِ} (آل عمران/۱۸۸) گمان نکنید که آنان از عذاب رهایی دارند.

مُفْتَرُونَ: بهتان زندگان. {إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ} (هود/۵۰) شما کسی جز تهمت زندگان نیستید.

مُفْتَرَى: از فزوی گرفته شده: به دروغ ساخته شده. {مَا هَذَا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرَى} (سبأ/۴۳) این جز یک دروغ بافتنی و ساختگی نیست.

مُفْتَرِيَات: جمع مُفْتَرِيَه: بافته ها، ساختگی ها. {فَأْتُوا بِعَشْرِ سَوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ} (هود/۱۳) پس ده سوره مانند این ساختگی ها و بافته ها بیاورید.

مُفْتُون: آزموده. عقل و مال رفته. دیوانه و دیوانگی. {بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ} (قلم/۶) پس به زودی خواهید فهمید که کدامیک از شما دیوانه هستند.

مَفَرَّ: مشترک است بین سه معنی: ۱\_ محل فرار ۲\_ زمان فرار ۳\_ خود فرار، {يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ

الْمَفْرُؤُ {قیامت/۱۰} انسان می گوید: کجاست محل فرار؟ یا مکان فرار؟ یا کجاست فرار؟

مُفْرَطُونَ: پیشقدمان و عجله کنندگان. {وَأَنَّهُمْ مُّفْرَطُونَ} (نحل/۶۲) آنها به سوی آتش پیش قدمند.

مَفْرُوض: معین و واجب شده. {نَصِيًّا مَّفْرُوضًا} (نساء/۷) سهمی واجب و معین.

مَفْصَل: بیان شده. {أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا} (انعام/۱۱۴) بر شما کتابی نازل کرد که همه چیز در آن بیان شده است.

مُفْلِح: کسی که به فلاح رسیده است. {وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ} (بقره/۵) آنها رستگارانند.

مَقَابِر: جمع مقبره. گورستان و محل قبور. {حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ} (تکواثر/۲) تا جایی که قبرها را زیارت کردید و به دیدار آنها رفتید...

مَقَاعِد: جمع مقعد: سنگر گاهها. {مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ} (جن/۹) نشیمنگاه ها برای شنیدن.

مَقَالِيد: جمع مقلاد یعنی کلیدها. {لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ} (زمر/۶۳) کلیدهای آسمان ها و زمین در اختیار خداست.

مَقَام: مصدر قیام یعنی ماندن: {إِنْ كَانَ كَبَرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي} (یونس/۷۱) اگر ماندن و قیام و دعوت من به توحید الهی یا مکان و منزلت من برای شما گران است. و گاه اسم مکان است: یعنی محل قیام. {وَأَتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى} (بقره/۱۲۵) محل قیام ابراهیم علیه السلام را مصلائی خود قرار دهید.

مُقَام: مصدر میمی از اقام یعنی ماندن و منزل گزیدن است. {يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ} (احزاب/۱۳) ای ساکنان مدینه اقامت شما در اینجا وجهی ندارد. و نیز محل و مکان اقامت است. {حَسْبَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا} (فرقان/۷۶) نیکو قرارگاه و جای بودن است.

مُقَامَه: اقامت و محل اقامه. {الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ} (فاطر/۳۵) خدایی که ما را به سرای اقامت درآورد.

مَقَامِع: جمع مَقَمَعَه: گرزها. {وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ} (حج/۲۱) نگهبانان جهنم گرزهای آهنین دارند (که اهل جهنم را با آنها می زنند).

مَقْبُوحِينَ: کسانی که خود زشت هستند و یا دارای زشتی صورت یا عمل هستند که موجب تنفر باشد. {وَيَوْمَ

الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ { (قصص/۴۲) آنان در آخرت با قیافه ای بسیار زشت هستند.

مَقْبُوضَةٌ: دریافت شده. {فَرِهَيَانُ مَقْبُوضَةٌ} (بقره/۲۸۳) وثیقه گرفته شود. متقابل: روبرو. {عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ} (صافات/۴۴) روبروی یکدیگر بر تختها تکیه زده اند.

مَقَّتْ: خشم گرفتن. دشمن داشتن. از کسی بیزار بودن و نفرت داشتن. زشت شمردن. {إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا} (نساء/۲۲) این عمل زشت و نفرت انگیز است.

مُقْتَحِمٌ: اسم فاعل از اقتحام یعنی کسی که با رنج و زحمت وارد شده است. {هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ} (ص/۵۹) این یک فوج و گروهی هستند که با شما در رنج هستند.

مُقْتَدُونَ: اقتدا کنندگان. {وَأِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُّقْتَدُونَ} (زخرف/۲۳) ما به راه و روش پدرانمان اقتدا می کنیم.

مُقْتَرٌ: تنگدست و سخت گیر. {وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرُهُ} (بقره/۲۳۶) بر تنگدست است به اندازه خودش.

مُقْتَرِنِينَ: به هم پیوستگان. {أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ} (زخرف/۵۳) یا فرشتگان همراه

او بیایند، درحالیکه به هم پیوسته و بسته اند.

مُقْتَصِدًا: میانه رو در امور. {مَنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ} (مائده/۶۶) گروهی از آنان میانه رو هستند.

مَقْرَبَةً: خویشاوندی. {يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ} (بلد/۱۵) یتیمی که خویشاوند است.

مُقَرَّنِينَ: به هم نزدیک و بسته شدگان. {يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ} (ابراهیم/۴۹) تبهکاران در زنجیرها به هم بسته اند.

مُقَرَّنِينَ: جمع مُقَرَّنٍ یعنی نزدیک آورنده. {وَمَا كُنَّا لَهُ مُقَرَّنِينَ} (زخرف/۱۳) و ما نمی توانستیم این مرکب را تسخیر کنیم.

مُقْسِطِينَ: جمع مُقْسِطٍ اسم فاعل قسط است. عدالت پیشگان. {إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ} (حجرات/۹) خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد.

مُقَسِّمَاتٍ: جمع مُقَسِّمٍ یعنی تقسیم کنندگان. {فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا} (ذاریات/۴) پس سوگند به فرشتگانی که تقسیم کننده امور و روزی خلاقند.

مُقَصِّرِينَ: تقصیر کنندگان. {مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ} (فتح/۲۷) در حالی که سر تراشیدگان و تقصیر

کنندگان هستند.

مَقْصُورَات: جمع مقصوره زنان پردگی که از خانه خارج نمی شوند. {حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ} (رحمن/۷۲) حوریانی پرده نشین در خیام بسر می برند.

مَقْضِيٌّ: از قَضَى گرفته شده: قطعی شده، حکم شده. {وَوَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا} (مریم/۲۱) و این کاری قطعی شده است.

مَقْعِدٌ: نشستن یا مکان نشستن و یا اقامت. {فِي مَقْعِدِ صِدْقٍ} (قمر/۵۵) در جایگاه و نشیمنگاه صدق.

مُقْمَحُونَ: از قَمَح گرفته شده، یعنی سر بلند کردن شتر هنگام خوردن آب که نشانه امتناع و خودداری از آب خوردن است. {فَهُمْ مُقْمَحُونَ} (هود/۴۴) پس آنها سر در هوا ماندگانند.

مُقَنْطَرَه: اسم مفعول از قنطار یعنی انبوه شده و انباشته. {الْمُقَنْطَرَه} (آل عمران/۱۴) انبوه و انباشته شده.

مُقْنِعٌ: سر بلند کننده و چشم در پیش دارنده. {مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ} (ابراهیم/۴۳) کسانی که سر بلند کرده و چشم در پیش رو می افکنند از وحشت روز قیامت.

مُقْوِينٌ: نیازمندان و محتاجان. از قُوء گرفته شده به معنای بیابان بی آب و گیاه و خالی از سکنه. پس مقوین یعنی

وارد شدگان در بیابان بی آب و گیاه و کنایه از فقر و احتیاج است. {وَمَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ} (واقعہ/۷۳) از آن آتش نیازمندان بهره می جویند.

مُقیت: غالب و روزی دهنده و تقویت کننده. {وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقِيتًا} (نساء/۸۵) و خدا بر هر چیز غالب و روزی رسان و نگهدارنده است.

مَقِيل: جای خواب وسط روز و قیلوله. استراحتگاه و خوابگاه. {حَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا} (فرقان/۲۴) بهترین محل استقرار و بهترین محل استراحت را بهشتیان در آن روز دارند.

مُقیم: اسم فاعل از اقام یعنی دائم و باقی و پاینده. {أَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُّقِيمٍ} (شوری/۴۵) آگاه باشید که ظالمان در عذابی همیشگی هستند.

مُكَاء: سوت زدن. صفیر و بانگی که از لبها به طریق مخصوص خارج شود. صدای انگشتانی که در هم کرده باشند. {وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَضْدِيَةً} (انفال/۳۵) نماز آنان نزد خانه خدا نیست، جز سوت زدن و کف زدن.

مَكَانَهُ: حالتی که صاحب منزلت در آن حال بسر می برد.

{اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ} (انعام/۱۳۵) هر چه که در توان دارید عمل کنید.

مُكَبِّ: به روی در افتاده. نگونسار. هم لازم است و هم متعدی. {مُكَبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ} (ملک/۲۲) نگونسار بر چهره خویش راه رود.

مَكَّة: اشتقاق آن از تَمَكَّكَتِ الْعِظَمُ است که به معنای بیرون آوردن مغز از استخوان می باشد، چرا که این شهر در وسط زمین واقع شده مانند مغز که در وسط استخوان است {وَأُيَدِيكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ} (فتح/۲۴) دستهای شما را از ایشان در نزدیک کعبه کوتاه کرد.

مُكَّث: تأنی و آهستگی و آرامی. درنگ و تدریج. {لَتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَىٰ مُكْثٍ} (اسراء/۱۰۶) برای آنکه بر مردم قرآن را با آهستگی و آرامی و تدریج قرائت کنی.

مَكْذُوب: دروغ. {ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرٍ مَكْذُوبٍ} (هود/۶۵) این وعده ای است که دروغ نمی تواند باشد.

مَكْر: چاره اندیشی. فریب و نیرنگ. تدبیر لطیف. حیلۀ پنهانی. {وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ} (فاطر/۴۳) اندیشه نیرنگ جز به صاحبش بر نمی گردد. {قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا} (یونس/۲۱) بگو تدبیر و مکر خدا بیشتر



و سریعتر است.

مُكْرِم: اسم فاعل از اکرام. یعنی گرامی دارنده. بزرگ شمرنده. احترام کننده. {وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ} (حج/۱۸) کسی را که خدا توهین کند دیگر برای او احترام کننده ای وجود ندارد.

مُكْرَمَةٌ: اسم مفعول از باب تفعیل یعنی گرامی داشته شده. محترم و بزرگ و منزّه داشته. {فِي صُحُفٍ مُكْرَمَةٍ} (عبس/۱۳) در صحیفه ها و نامه های گرامی و منزّه.

مُكْرَمُونَ: اسم مفعول از اکرام است. گرامی داشته شدگان {أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ} (معارج/۳۰) آنها در بهشتها گرامی داشته و محترمانند.

مَكْرُوه: ناپسند، ناخوشایند. {كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا} (اسراء/۳۸) همه اینها گناہانی است که نزد خداوند ناپسند است و نمی خواهد که بندگانش مرتکب شوند.

مَكْظُوم: غضبناک. محبوس و غمزده. {إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ} (قلم/۴۸) آنگاه که یونس در شکم ماهی پروردگار خود را ندا کرد در حالی که خشمگین و غم زده و اندوهگین بود.

ص: ۳۸۶

مُكَلِّبِينَ: اسم فاعل از تکلیب است، یعنی کسی که سگ را برای شکار تعلیم می دهد و تربیت می کند. سگبان. نگهدارنده سگهای شکاری و رها کردنشان به این هدف. {وَمَا عَلَّمْتُمْ مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ} (مائده/۴) و آنچه که از سگهای شکاری که برای شکار تعلیم داده اید.

مَكْنُونٌ: پوشیده شده به پوست. مصون از هر چیز. {كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ} (صافات/۴۹) حوریان بهشتی در سفیدی و لطافت گویا تخم شتر مرغی هستند که محفوظ می ماند، زیرا عادت شتر مرغ این است که تخم خود را زیر پر می پوشاند.

مِکْيَالٌ: وسیله ای که با آن پیمانہ می کنند. {وَلَا تَنْقُصُوا الْمِکْيَالَ وَالْمِيزَانَ} (هود/۸۴) پیمانہ و ترازو را کم نکنید.

مَکِيدُونَ: اسم مفعول است. یعنی نیرنگ خوردگان. {فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَکِيدُونَ} (طور/۴۲) کافران خود نیرنگ خوردگانند.

مَکِينٌ: صفت مشبہه است یعنی گرانمایه. صاحب جاه و منزلت. {إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَکِينٌ أَمِينٌ} (یوسف/۵۴) تو امروز در نزد ما با منزلت و امین هستی.

مَکَنَا: پا بر جا کردیم. توانا گردانیدیم. منزلت دادیم.

{مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ} (انعام/۶) ما آنها را در زمین مکانت و قدرت و منزلت دادیم.

مِلْأٍ چیزی که ظرف را پر کند. {فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا} (آل عمران/۹۱) از کافران، تمام زمین پر از طلا به عنون فدیة پذیرفته نمی شود.

مَلَأَ: اشراف و بزرگان قوم. {يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ} (نمل/۲۹) ای بزرگان.

مُلَاقَى: اسم فاعل است و جمع آن مُلَاقُونَ است. {يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ} (انشقاق/۶) ای انسان با زحمت و رنج به سوی پروردگارت حرکت می کنی و سرانجام او را ملاقات خواهی کرد. {أَنَّهُمْ مُّلاقُوا رَبِّهِمْ} (بقره/۴۶) آنان ملاقات کنندگان با خدایشان هستند.

مَلَّهَ: آیین. {وَاتَّبَعَ مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ} (نساء/۱۲۵) و از آیین ابراهیم پیروی کرد.

مُلْتَحِدًا: پناهگاه. جایگاه محکم. محلّ بازگشت. اسم مکان از التحد است. {وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا} (کهف/۲۷) به جز خدا ملجأ و پناهگاهی برای خود پیدا نخواهی کرد.

مَلَجًا: پناهگاه. آنچه که برای دفع خطر به آن پناهنده می شوند. {لَوْ يَجِدُونَ مَلَجًا} (توبه/۵۷) اگر می یافتند ملجاً و پناهگاهی ...

مُلَقِيَات: نازل کنندگان. افکنندگان. {فَالْمُلَقِيَاتِ ذِكْرًا} (مرسلات/۵) سوگند به فرشتگانی که وحی را نازل می کنند.

مُلَقِينَ: افکننده. اندازنده. {يَا مُوسَىٰ إِنَّمَا أَن تُلْقَىٰ وَإِنَّمَا أَن نَّكُونَ نَحْنُ الْمُلَقِينَ} (اعراف/۱۱۵) جادوگران گفتند: ای موسی، یا تو اول می اندازی یا ما نخست افکننده باشیم.

مَلَكُوت: عالم امر که جنبه باطنی عالم را دارد. {وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ} (انعام/۷۵) و اینچنین ما ملکوت عالم را به حضرت ابراهیم نشان می دهیم.

مَلُوم: اسم مفعول و جمع آن ملومون است: سرزنش شدگان. {فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ} (ذاریات/۵۴) تو سرزنش شده نیستی. {فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ} (مؤمنون/۶) آنها سرزنش شده نیستند.

مَلِي: زمان دراز. مَدَّتْ مَدِيدُ {وَأَهْجُرَنِي مَلِيًّا}

(مریم/۴۶) مدتی دراز از من جدا شو.

ملیک: از اسامی زیبای خداوند. یعنی پادشاه و صاحب اختیار. صیغه مبالغه است. {عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ} (قمر/۵۵) نزد خداوند صاحب اختیار مقتدر.

مُلِیم: اسم فاعل است یعنی سرزنش کننده. {وَهُوَ مُلِیمٌ} (صافات/۱۴۲) و او (یونس علیه السلام) خود را سرزنش می کرد.

مَمَات: مردن یا زمان مردن. {سَوَاءٌ مَّحِیَاتُهُمْ وَمَمَاتُهُمْ} (جاثیه/۲۱) زندگی و مرگ شما یکسان است.

مُتَمَرِّینَ: شک داران. شک پذیران. {فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَمَرِّینَ} (بقره/۱۴۷) حق از طرف خداست. شک و تردید به آن راه مده.

مُمرَّد: صاف و درخشان و صیقلی شده. {صَرَخَ مُمرَّدٌ} (نمل/۴۴) کاخی از بلور درخشان.

مُمرِّق: مصدر میمی است به معنای تمزیق یعنی پراکندن پس از جمع بودن. {إِذَا مُرِّقْتُمْ کُلَّ مُمرِّقٍ إِنْکُمْ لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ} (سبأ/۷) وقتی که بطور کامل از هم پاشیده و پراکنده شدید، بار دیگر بصورت جدیدی خلق خواهید شد.

مُمرِّسک: نگاه دارنده. بازگیرنده. {مَا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْرِسِکَ لَهَا} (فاطر/۲۱)

هر در رحمتی را که خدا برای آدمیان بگشاید، هیچ کس نمی تواند آن را باز گیرد.

مُطِرٌ: بارنده. {هَذَا عَارِضٌ مُّطِرٌنَا} (احقاف/۲۴) این ابر بارنده ماست.

مَمْنُونٌ: از مَنْ گرفته شده که در اصل به معنای قطع کردن و بریده شدن است. {أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ} (فصلت/۸) برای آنان پاداشی است غیر مقطوع و دائمی. یا بدون مَنّت و آزار.

مَنْ: نیکی کرد و نعمت بخشید. {لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ} (آل عمران/۱۶۴) خداوند به مؤمنان انعام فرمود.

مَنَاهُ: نام بتی در عرب جاهلیت بوده است. {وَمَنَاهُ الثَّلَاثَةُ الْأُخْرَى} (نجم/۲۰) و مناه که سومین بت است.

مُنَادٍ: آواز دهنده. {رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ} (آل عمران/۱۹۳) خداوندا، ما صدای منادی و آواز دهنده ای را شنیدیم که به ایمان فرا می خواند. گاهی برای تخفیف منادِ بدون یا می آید.

مَنَاصٍ: گریزگاه. فرار کردن. چاره. {وَلَاتِ حِينَ مَنَاصٍ} (ص/۳) و آنگاه هیچ راه فراری نیست.

مَنَاعٍ: بسیار منع کننده و بازدارنده و بخل ورزنده. {مَنَاعٍ}

لِّلْخَيْرِ { (ق/۲۵) بسیار مانع خیز.

مَنَاكِب: جمع مَنَكَب: شانه ها و دوشها و از آن برای زمین استعاره آورده شده است. {فَامَشُوا فِي مَنَاكِبِهَا} (ملک/۱۵) پس بر شانه ی زمین حرکت کنید.

مَنَام: خواب. خفتن. {وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ} (روم/۲۳) و یکی از نشانه های خداوند، خفتن شما در شب است.

مُنْتَصِر: انتقام گیرنده. دفع کننده. یاری دهنده. اسم فاعل از باب افعال است. {يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ} (قمر/۴۴) می گویند: ما جمعی یاری دهنده یا رفع کننده ایم.

مُنْتَهُونَ: باز ایستادگان. {فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ} (مائده/۹۱) پس آیا شما باز می ایستید؟

مُنْتَهَى: مصدر میمی یا اسم مکان: انتها یا مکان انتها. {إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى} (نجم/۴۲) پروردگارت منتها و محل رسیدن همه چیز در پایان است.

مُنْثُور: اسم مفعول نثر: پراکنده و افشانده. {لَوْ لَوْأَ مُنْثُورًا} (دهر/۱۹) مرواریدی پراکنده.

مُنْخَنَفَه: حیوانی را که خفه کنند و خون از تن آن بیرون نیاید. {وَالْمُنْخَنَفَةُ} (مائده/۳) و حیوان خفه.

مُنزِلُون: اسم فاعل: فرود آوردگان. {إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا} (عنکبوت/۳۴) ما بر اهل این قریه و دهکده عذاب آسمانی نازل می کنیم. البته گاهی مُنزل به معنای پذیرایی کننده است. {وَأَنَّا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ} (یوسف/۵۹) و من بهتر از هر کس از میهمانان پذیرایی می کنم.

مُنزِلین: فرستاده شدگان. {بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزِلِينَ} (آل عمران/۱۲۴) بوسیله سه هزار فرشته مددتان کند که فرستاده شده اند.

مِنْسَاءٌ: عصا. چوبدستی. {تَأْكُلُ مِنْسَأَتُهُ} (سبأ/۱۴) عصای او را می خورد.

مَنْسِكٌ: عبادت. شریعت. انجام کامل عبادت. مصدر میمی است از اسم زمان یا اسم مکان. جمع آن مناسک و اسم فاعل آن ناسک است. {لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسِيًّا كَمَا هُمْ نَاسِكُوهُ} (حج/۶۷) برای هر امتی، دینی و عبادتی قرار دادیم که پذیرندگان آن دین هستند (۱).

مَنْسِيٌّ: اسم مفعول: فراموش شده. نادیده. ترک شده. {وَوَكُنْتُ

ص: ۳۹۳

---

۱- اصل منسک محل عبادت است و مناسک حج هم از همین قبیل است، چرا که مواضع عبادت و قربانی هستند. فَإِذَا قَضَيْتُمْ مِّنَاسِكُمْ (بقره/ ۲۰۰)



نَسِيًّا مَّنْسِيًّا { (مریم/۲۳) و ای کاش من پیش از این واقعه جان سپرده و بدست فراموشی سپرده شده بودم.

مُنشآت: اسم مفعول است از انشاء، یعنی بادبان برافراشته. کشتی های دارای بادبان. {وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ} (رحمن/۲۴) به امر خداست کشتی های بادبان برافراشته چون کوه که در دریا در گردش هستند.

مُنشَرَّة: اسم مفعول از باب تفعیل: گسترده. سرگشاده. {صُحُفًا مُنشَرَّةً} (مدثر/۵۲) نامه هایی باز و سرگشاده.

مُنشَرین: اسم مفعول از باب افعال یعنی زنده شدگان. برانگیخته شدگان. {وَمَا نَحْنُ بِمُنشَرینَ} (دخان/۳۵) ما هیچگاه در قیامت محشور و زنده نمی شویم.

مَنْضُودٍ: چیده شدن بالای یکدیگر. {وَوَطَّحَ مَنْضُودٍ} (واقعہ/۲۹) و موز بر روی هم چیده شده.

مُنْفَطِرٍ: شکافته و پاشیده. {السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ} (مزمّل/۱۸) روزی که آسمان شکافته و پاشیده می شود.

مُنْفَكٍ: از انفکاک گرفته شده یعنی جدا شدن از چیزی که سخت به آن چسبیده است. {لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ} (بینه/۱) اهل کتاب و کافران از عقیده و دین

خودشان دست بردار و جدایی پذیر نیستند.

مَنْفُوش: از هم باز شده، مانند پشم و پنبه که اجزای آن از هم باز شده باشند. {كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ} (قارعه/۵) مانند پشم یا پنبه زده شده و حلاجی شده.

مُنْقَعِرٍ: از قعر بر آمده. پایانه هر چیز. {أَعْرَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ} (قمر/۲۰) گویا تنه درختان نخلی بودند که از ریشه درآمده اند. (چون ریشه قسمت انتهایی یک درخت است).

مُنْقَلَبٍ: اسم فاعل یعنی بازگشت کننده. {إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ} (اعراف/۱۲۵) ما به سوی پروردگارمان بازگشت می کنیم.

مَنْقُوصٍ: اسم مفعول یعنی کاسته شده و کاهش یافته. {وَإِنَّا لَمَوْفُوهُم نَصِيْبُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ} (هود/۱۰۹) و ما بهره آنها را بطور کامل و بدون کاهش می پردازیم.

مُنْكَرَةً: سرباز زننده. انکار کننده. {قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ} (نحل/۲۲) و قلبهای آنان منکر آن است.

مَنْوَعٍ: بخل ورزنده و باز دارنده. {وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا} (معارج/۲۱) وقتی به انسان مال و ثروت برسد بخل می ورزد و منع احسان می کند.

مَنْوَنٍ: زمان و روزگار. {تَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبٍ}

الْمُنُونِ { (طور/۳۰) ما حادثه مرگ او را (که حادثه روزگار است) انتظار می کشیم.

مِنْهَاجٍ: راه روشن و آشکار و مستمر و معلوم. {لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرَعَةً وَمِنْهَاجًا} (مائده/۴۸) برای هر یک از شما شریعت و راه روشنی قرار دادیم.

مُنْهَمِرٍ: اسم فاعل از انهمار: ریزان. روان. جاری در حالت فراوانی. باران و اشک فراوان. {فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ} (قمر/۱۱) پس درهای آسمانی را به آبی سخت ریزنده گشودیم.

مُنْبِئِينَ: رو آورندگان و بازگشت کنندگان. {مُنْبِئِينَ إِلَيْهِ} (روم/۳۳) و انابه کنندگان به سوی او هستند.

مُنِيرٍ: اسم فاعل از اناره باب افعال: نور دهنده. واضح و آشکار. {وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا} (فرقان/۶۱) و در آن برجها چراغی و ماه نور دهنده ای قرار داد.

مَوْؤَدَه: دختر زنده به گور شده. {وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ} (تکویر/۸) آنگاه که از دختر زنده به گور شده سؤال شود. و اذ در اصل به معنای سنگین ساختن چیزی به چیز دیگر است و چون دختر را زنده به گور می کردند و با

خاک گرانبارش می کردند مؤوده نامیده شده است.

مَوْئِل: اسم مکان است به معنای پناهگاه. گریزگاه. {لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا} (کهف/۵۸) و هرگز به غیر از خدا پناهگاهی نخواهد یافت.

مَوَاحِر: جمع مِأخِرَه است یعنی شکافنده آب از چپ و راست. صدای وزش باد. {وَتَرَى الْفُلُكَ مَوَاحِرَ فِيهِ} (نحل/۱۴) و می بینی که کشتی ها چگونه سینه دریا را می شکافند و به سوی مقصد حرکت می کنند.

مُوقِع: اسم فاعل است از باب مفاعله: سقوط کننده و افتاده در آتش. {فَطَنُّوا أَنَّهُمْ مُوقِعُوهَا} (کهف/۵۳) و یقین کردند که در آن افتادنی هستند.

مَوَاقِع: جمع مَوْقِع. اسم مکان یا مصدر میمی: محل ها یا فرود آمدن ها. {فَلَمَّا أَقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ} (واقعہ/۷۵) سوگند به مکانهای نزول یا به فرود آمدن ستارگان.

مَوَالِي: جمع مولى: ورثه. پسرعموها. دوستان و عموزادگان. آزادشدگان و هم سوگندان. {وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَّ مِنْ وَرَائِي} (مریم/۵) من می ترسم از پسرعموهایم پس از خودم.

مَوْبِق: جای هلاک شدن یا هلاکت. عداوت. وادی در جهنم

که پر از چرک و خون است. {وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا} (کهف/۵۲) و مابین آنها دشمنی قرار می دهیم. یا بین مؤمنان و کافران وادی عمیقی قرار می دهیم.

مَوْتَه: مصدر است برای یک مرتبه: یعنی یک مرگ. {إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى} (دخان/۳۵) ما جز این مرگ نخستین دیگر در قیامت زنده نخواهیم شد.

مَوْثِق: عهدی استوار. {تَوْتُونَ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ} (یوسف/۶۶) به نام خدا پیمانی بدهید.

مَوْر: به شتاب رفتن و برگشتن. {يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا} (طور/۹) روزی که آسمان به سرعتی عجیب بگردد.

مَوْرِيَات: آتش افروزان. {فَالْمَوْرِيَاتِ قَدْحًا} (عادیات/۲) قسم به اسبهایی که با سُمّ خویش آتش و جرقه بر اثر اصطکاک با سنگها می افروزند.

مُوسِع: وصف از ایساع است: کسی که در گشایش و نعمت بسر می برد و هم از باب افعال: گستراننده. {وَوَعَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرُهُ} (بقره/۲۲۶) و فراخ دست باید به اندازه توانایی خود بدهد.

مَوْضُونَه: از وَضِن گرفته شده: محکم بافته شده و بهم

پیوسته و برهم نهاده شده. {عَلَى سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ} (واقعہ/۱۵) بهشتیان بالای تخت هایی بافته شده از گوهر می نشینند.

مَوْطِيٌّ: مصدر میمی: گام نهادن. یا اسم مکان: قدمگاه. {وَلَا يَطُؤُونَ مَوْطِئًا} (توبه/۱۲۰) یعنی در هیچ قدمگاه قدمی نمی گذارند. یا هیچ گامی بر نمی دارند.

مَوْعِدٌ: وعده. زمان یا مکان وعده. جایگاه و مقر. {وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا} (کهف/۵۹) و ما برای وقت هلاکت آنها زمانی معین کردیم.

مَوْعِدَةٌ: خبر دادن نوید. اسمی است که به جای مصدر نهاده شده. {إِلَّا عَنِ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا} (توبه/۱۱۴) مگر به خاطر نویدی که قبلاً به او داده بود.

مَوْفُورٌ: کامل شده. بسیار فراوان. {فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَّوْفُورًا} (اسراء/۶۳) جهنم کیفر شما به عنوان کیفری تام و تمام است.

مُؤْفُونٌ: اسم فاعل از باب افعال: وفا کنندگان به پیمان. {وَالْمُؤْفُونِ بَعْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا} (بقره/۱۷۷) وفا کنندگان به عهدشان وقتی که پیمانی ببندند.

مُوقِدَةٌ: آتش افروخته شده. {نَارُ اللَّهِ الْمُوقِدَةُ} (همزه/۶) آتش الهی که برافروخته است.

مَوْقُوت: وقت معین شده. {إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا} (نساء/۱۰۳) نماز برای مؤمنان در وقتی معین نوشته شده است.

مَوْقُودَه: اسم مفعول از وَقَدَ: زدن حیوانات تا حد سست شدن و مردن. یعنی حیوان کتک خورده ای که بر اثر آن مرده است. {وَالْمَوْقُودَةُ} (مائده/۳) و حیوان موقوده حرام است.

مَوْقُوف: بازداشت شده. {إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ} (سبأ/۳۱) وقتی که ظالمان در پیشگاه خداوند بازداشت شده اند.

مُيَوَّلِي: اسم فاعل از باب تفعیل: برگرداننده. معین کننده. {وَلِكُلِّ وَجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّيُّهَا} (بقره/۱۴۸) هر کسی دارای سمت و گرایشی است که او برگرداننده و تعیین کننده آن می باشد.

مُوهِن: سست کننده. اسم فاعل است از باب افعال. {وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ} (انفال/۱۷) و خداوند سست گرداننده مکر کافران است.

مهَاد: مکان آماده برای زندگی. {أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا} (نبا/۶) آیا زمین را مکان آماده برای زندگی قرار ندادیم.

مُهَان: اهانت شده. خوار شده. {وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا} (فرقان/۶۹) در عذاب به خواری جاوید است.

مَهْجُور: دور شده. {وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا} (فرقان/۳۰) پیامبر می گوید: خداوندا، این قوم این قرآن را مهجور قرار دادند.

مَهْزُوم: شکست خورده. {جُنْدٌ مَّا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ} (ص/۱۱) در آنجا لشکر کوچکی شکست خورده بود.

مُهْطِعِينَ: اسم فاعل از أَهْطَعَ: شتابنده به سوی چیزی با حال خواری و ترس و فروتنی. {مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ} (قمر/۸) به سوی دعوتگر به جهت اجابت با شتاب و ترس می روند.

مَهْلٌ: مهلت بده. آهستگی و نرمی کن. {فَمَهْلٍ الْكَافِرِينَ} (طارق/۷) پس کافران را مهلت بده.

مُهْلٌ: مس و یا سرب و یا آهن گداخته. {وَإِنْ يَسْتَعْجِلُوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ} (کهف/۲۹) اگر طلب آب بکنند، آبی چون مس گداخته به آنها داده خواهد شد.

مَهْلِكٌ: زمان هلاکت. {مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ} (نمل/۴۹) ما گواه و شاهد بر زمان هلاکت اهل آن



مَهْلِكٌ: هلاک کردن یا هلاک شدن. {وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا} (کهف/۵۹) و ما برای هلاکت آنها وقتی معین کردیم.

مَهْمَا: از اسماء شرط است به معنای هرچه، هرطور. {وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ} (اعراف/۱۳۲) و گفتند: هرچه برای ما معجزه بیاوری ...

مَهِيلٌ: پراکنده. فروریخته. روان شده. زیر و زبر شده. {كَثِيْبًا مَهِيْلًا} (مزمّل/۷۳) تپه روان شده و پراکنده.

مُهَيِّمٌ: از اسامی زیبای خداوند است: نگهبان برتر و دارای تفوق. امین. بخشنده امن و امان. {الْمُؤْمِنُ الْمُحَيِّمُ} (حشر/۲۳) خداوند مؤمن و نگهبان جهان و جهانیان. {مُضَيِّدًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ} (مائده/۴۸) این قرآن تصدیق کننده و سلطان کتب پیشین است.

مُهَيِّنٌ: خوار کننده. رسوا سازنده. {عَذَابٌ مُهَيِّنٌ} (بقره/۹۰) عذابی خوار کننده.

مَهِيْنٌ: خوار و بیمقدار و ناچیز. سست. ضعیف. {مَنْ مَاءٌ مَهِيْنٌ} (سجده/۸) از آبی و سست ناچیز.

مَيِّتٌ: مخفّف مَيِّت یعنی مرده. {أَوْ مَنْ كَانَ}

مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ { (انعام/۱۲۲) آیا کسی که مرده (جهل و گمراهی) بود پس او را زنده گردانیدیم و ...

مَيْتَهُ: مردار. {وَأَيُّهُ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ} (یس/۳۳) و نشانه ای برای آنان زمین مرده است که ...

میثاق: بر وزن مفعال پیمان، از کلمه وثوق که در اصل موثاق بوده و بواسطه کسره ماقبل به یاء تبدیل شده است. {وَمِيثَاقَهُ  
الَّذِي وَاتَّقَكُمْ بِهِ} (مائده/۷) و میثاق (درک فطری توحید و عدل ... براهین و دلایل عقلی و شرعی ... پیمانهای که پیامبران از  
امم خود گرفته اند) خدا را که از شما گرفت.

میراث: آنچه از مرده می ماند. اصل آن موراث بوده که واو به یاء بدل گردیده است. {وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ {  
(حدید/۱۰) و برای خداست میراث آسمانها و زمین.

مَيْسِرَةٌ: از یسر به معنای فراخ دستی و توانایی است. {فَنظَرْنَا إِلَى مَيْسِرَتِهِ} (بقره/۲۸۰) پس تا وقت توانایی باید به او مهلت داد.

مَيْسُورٌ: نرم و نیکو و سهل و آسان. {فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا} (اسراء/۲۸) و نرم به آنها بگو.

میعاد: زمان یا مکان وعده. {قُلْ لَكُمْ مِيعَادُ يَوْمٍ} (سبأ/۳۰) بگو وعده گاه شما روزی است که ...

میقات: هنگام سررسید یا آغاز کار. وعده گاه زمانی یا مکانی. {إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ كَانَ مِيقَاتًا} (نبا/۱۷) روز داوری هنگامی معین و مقرر است.

میل: انحراف از راه میانه به سمت چپ یا راست. کج شدن. حمله کردن. دل بستگی به چیزی داشتن. {وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا} (نساء/۲۷) و کسانی که هوسها را پیروی می کنند، می خواهند که به انحراف بزرگی مبتلا شوند.

میله: یک مرتبه حمله کردن. {وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوِ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً} (نساء/۱۰۲) کافران آرزو دارند که غافل شوید. تا یکباره بر شما حمله پیشوند.

میمنه: خوشی و برکت. {أَوْلَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ} (بلد/۱۸) آنان یاران دست راست و صاحبان یمن هستند.

## حرف نون

نادی: ندا کرد. {إِذْ نَادَى رَبَّهُ} (مریم/۳) وقتی که خدایش را خواند.

نازعات: اسم فاعل و جمع نازعه است. {وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا} (نازعات/۱) قسم به فرشتگانی که روح کافران را از بدن به سختی می‌کنند.

ناس: مردم. اصل آن أناس بوده که از انس گرفته شده و کم بر اثر کثرت استعمال همزه آن افتاده است. یا از نوس یعنی نوسان گرفته شده، چرا که مردم در روی زمین در آمد و شد هستند. و الف ناس بدل از واو است. و برخی گفته اند: قلب نسی است و اصل آن نسیان بوده است. {قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ} (اعراف/۱۵۸) بگو: ای مردمان.

ناشئه: یا مصدر است و یا اسم فاعل: برخاستن یا برخیزنده. {إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْءًا وَأَقْوَمُ قِيلاً} (مزمل/۶) بی گمان در ساعات شب و وقت برخاستن از برای نماز و عبادتی که در آن وقت حادث می‌شود، وفاق

ناشرات: پراکنده کنندگان. {وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا} (مرسلات/۳) قسم به ناشرات که به چند معنی است:

۱\_ فرشتگان که علوم و معارف را در جهان می پراکنند.

۲\_ بادهایی که ابرها را برای ریزش باران پراکنده میکنند.

۳\_ فرشتگانی که دلها را وقت آوردن وحی باز کنند.

۴\_ فرشتگانی که صحیفه های اعمال را بکشایند و نشر دهند.

ناشِطَات: جمع ناشطه از نَشِط یعنی آسان و سبک به کاری روی آوردن. بند را از پای برداشتن. ریسمان را گره زدن. گیرندگان جان به آسانی. {وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا} (نازعات/۲) قسم به فرشتگانی که جان اهل ایمان را به آسانی می گیرند.

نَاصِبَه: رنجکش. رنجدیده. {عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ} (غاشیه/۳) کوشای رنج کش است.

نَاصِيَه: موی پیش سر. رستنگاه مو. {مَّا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا} (هود/۵۶) هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه خداوند موی جلو سرش را گرفته (یعنی زمام اختیار او بدست خداست)

نَاصِرَه: اسم فاعل یعنی شادان و باطراوات. {وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ} (قیامت/۲۲) و چهره هایی در آن روز

شادان و خرمند.

نَاعِمَه: اسم فاعل و مؤنث است یعنی شاداب و خوش و خرم که شادی در چهره و رخسارش پیدا است. {وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ} (غاشیه/۸) چهره هایی در آن روز شادابند.

نَافِلَه: هر چیز زائد از خوبی و نیکی، مرتبه ای از کمال و فضل که مورد رغبت است، عبادات مستحبی، فرزند فرزند. {وَمِنْ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ} (اسراء/۷۹) شبانگاه نماز شب به عنوان نافلة بخوان. {وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً} (انبیاء/۷۲) به ابراهیم اسحق و یعقوب را به عنوان اضافه بر درخواست او دادیم.

ناقه: شتر ماده. جمع آن نوق و نیاق و انوق است. {نَاقَهُ اللَّهُ وَسُقِّيَاهَا} (شمس/۱۳) شتر خدا را و آب دادن آن را در نظر بگیرید و مراعات کنید.

نَاقُور: ابزاری که در آن می دمند چون شیپور. {فَإِذَا نُفِرَ فِي النَّاقُورِ} (مدثر/۸) وقتی که در شیپور دمیده شود.

نَاكِبُونَ: برگشتگان از راه. رو برگرداندگان و به طرف دیگر میل پیدا کنندگان. {الَّذِينَ لَمَّا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَّاكِبُونَ} (مؤمنون/۷۴) و کسانی که

ص: ۴۰۷

ایمان به آخرت ندارند، از صراط و راه راست رو برگردانیده اند.

نَبَات: آنچه از زمین چون گیاه می روید. {فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ} (انعام/۹۹) پس بواسطه آن رویاند و گیاه هر چیز را بیرون آورد.

نَبْتِهَال: از ابتهال گرفته شده: نفرین کنیم. {ثُمَّ نَبْتِهَالٌ فَنجَعَلْ لَعْنَهُ اللّٰهِ عَلٰى الْكٰفِرِيْنَ} (آل عمران/۵۵) پس بیایید ابتهال کرده و لعنت خدا را نثار کافران کنیم.

نَبِيْدًا: انداخت. دور افکند با تحقیر. سستی درباره چیزی کرد و حق را ادا نکرد. {نَبِيْدًا فَرِيْقٌ مِّنَ الَّذِيْنَ اٰتُوْا الْكِتٰبَ كِتٰبَ اللّٰهِ وَرَءَ ظُهُورِهِمْ} (بقره/۱۰۱) گروهی از کسانی که کتاب به آنها داده شده کتاب خدا را پشت سر افکندند.

نَبْرًا: می آفرینیم. {مَا اَصَابَ مِنْ مُّصِيبَةٍ فِى الْاَرْضِ وَلَا فِىْ اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِىْ كِتٰبٍ مِّنْ قَبْلِ اَنْ نَّبْرَ اَهَا} (حدید/۲۲) هیچ مصیبتی نیست که در زمین و خود انسان به او می رسد مگر آنکه قبل از آنکه آن را بیافرینیم در کتابی ثبت است.

نَبِيٌّ: پیغمبر. اگر با همزه باشد (نبئی) فاعیل به معنای فاعل یعنی خبر دهنده است از سوی خداوند. و یا به معنای مفعول یعنی خبر داده شده. و اگر با یاء مشدّد باشد (نبیّ) از نبیّ بلیغ تر است. {يٰۤا

أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا { (احزاب/۴۵) ای پیامبر ما تو را به عنوان شاهد و بشارت دهنده و هشدار دهنده فرستادیم.

نَجِيد: زمین سخت و بلند. واضح و آشکار. { وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ } (بلد/۱۰) دو راه آشکار و روشن و بلند را به آدمیان نشان دادیم.

نَجَس: صفت مشبهه از نَجَس به معنای ناپاک و پلید. { إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ } (توبه/۲۸) بت پرستان ناپاک و پلید هستند. (نَجَس نیز صفت مشبهه و به همین معناست).

نَجْم: ستاره، ولی در اصل به معنای طلوع است. و نیز مقدار و بهره از چیزی است که ارتباط با وقت و زمان داشته باشد. { وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى } (نجم/۱) قسم به ستاره وقتی که هبوط کند. و نیز به معنای گیاه بدون ساقه است. { وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ } (رحمن/۶) و هر نبات و درخت برای خداوند سجده می کنند.

نُحَاس: شعله بی دود. دود بدون شعله یا فلز. مس گداخته. { يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنُحَاسٌ } (رحمن/۳۵) زبانه ای از آتش و مس گداخته یا دود بر شما دو گروه (گناهکار جنی و انسی) فرود می آورد.



نَحْب: در اصل نذری را گویند که عمل به آن واجب باشد و گاهی کنایه از مرگ و مدت عمر است که گویا نذر لازمی است که بر عهده ی انسان است. {فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ} (احزاب/۲۳) پس برخی به نذر و عهد خود وفا کردند.

نَحْس: شومی و نامبارکی. {فِي يَوْمٍ نَّحْسٍ مُّسْتَمِرًّا} (قمر/۱۹) در روزی که شومی آن پیوسته بود.

نَحِسَات: جمع نحسه است. یعنی: شوم و نامبارک. {فِي أَيَّامٍ نَّحِسَاتٍ} (فصلت/۱۶) در روزهای نحس.

نَحْل: زنبور عسل. {وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ} (نحل/۶۸) پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد...

نَحْرَه: پوسیده. {أَنذَا كَنَّا عِظَامًا نَّحْرَةً} (نساء/۴) آیا آنگاه که استخوانهایی پوسیده باشیم.

نَخْلَه: واحد نخل: یک درخت خرما. {فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ} (مریم/۲۳) درد زایمان او را به تنه ی خرما کشانید.

نَخِيل: جمع نخل: درختان خرما. {وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ} (نحل/۱۱) و خرماها و انگورها.

نَدَاء: کسی را با صدا و آواز خواندن. {إِذْ نَادَىٰ رَبُّهُ نِدَاءً خَفِيًّا} (مریم/۳) وقتی که خدایش را در

خفا خواند.

نَدَى: یعنی مجلس و انجمن مشورت که در دارالندوه تشکیل می شده است. { اِی الْفَرِیقَیْنِ خَیْرٌ مِّمَّا وَ اَحْسَنُ نَدِیًّا } (مریم/۷۳) کدامیک از این دو فرقه مکان بهتر و مجلس آراسته تر دارند؟

نُذِر: مصدر است به معنای انداز. یعنی بیم دادن و آگاه کردن از عاقبت کاری. { عُدْرًا اَوْ نُذْرًا } (مرسلات/۶) به جهت عذر می آیند یا بیم دادن.

نُرِوْدُ: از رُود گرفته شده: چاره اندیشی، مطالبه. { سَیْرُوْدٌ عَنْهُ اَبَاهُ } (یوسف/۶۱) به زودی چاره ای می اندیشیم و او را با هر ترفندی که شده از پدرش مطالبه کنیم.

نُرِی: نشان می دهیم. باب افعال از رَأی است. { وَ كَذٰلِكَ نُرِیْ اِبْرٰهٖمَ } (انعام/۷۵) و این گونه به ابراهیم نشان دادیم.

نَزَع: فساد کردن میان دو نفر. { وَاِذَا يَنْزَعْنٰكَ مِنَ الشَّیْطٰنِ نَزْعًا } (اعراف/۲۰۰) و اگر بخواهد از طرف شیطان در تو وسوسه ای ایجاد شود برای فساد...

نُزُل: خوردنی و آشامیدنی که برای واردین و کسانی که به جایی فرود آمده اند تهیه می شود. { نُزُلًا - مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ } (آل عمران/۱۹۸) این یک نوع پذیرایی عالی از سوی خداوند است.

ص: ۴۱۱

نَزَلَهُ: یکبار. یک فرود آمدنی. {وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَلَةً أَخْرَى} (نجم/۱۳) او را یکبار دیگر دید.

نِسَاء: زنان. جمعی است که از لفظ خودش مفرد ندارد و مفرد آن امرأه می باشد. برخی گفته اند: نساء جمع نسوه است. {يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ} (احزاب/۳۲) ای زنان پیامبر.

نُسَارِعُ: شتاب می کنیم. {نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ} (مؤمنون/۵۶) در رساندن خیرات به آن ها شتاب می کنیم.

نَسْتَبِقُ: از استباق گرفته شده: نبرد در مسابقه. {ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ} (یوسف/۱۷) رفتیم تا مسابقه بگذاریم.

نَسْتَحِي: از حَى گرفته شده: زنده گذاردن. {وَنَسْتَحِي نِسَاءَهُمْ} (اعراف/۱۲۷) و زنان شما را زنده نگه می داریم. (۱)

نَسْتَدْرِجُ: از استدراج گرفته شده: گرفتن و مجازات مرحله به مرحله. {سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ} (اعراف/۱۸۲) آنها را از جایی که ندانند به تدریج و مرحله به مرحله می گیریم و مجازات می کنیم.

نَسْتَنْسِخُ: از استنساخ گرفته شده: رونویسی از نوشته. نقل

ص: ۴۱۲

---

۱- برخی گفته اند: از حیاء گرفته شده و به باب استفعال رفته و معنای ضدّ پیدا کرده است. بنابراین استحیاء یعنی پرده حیا را دریدن (غیائی کرمانی).

کردن مطالبی از روی نوشته ای دیگر. {إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ} (جاثیه/۲۹) همان اعمالی را که شما انجام می دادید نسخه بر می داشتیم.

نُشِخَ: رونوشت. دست نوشته. نوشته. (مطلب اصلی که از آن رونوشت شده است). {وَفِي نُشَيْخِنَا هُدًى وَرَحْمَةً} (اعراف/۱۵۴) در مکتوب آن برای اهل خشیت هدایت و رحمتی بود.

نُشِرَ: کرکس. نام یکی از بتها. {وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا} (نوح/۲۳) از یغوث و از یعوق و از نسر دست بردارید.

نُسِفَتْ: مجهول از نسف یعنی برکنده شد. پراکنده گردید. خرمن بر باد داده شد. {إِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ} (مرسلات/۱۰) آنگاه که کوهها از مکانهای خود کنده و پراکنده شوند.

نَشِيفَةً: از سَفَعٌ گرفته شده: با خواری کشیدن. در اصل نَشِيفَعُنٌ با نون تأکید خفیفه بوده که به صورت تنوین نوشته می شود. {لَنَشْفَعَنَّ بِالنَّاصِيَةِ} (علق/۱۵) قطعاً او را به پیشانی با خواری می کشیم.

نُسَيْكٌ: آنچه که برای خدا تقدیم می شود. اعمال عبادی. بندگی و پرستش. قربانی. جمع نَسِيكَةٌ است و خودش به نَسَائِكٌ جمع

بسته می شود. {قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ} (انعام/۱۶۶) بگو که نماز و اعمال عبادی و زندگی و مرگ من برای خداوند پروردگار عالمیان است.

نَسْل: شتافتن. پراکنده شدن. با شتاب خارج شدن. در اصل جدا شدن چیزی از چیز دیگر است و چون فرزند از پدر جدا می شود نسل نامیده می شود. {وَيُهْلِكُ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ} (بقره/۲۰۵) و حرث و نسل را نابود گرداند.

نَسِيخٌ: از سَلخ گرفته شده: برگرفتن، کندن، خارج کردن. {وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسِيَخٌ مِّنْهُ النَّهَارُ} (یس/۳۷) و نشانه آن ها این است که روز را مانند پوست از شب برمی کنیم.

نَسْلُكُهُ: وارد می کنیم. {كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ} (شعراء/۲۰۰) اینچنین در قلب های مجرمان قرآن را وارد کردیم.

نِسْوَةٌ: زنان. مفرد آن امرأه می باشد و از لفظ خود مفردی ندارد. {وَقَالَ نِسْوَةٌ} (یوسف/۳۰) و زنان شهر مصر گفتند: ...

نَسُوْقٌ: سوق می دهیم، می رانیم. {وَنَسُوْقٌ}

الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا { (مریم/۸۶) و ما تبھکاران را به سوی جھنم می رانیم تشنه کام.

نَسْوَى: از سَوَى گرفته شده: برابر می کنیم. {إِذْ نَسَّوْكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ} (شعراء/۹۸) آن گاه که شما را با خدای جهانیان برابر می کردیم.

نَسِي: فراموش کرد. ترک کرد. سبک شمرد. پنهان و گم شد. {وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ} (کھف/۵۷) و فراموش کرد آنچه را که از پیش انجام داده بود. {نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ} (توبه/۶۷) خدا را فراموش کردند و دستورهای او را سبک شمردند. خداوند هم آنها را به حال خود وا گذاشت.

نَسِي: فراموشکار. {وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا} (مریم/۶۴) و خدای تو فراموشکار نیست.

نَسِي: تأخیر انداختن. برخی گفته اند: مصدر است چون نذیر و برخی گفته اند: اسم است. {إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ} (توبه/۳۷) تأخیر ماه حرام، افزودن کفر است. .

نَسِيْر: از سَير گرفته شده: به حرکت درمی آوریم. {وَيَوْمَ نَسِيْرُ الْجِبَالِ} (کھف/۴۷) و روزی که کوه ها را به حرکت در آوردیم.

نَسِم: داغ می کنیم. نشان می گذاریم. {سَسَمُهُ عَلَىٰ}

الْخَرْطُومُ} (قلم/۱۶) بزودی بر بینی او داغ و نشانه ای می گذاریم که همیشه به آن شناخته شود.

نَشَأُ: بوجود آمدن. نو پیدا شدن. پرورش یافتن. آنچه که در شب پیدا شود. {وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى} (واقعه/۶۲) و شما تحقیقا آفرینش نخستین را می دانید که انتقال نطفه به علقه و تبدیل آن به مضغه و استخوان و... است.

نَشُدُّ: محکم و استوار می کنیم. {سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ} (قصص/۳۵) بازوی تو را به وسیله برادرت محکم خواهیم کرد.

نُشِرَتْ: از نشر گرفته شده: پراکندن. گشودن. پهن کردن. ازه کردن. {وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ} (تکویر/۱۰) وقتی که پرونده ها و نامه های عمل پراکنده شوند.

نُشُورٌ: حشر و بازگشت. برانگیختن از گورها. {وَالْيَوْمَ النُّشُورُ} (ملک/۱۵) بازگشت و برانگیختن شما از قبرها به سوی خداست.

نَصَارَى: پیروان دین حضرت عیسی علیه السلام. جمع نصرانی که برای مبالغه است و برخی گفته اند: جمع نَصْرَى و یا نَصْرَى است. و برخی گفته اند: منسوب به شهر ناصره است که محل پرورش حضرت عیسی علیه السلام می باشد و لذا حضرت عیسی علیه السلام را ناصری

می گویند. و شاید چون به کمک یکدیگر می شتابند نصرانی گفته می شوند و یا چون در جواب حضرت عیسی علیه السلام که فرمود: { مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ } (آل عمران/۵۲) گفتند: نحن انصار الله به چنین نامی خوانده شده اند. { مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا } (آل عمران/۶۷) ابراهیم علیه السلام نه یهودی بود و نه مسیحی.

نُصِبَ: تعب و رنج. مکروه و مشقت. { مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ } (ص/۴۱) شیطان مرا با رنج و عذاب لمس کرده است.

نُصِبَتْ: از نُصْبٍ گرفته شده: برافراشتن. شدت رنج و سختگی. بر زمین میخکوب کردن. رنجور کردن توسط بیماری. { وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ } (غاشیه/۱۹) و به کوهها بنگرید که چگونه برافراشته شده اند. و بر زمین چون میخ کوبیده شده اند. { لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا } (کهف/۶۲) و ما از این سفر رنج شدید بردیم.

نُصِيح: خیرخواهی و ارشاد به راهی که مصلحت است. خالص کردن نیت.. { وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصِيحِي } (هود/۳۴) اگر من به شما نصیحت می کنم و خیرخواهی می نمایم برای شما سودی نخواهد داشت.



نَضِيرَانِي: منسوب به عيسای ناصري، مسيحي. {مَا كَانَ اِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا} (آل عمران/۶۷) ابراهيم نه يهودی بود و نه مسيحي.

نُصُوح: مبالغه است يعنی خالص و پاک (۱). {تَوْبَهُ نُّصُوحًا} (تحریم/۸) و توبه کنید توبه ای خالص که دیگر به گناه برنگردید.

نَضَّاحَتَيَانِ: دو جوشنده و فوران کننده. {فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاحَتَانِ} (رحمن/۶۶) در آن دو بهشت دو چشمه جوشان است که از زمین فوران می کنند.

نَضَّيَجَتْ: از نُضِج گرفته شده: يعنی رسیدن به مطلوب. پخته شدن گوشت و رسیدن میوه. {كَلَّمَا نَضَّجَتْ جُلُودَهُمْ} (نساء/۵۶) هر گاه که پوستهای آنها پخته و بریان گردد...

نَضْرَه: آب و رنگ. شادابی و طراوت. {نَضْرَةً وَ نَعِيمًا} (دهر/۷۶) طراوت نعمت را می بینی.

نَضِيد: فعیل به معنای مفعول. چیده شده. {لَهَا طَلْعٌ نُّضِيدٌ} (ق/۱۰) دارای میوه های چیده شده بر روی هم.

نَطِيحَه: حیوانی است که بواسطه شاخ زدن حیوان دیگری

ص: ۴۱۸

---

۱- اصل نصوص به معنای خیاطی است، چرا که گناه پرده دین را پاره می کند و توبه آن را وصله می نماید.

بمیرد. {وَالنَّطِیْحَةُ} (مائده/۳) و حیوانی که به وسیله شاخ حیوان دیگر مرده (همچون مخنقه و موقوذه و متردیه حرام است).

نَظْرَه: مهلت دادن به بدهکار. {فَنَظَرَهُ إِلَى مَیْسَرِهِ} (بقره/۲۸۰) او را مهلت دهید تا توانایی پیدا کند.

نِعَاج: جمع نَجَعَه: گوسفند. {لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نِعَاجِكَ إِلَى نِعَاجِهِ} (ص/۲۴) به تحقیق که به تو ظلم کرده که می خواهد گوسفند تو را به گوسفند های خودش بیفزاید.

نُعَاس: آرامش و سستی و خواب سبک. {ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا} (آل عمران/۱۵۴) سپس نازل کردیم بر شما پس از غم و اندوه، خوابی آرام و پر امن.

نَعَجَه: میش ماده. و کنایه از زن نیز آمده است. {لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نِعَاجِكَ إِلَى نِعَاجِهِ} (ص/۲۴) به تو ظلم کرده که می خواهد میش تو را به میشهای خود ملحق سازد.

نَعْل: کفش. پاپوش. {فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ} (طه/۱۲) کفشت را بیرون بیاور.

نِعَم: جمع نعمه است. {وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ

نَعْمَهُ { (لقمان/۲۰) خداوند نعمتهای ظاهری و باطنی خود را بر شما سرازیر کرده است.

نَعْم: حرف جواب است که برای بیان سابق چه مثبت و چه منفی می آید. {قَالُوا نَعْم} (اعراف/۴۴) گفتند: آری.

نَعْم: شتر و گاو و گوسفند. {فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ} (مائده/۹۵) پس کیفر او حیوانی اهلی نظیر همان حیوانی که کشته است می باشد.

نَعْمًا: چه نیکوست، همان به. {إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ} (بقره/۲۷۱) اگر آشکارا صدقه بدهید که نیکوست.

نَعْمَاء: نعمتی که اثر آن در رخساره صاحب آن نعمت آشکار گردد. {وَلَئِنْ أَدْقْنَا نَعْمَاءَ بَعِيدَ ضَرَاءٍ مَسْتَه...} (هود/۱۰) و اگر ما به انسان پس از گرفتاری، نعمتی بچشانیم...

نَعْمَه: رفاه و آسودگی و خوشگذرانی و بهره مندی. {وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولَى النَّعْمَةِ} (مزمل/۱۱) مرا با تکذیب کنان متنعم و خوشگذران واگذار و اندکی مهلت به آنان بده.

نَعْمَه: هرگونه بهره ای که آدمی در زندگی از آن سود برد. خوشی که در دین و دنیا به انسان برسد. {وَأِنْ تَعَدُّوا

نِعْمَهُ اللَّهُ لَا تُحْصُوهُا { (نحل/۱۸) و اگر نعمتهای الهی را بخواهید بشمارید نمی توانید.

نعیم: نعمت و خوشی پایدار. {إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ} (انفطار/۱۳) نیکان در نعمت پایدارند.

نَفَّاثَات: جمع نفاثه صیغه مبالغه از نَفَث یعنی دمیدن در چیزی که آب دهان با آن ضمیمه شود. {وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ} (فلق/۴) بگو پناه می برم به خدا از شر زنانی که در گره ها می دمند تا جادو کنند.

نَفَاد: از بین رفتن. {إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ} (ص/۵۴) این روزی ماست که پایان ندارد.

نَفَرٌ: از محل خود دور شد. کوچ کرد. {فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ} (توبه/۱۲۲) چرا از هر طائفه ای گروهی کوچ نمی کنند؟

نَفْرُغٌ: از فراغ گرفته شده: آسودگی. پرداختن. {سَيَنْفَرُغُ لَكُمْ أَثِقَالُهَا} (رحمن/۳۱) ای دو گروه بزرگ قدر (جن و انس) به زودی به حساب کار شما خواهیم پرداخت.

نَفَقٌ: تونل و راهی است که در زمین برود. و به همین جهت لانه موش را نافقاه می گویند. {فَإِنِ اسْتِطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ} (انعام/۳۵) اگر بتوانی

راهی به درون زمین پیدا کن.

نَفَقَه: بخشش. هزینه زندگی. جمع آن نَفَقَات است. {وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ} (بقره/۲۷۰) و آنچه که از هزینه های زندگی انفاق کنید...

نُفُور: رمیدن. دور شدن از هدایت و فرار از حق. {وَلَوْ أَعْلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا} (اسراء/۴۶) از تو روی گردان شده و دور می شوند. برخی گفته اند: نفور جمع قیاسی نافر است مثل رکوع و سجود که جمع راکع و ساجد است پس معنا این است: در حالی که دور شونده اند از تو روی گردان هستند.

نَفِير: انصار و یاران مرد. اسم جمع است و جمع آن انفار می باشد. {وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا} (اسراء/۶) و شما را به مالها و فرزندانتان مدد می رسانیم و یاران شما را بیشتر می گردانیم.

نُقَب: دیوار را سوراخ کردن. راه تنگ در کوه. {وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا} (کهف/۹۷) نمی توانستند در سد ذوالقرنین سوراخی ایجاد کنند.

نَقْتِيس: زا اقتباس گرفته شده: گرفتن پاره ای آتش یا نور.

ص: ۴۲۲

{انظُرُونَا نَقْتِسِسْ مِنْ نُورِكُمْ} (حدید/۱۳) صبر کنید تا بهره ای از نور شما بگیریم.

نُقِرُّكَ: از قرء گرفته شده: خوانا می کنیم تو را. {سُنُقِرُّكَ فَلَا تَنَسَى} (اعلیٰ/۶) به زودی تو را خوانا خواهیم کرد که فراموش نکنی.

نَقُض: افساد و تباه ساختن چیزی محکم مثل طناب یا فتیله و مانند آن. {فَبِمَا نَقُضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ} (نساء/۱۵۵) بواسطه پیمان شکنی آنها...

نَقَع: غبار که به هوا پراکنده شود. بلند کردن صدا. فریاد و غوغا. {فَأَثَرُنَ بِهِ نَقَعًا} (عادیات/۴) پس بواسطه آن تاخت و تاز، غبار و غوغایی بر می انگیزند.

نَقَمُوا: انکار و خورده گیری و عیب جویی کردند. کینه جویی کردند. {وَمَا نَقَمُوا إِلَّا...} (توبه/۷۴) از آنان کینه بدل نگرفتند مگر به خاطر آنکه...

نقیر: فعیل به معنای مفعول است و چند معنی دارد:

۱\_ مقدار اندکی را گویند که مرغ با نوک خویش از زمین بردارد.

۲\_ اثری که مثل جای منقار است.

۳\_ سوراخ کوچکی که در چوب و پشت دانه خرما ایجاد شود.

۴\_ نقطه ای که بر پشت استخوان خرما باشد.

همه معانی چیز کوچک و اندک است. {وَلَا يُظَلِّمُونَ تَقِيرًا} (نساء/۱۲۴) به اندازه یک ذره به آنها ظلم نمی شود.

نُقِضُ: از کلمه قَيْض یعنی پوست بالایی تخم مرغ گرفته شده و سپس به معنای آماده ساختن. استیلا دادن و مقدر کردن آمده است. {نُقِضُ لَهُ شَيْطَانًا} (زخرف/۳۶) شیطانی برای او بر می انگیزانیم.

نکال: به معنای تنکیل: عقوبت کردن و کیفری که موجب عبرت دیگران باشد. {جَزَاءُ بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ} (مائده/۳۸) کیفری است از طرف خداوند در عوض کاری که دزد انجام می دهد.

نکد: چیز پست و کم فایده... آنچه که برای صاحبش شر باشد. {وَالَّذِي خَبَثَ لَآ يَخْرُجُ إِلَّا نَكَدًا} (اعراف/۵۸) و سرزمین خبیث و پلید جز اندک و بی فایده نمی رویاند.

نکر: نشناخت. وحشت کرد. {فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَآ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ} (هود/۷۰) وقتی که ابراهیم دید که دست میهمانان به سوی غذا دراز نمی شود، آنها را نا آشنا شمرد (از آنها وحشت کرد)

نُكِرَ: نشناختن و بیگانه شمردن. {لَقَدْ جِئْتَنَا نُكْرًا} (کهف/۷۴) کاری ناشایست و منکر انجام دادی.

نُكْسُوا: از نكس گرفته شده: سرنگونی، واژگونی. {ثُمَّ نُكْسُوا عَلَي رُؤُوسِهِمْ} (انبیاء/۶۵) سرها را پایین انداختند.

نَمَارِق: جمع نَمْرَقَه: بالش. پشتی کوچک. {وَنَمَارِقٍ مَّصْفُوفَةٌ} (غاشیه/۱۵) و بالشهای ردیف شده.

نَمِيل: اسم جنس جمعی است: مورچگان. مفرد آن نمله و جمع آن نِمال است. {قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمِيلُ} (نمل/۱۸) یک مورچه گفت: ای جماعت مورچگان...

نُمَلِي: از املاء گرفته شده: دادن. زمان دادن. {وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُطَمِّلُ لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ} (آل عمران/۱۷۸) پس نپندارند کسانی که کافر شدند که مهلت دادن ما به ایشان خیر آنان است.

نَمِيرٌ: طعام و خوراکی برای خانوار و عیال تهیه کردن. {وَنَمِيرٌ أَهْلَنَا} (یوسف/۶۵) و برای خانواده خود خوارو بار تهیه می کنیم.

نَمِيم: مصدر یا اسم مصدر است. سخن چینی کردن. آراستن سخن به دروغ. و اصل نمیمه آواز کوتاه و آهسته تراز حرکت چیزی و یا صدای قدم است. {هَمَّازٌ مِّثْلُ نَمِيمٍ}



(قلم/۱۱) انسان عیبجوی رونده برای سعایت و نَمّامی است.

نَسِيخٌ: چیزی را از میان بردن یا باطل کردن. باطل کردن حکمی و قرار دادن حکمی دیگر به جای آن. {مَا نَسِيخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا} (بقره/۱۰۶) هر آیه ای را که نسخ کنیم یا به تأخیر اندازیم (یا ترک کنیم) بهتر از آن یا مانندش را می آوریم

نُكْسِيهِ: واژگون می کنیم. بر می گردانیم. {وَمِنْ نُّعْمَتِهِ نُكْسِيهِ فِي الْخَلْقِ} (یس/۶۸) و هر کس را که عمر طولانی بدهیم توانایی او را بر می گردانیم و به ضعف می گراید.

نَوَاصِي: جمع ناصیه است. {فَتَوَخَّذْ مِنَ النَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ} (رحمن/۴۱) گناهکاران به موهای پیشانی و قدمها گرفته شوند.

نون: ماهی بزرگ. {وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا} (انبیاء/۸۷) یاد آر یونس علیه السلام صاحب ماهی را که غضبناک رفت.

نوی: جمع نواه: هسته ها. {فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى} (انعام/۹۵) رویاننده دانه و هسته ها.

نُهي: جمع نُهيه: عقل، چرا که انسان را از کار بد باز می دارد و نهی می کند. {إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّأُولِي

النُّهْيُ { طه/۵۴} در اینها نشانه هایی برای صاحبان عقل و خرد است.

ص: ۴۲۷



وابل: باران درشت قطره. {فَإِنْ لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ} (بقره/۲۶) اگر باران تند به آن نرسد، پس باران نرم و آهسته ای است.

وَاجِفَةٌ: از وجف گرفته شده: تند رفتن اسب و شتر. تپیدن دل و اضطراب. {قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ} (نازعات/۸) دل‌هایی از ترس هراسان تپیده و لرزانند.

وارد: کسی است که پیشاپیش قافله برای پیدا کردن آب و آوردن آن می رود. {فَأَرْسَلْنَا وَابِلًا يَأْتِيكُمُ الْبُرُوقُ يَمْسِرُ الْبُحَارَ ذَاتَ الْبُيُوتِ} (یوسف/۱۹) پس آب آور خویش را فرستادند. و نیز به معنای در آینده و داخل شونده و نزدیک شونده است. {وَإِنْ مِّنكُمْ إِلَّا وَابِلٌ يَمُرُّ بَيْنَ يَدَيْهِمْ} (مریم/۷۱) و هیچیک از شما نیست مگر آنکه وارد جهنم گردد.

وازره: وصف از وزر که مؤنث وازر می باشد. بردار {وَالْأَنْزِلُ وَالْأَنْزِلَةُ وَالْأَنْزِلَةُ وَالْأَنْزِلَةُ} (انعام/۱۶۴) هیچکس بار گناه دیگری را به عهده نمی گیرد.

واصب: واجب و لازم. دائم و ثابت. از وُصوب گرفته شده، ولی

اگر از وَصَب گرفته شده باشد به معنای بیماری مزمن و غیرقابل علاج است. {وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ} (صافات/۹) و برای آنها عذابی پایدار است.

وَاعِدْنَا: از باب مفاعله: قرار گذاشتیم. {وَاذِ وَاَعِدْنَا مُوسَى} (بقره/۵۱) وقتی که با موسی قرار گذاشتیم.

واق: اسم فاعل است: نگاه دارنده. {وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ} (رعد/۳۴) برای کافران هیچکس نیست که آنها را از عذاب الهی حفظ کند.

وال: سرپرست. پشتیبان. {وَمَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِنْ وَاٍ} (رعد/۱۱) جز خداوند کسی پشتیبان آنها نخواهد بود.

واهیته: از وهی است به معنای شکاف و پارگی در پارچه و چرم: سست شده پس از سختی و استحکام. {وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِیةٌ} (حاقه/۱۶) آسمان شکافته شود. پس در آن روز آسمان (مانند پنبه حلاجی شده) سست خواهد بود.

وَبَالَ: عقوبت. عذاب. {ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ} (حشر/۱۵) عقوبت کارشان را چشیدند.

وَبِيلٍ: شدید و سخت. {فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيَالًا} (مزمل/۱۶) ما هم او را به شدت گرفتیم.

وَتَيْنٍ: رگی در دل که خون بوسیله آن در بدن منتشر می شود و اگر بریده شود فوراً انسان می میرد. {وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ} (حاقه/۴۴/۴۵/۴۶) اگر مطلبی را که ما نگفته ایم بر ما ببندد، دست راست وی را قطع می کنیم و رگ دل او را می بریم.

وَوَاقٍ: بند استوار و ریسمان محکم که اسیران را به آن می بندند. {فَشُدُّوا الْوَتَاقَ} (محمد/ص/۴) پس ریسمان و طناب را محکم کنید.

وَجَبْتٌ: افتاد و سقوط کرد. {فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا} (حج/۳۶) وقتی که پهلوهای شتران بر زمین افتاد. کنایه از مردن است.

وُجْدٌ: وسع و طاقت و توانایی. {أَسِيكُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِّنْ وُجْدِكُمْ} (طلاق/۶) آنها را در همان منزل خویش که درخور توانایی شماست سکونت دهید.

وَجِلَّةٌ: بیمناک و ترسان. {وَوَقَلُّوهُمْ وَجِلَّةً} (احزاب/۶۹) قلبهایشان ترسناک است.

وَجْهَهُ: چیزی که با آن روبرو و مواجه می شوند، مثل قبله. جهت. روش. {وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ لَّهُ مُوَلِّيٰهَا} (بقره/۱۴۸) برای هر کسی سمتی است که روی به آن می گردانند.

وَجِيه: آبرومند در گاه خداوند. {وَوَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا} (احزاب/۶۹) نزد خدا آبرومند بود.

وَخَد: تنها ماندن. یکتایی. مصدر است که به جای اسم فاعل قرار گرفته و همیشه منصوب است و به ضمیر هاء اضافه می شود. {وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَخْدَهُ} (زمر/۴۵) آنگاه که خداوند به یکتایی یاد شود.

وَدَّ: دوست داشتن. {سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا} (مریم/۹۶) خداوند برای آنها دوستی در دل مردمان قرار خواهد داد.

وَدَّعَ: ترک نمود. از وی برید. {مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى} (ضحی/۳) خدایت هرگز تو را ترک نکرده است.

وَرَاءَ: پشت سر. به دنبال. {وَمِنْ وَّرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ} (هود/۷۱) و از پس اسحاق، یعقوب را، و گاهی به معنای پیش رو است. {وَوَكَانَ وَّرَاءَهُم مَّلِكٌ} (کهف/۷۹) و جلو آنها پادشاهی بود.

وَرَثَهُ: جمع وارث است. {وَاجْعَلْنِي مِنْ

وَرَّثَهُ جَنَّةِ النَّعِيمِ { (شعراء/۸۴) و مرا از وارثان بهشت پر نعمت قرار ده.

وَرِدَّ: آبی که تشنه وارد آن می شود. {وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ} (هود/۹۸) و چه بد آبشخوری است که وارد آن می شوند. و نیز به معنای بهره و نصیب است. {وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا} (مریم/۸۶) و گنهکاران را به سوی جهنم که بهره آنها است سوق می دهیم البته به معنای تشنه هم آمده که همین آیه چنین معنی می شود: و مجرمان را تشنه به سوی جهنم می رانیم.

وَرْدَه: سرخ رنگ. گلگون. شکوفه و گل که اغلب سرخ رنگ است. {فَكَانَتْ وِرْدَةً كَالدَّهَانِ} (رحمن/۳۷) آسمان مانند روغن دانه ته مانده سرخ فام است.

وَزَّرَ: بار گران و هر چیز سنگین. غم و اندوه فراگیر. {وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ} (انشراح/۲) و بار گران تو را از دوش برداشتیم.

وَزِيرٌ: کسی که در کارها به دیگری کمک می کند. بار گران کشور را به دوش می کشد. فعیل به معنای فاعل است. {وَأَجْعَلِ لِي وِزِيرًا مِّنْ أَهْلِي} (طه/۲۹) و برای من وزیری از خاندان خودم قرار بده.

ص: ۴۳۳



وَسَطْنَ: در میان واقع شدند. {فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا} (عادیات/۵) پس در میان دشمن درآمدند.

وُسْطَى: مؤنث وسط: میانه. {وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى} (بقره/۱۴۳) و نماز میانه را به پا دارید.

وَسَقَى: جمع کرد و فراهم آورد. {وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ} (انشقاق/۱۷) قسم به شب و آنچه را که جمع می کند. (از تاریکی ها یا حوادث شبانه)

وَسَوَّاسٍ: اسم مصدر یا صیغه مبالغه است: وسوسه گر و شیطان. {مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ} (ناس/۴) از شر وسوسه گر بسیار پنهان شونده که آشکار نباشد.

وَسْوَسَ: پنهانی اندیشه شررا القاء کرد. {فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ} (اعراف/۲۰) پس شیطان آن دو را وسوسه نمود.

وَصَفَى: بیان خصوصیات یک چیز بطور واضح و روشن.. {سَيَجْزِيهِمْ وَصَفَهُمْ} (انعام/۱۳۹) بزودی خود این توصیفات را جزای آنها قرار می دهیم.

وَصَلَّنَا: از وصل گرفته شده: پیوند دادن چیزی به چیزی دیگر. {وَلَقَدْ وَصَلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ} (قصص/۵۱) و ما این گفتار را برای آنان پی در پی آوردیم که...

وَصِيَّهٍ: اسم یا حاصل مصدر است از ایصاء یعنی سفارش

به کاری برای پس از مرگ. {مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ يُوصِي بِهَا} (نساء/۱۱) پس از انجام وصیتی که به آن سفارش کرده است.

وَصِيد: چهارچوب در و درگاه. غار و آستانه در. وصيد در اصل گیاهی است که ریشه هایش به هم پیوسته است و درگاه چون به خانه متصل است وصيد نامیده شده است. {وَكَلَّبَهُمْ بِأَسْطِ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ} (کهف/۱۱۱) و سگ آنها دستهای خود را در درگاه غار پهن کرده بود.

وَصِيْلَه: در جاهلیت رسم بود که اگر گوسفندی به یک شکم دو بچه نر و ماده با هم می زایید کشتن نر را حرام می دانستند مگر آنکه بمیرد و لذا آن را وصیله می گفتند. {وَلَا وَصِيْلَهٍ وَلَا حَامٍ} (مائده/۱۰۳) نه وصیله و نه حام.

وَضْع: معانی مختلفی دارد که بصورت‌های گوناگون عبارتند از:

۱\_ بار نهادن و زائیدن: {وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجْلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ} (طلاق/۴) مدت عده زنان حامله آن مقدار است که بچه خود را بزایند و بدنیا بیاورند.

۲\_ ایجاد کردن. {وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ} (رحمن/۱۰) و زمین را برای مردم ایجاد کرد.

۳\_ برداشتن. {وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ} (انشراح/۲) و بار

سنگین را از دوش تو برداشتیم.

۴\_ برپا داشتن. {وَوَضَعَ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ} (انبیاء/۴۷) و میزانهای حق را برپا می داریم.

۵\_ حاضر کردن. {وَوُضِعَ الْكِتَابُ} (کهف/۴۹) و کتاب و نامه عمل حاضر گردید.

۶\_ گذاشتن. {وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ} (غاشیه/۱۴) و تنگهایی نهاده و گذاشته شده است.

۷\_ به شتاب رفتن. {وَلَا تُضِعُوا خِلَالَكُمْ} (توبه/۴۷) برای فساد میان شما شتاب کردند.

وَطَوْ: پابرجایی و آرامش: ؟؟؟؟

وَطَر: حاجت، کام دل و شهوت جنسی. {فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا} (احزاب/۳۷) وقتی که نیاز جنسی زید برطرف شد.

وَعِيد: ترساندن. {مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ} (ق/۴۵) کسی که از تهدید من بترسد.

وفاق: مصدر است به معنای مطابقه و برابر کردن میان دو چیز که هر دو خواه در خوبی یا در بدی مانند هم هستند. {جَزَاءً وَفَاقًا} (نبا/۲۴) کیفر مطابق کردار است.

وَفَد: اسم جمع است و بر اوفاد جمع بسته می شود: گروهی

ص: ۴۳۶

که با کرامت برای حاجت نزد پادشاهی می آیند. {يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً} (مریم/۸۵) روزی که متقیان را به سوی خداوند با کرامت می آوریم.

وَقَا: حفظ کرد. مصدر آن وقایه است. {وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ} (دخان/۵۶) و خداوند آنها را از عذاب جهنم حفظ فرمود.

وَقَار: عظمت و بزرگی و بردباری. {مَّا لَكُمْ لَّا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا} (نوح/۱۳) چرا برای خداوند عظمت امید ندارید که از او حل مشکلات بخواهید.

وَقَب: روی آورد. داخل شد. {مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ} (فلق/۳) و از شرّ تاریکی شب وقتی که وارد شود و همه جا را فرا گیرد. (در اصل به معنای فرورفتگی و گودی در سنگ است و چون تاریکی شب تمام گوشه ها و زوایا و پستی ها را می گیرد به وقب تعبیر شده است)

وَقِر: بار سنگین. باری که در شکم باشد. {فَالْحَامِلَاتِ وُقُرًا} (ذاریات/۲) قسم به حمل کنندگان بار سنگین. (ابرهایی که باران سنگین دارند)

وَقَر: گرانی گوش و سنگینی آن. {وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا} (فصلت/۵) گویا در گوشهای آنها سنگینی است.

وَقَعَهُ: یکبار به وقوع پیوستن. {لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبُهُ} (واقعه/۲) برای اتفاق افتادن آن هیچ جای دروغ و تردیدی نیست.

وَقَفُوا: نگهداشته و منع از حرکت شدند. {وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ} (انعام/۲۷) اگر ببینی هنگامی که بر آتش بازداشت شده باشند.

وَقُودًا: هیزم و آتش گیره. {وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ} (بقره/۲۴) آتش گیره جهنم انسانها و سنگهاست.

وَكَزَّ: کسی را با مشت زد. با نیزه کسی را زد. {فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ} (قصص/۱۵) پس موسی علیه السلام قبطی را با مشت زد.

وَكَيْلًا: کارگزار. نماینده ای که عهده دار انجام کارهای کسی است. {وَنِعْمَ الْوَكِيلُ} (آل عمران/۱۷۳) و او بهترین وکیل است.

وَكَلْنَا: از باب تفعیل: کسی را برای انجام کاری گماشتن. {فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لِّيُشُوا بِهَا بِكَافِرِينَ} (انعام/۸۹) ما کسانی را می گماریم که کافر نشوند.

وَلَّ: فعل امر از تولیه که اگر خود بخود متعدی شود به معنای رو آوردن است. {فَقَوْلٌ وَجَهٌّ كَشَطْرِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ} (بقره/۱۵۰) رو به مسجدالحرام کن. و اگر با (عن)

متعدی شود به معنای رخ برگردانیدن است. {مَا وَلَاَهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمْ} (بقره/۱۴۲) چه چیزی آنها را از قبله خویش روگردان کرد. و گاهی حرف متعدی در تقدیر است. مثل: {بَعِيدَ أَنْ تُؤَلُّوا مُدْبِرِينَ} (انبیاء/۵۷) پس از آنکه رو می گردانید که (عن) در تقدیر بوده است و گاهی با (الی) متعدی می شود که در اینصورت نیز به معنای رو آوردن است. {لَوْلَوْأَإِلَيْهِ} (توبه/۵۷) قطعاً به سوی آن رو می آورند. و گاهی با (من) متعدی می شود که به معنای رو گرداندن است. {لَوْلَيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا} (کهف/۱۸) قطعاً از آنها روی گردان شد و فرار می کردی، و گاهی با (علی) متعدی می شود که به معنای اعراض است. {وَلَوْلَا عَلِيٌّ أَذْبَارِهِمْ} (اسراء/۴۶) اعراض می کنند و روی گردان می شوند

وَلِيٌّ: در اصل به معنای نزدیک است چنانکه وَلِيٌّ که مصدر است به معنای قرب و نزدیک شدن می باشد، اما به معانی دیگری چون دوست. سرپرست و یاور هم آمده است. {اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا} (بقره/۲۵۷) خداوند دوست و پشتیبان مؤمنان است. {فَلْيَمْلِكْ وَتِيَّهُ بِالْعَدْلِ} (بقره/۲۸۲) سرپرست او عادلانه املا کند.

ولیعجه: در اصل کسی را گویند که داخل در گروه و قومی

شود که از آنها نباشد، ولی به هرچه که داخل در چیزی شود که از آن چیز نباشد گفته می شود. {وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً} (توبه/۱۶) و غیر از خدا و پیامبر و مؤمنان کسی را ولیجه نمی گیرند. (همدم و محرم راز)

ولید: کودک. نوزاد. {قَالَ أَلَمْ تُزَيِّكْ فِينَا وَلِيدًا} (شعراء/۱۸) گفت: آیا تو را درحالیکه نوزاد بودی نپروراندیم؟

وُورِي: ماضی مجهول است از باب مفاعله: پنهان شده. پوشیده شده. {لِيُبَدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا} (اعراف/۲۰) تا عورت آنها را که از نظرشان پوشیده بود آشکار سازد.

وَهَاب: از نامهای زیبای خداوند و صیغه مبالغه واهب: بسیار بخشنده. {إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ} (آل عمران/۸) به درستی که تو بسیار بخشنده ای.

وَهَن: ضعف شد. سست گردید. {رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي} (مریم/۴) پروردگارا استخوان من سست گشت.

وَيَكَّأَنَّ: کلمه ای است که هنگام پشیمانی یا شگفتی یا حسرت و افسوس گفته می شود. {وَيَكَّأَنَّ اللَّهَ} (قصص/۸۲) چند معنی

دارد:

وَيْلٌ: شَرٌّ و هلاکت. وای. {وَوَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ} (همزه/۱) وای بر هر عیبجوی بدگوی.

وَيَلْتَنَا: ای وای بر ما. {يَا وَيَلْتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ} (کهف/۴۹) ای وای بر ما. این چه نامه عملی است.

وَيَلْتَنِي: ای وای. الف آن عوض یاء متکلم است: ای وای بر من. {يَا وَيَلْتَنِي أَلِدُّ} (هود/۷۲) وای بر من. آیا من می زایم؟

ص: ۴۴۱





هَأْوُمْ: جمع هاء است که اسم فعل است یعنی: بگیر. {هَأْوُمْ أَقْرَأُوا كِتَابِيَه} (۱) (حاقه/۱۹) بگیرید کتاب مرا بخوانید.

هَاتُوا: بیاورید. نزدیک کنید. {قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ} (بقره/۱۱۱) بگو دلیل خود را بیاورید.

هَاتَيْنِ: مرکب از ها تنبیه و تین یا تان اسم اشاره برای تنبیه مؤنث. {أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ} (قصص/۲۷) من می خواهم یکی از این دو دخترم را به عقد تو در آورم.

هَارٍ: فرو ریخته. اصل آن هائر بوده که پس از قلب به این صورت درآمده و وصف است. {عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ} (توبه/۱۰۹) بر پرتگاه سیلگاهی فرو ریخته.

هاروُت: هاروت و ماروت به گفته اکثر مفسران دو فرشته

ص: ۴۴۳

---

۱- هاء آخر آن سکت، برای وقف و بیان حرکت ماقبل می باشد. مانند ماهیه در و ما ادراک ماهیه .

بودند که به مردم سحر و راه ابطال آن را می آموختند تا سحر ساحران را باطل کنند. هر چند که از آن سوء استفاده گردید. {وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ} (بقره/۱۰۲) و آنچه که در سرزمین بابل بر هاروت و ماروت نازل گردید.

هارون: نام برادر موسی علیه السلام که در پیامبری با او شریک بود. گویند که وی در مصر بود و هنگام آمدن موسی علیه السلام به وی وحی شد که به استقبال او بیاید. {ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمُ مُوسَى وَهَارُونَ} (یونس/۷۵) آنگاه موسی و هارون را پس از آنها به رسالت برانگیختیم.

هامان: وزیر فرعون. {فَأَوْقَدَ لِي يَا هَامَانَ} (قصص/۳۸) ای هاهان (صدر اعظم) برای من بیفروز.

هامده: خشک و بی گیاه. پژمرده و در اصل به معنای فرونشستن چیزی است. {وَوَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً} (حج/۵) و می بینی زمین را که خشک و پژمرده است.

هاویه: اسم فاعل از هوی می باشد و از اسامی دوزخ: آتشی بسیار سوزان و گرم. {فَأُمَّهُ هَاوِيَةٌ} (قارعه/۹) جایگاه او هاویه است.

هَبْ: فعل امر از وَهَب است: ببخش. {وَوَهَبْ لَنَا مِنْ

لُدُنْكَ رَحْمَةً { (آل عمران/۸) و به ما ببخش از رحمتی که نزد توست.

هَبَاء: گرد و خاک و غبار که در موقع تابش آفتاب از روزنه دیده می شود. {فَكَانَتْ هَبَاءً مُتَّبِثًا} (واقعه/۶) کوهها مانند گرد و غبار پراکنده می شوند.

هَجْر: جدایی. {وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا} (مزمّل/۱۰) از آنها به شکل نیکویی جدا شو، و گاهی به معنای هذیان هم می آید. {سَامِرًا تَهْجُرُونَ} (مؤمنون/۶۷) و هذیان می گفتند. (۱)

هَدّ: ویران شدن با صدای شدید. {وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا} (مریم/۹۰) و کوهها در هم بشکنند و بیفتند.

هُدْمٌ: ویران شد و تخریب شد. {لَهُدْمٌ صَوَامِعُ وَبَيْعٌ وَصِلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ} (حج/۴۰) هر آینه ویران می شد صومعه ها و کنیسه ها و نمازها و مسجدها.

هُدْنًا: از هاد یهود گرفته شده یعنی برگشتیم. {إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ} (اعراف/۱۵۶) ما به سوی تو برگشتیم.

ص: ۴۴۵

---

۱- إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ . نیز جسارتی نابخشدنی است که عذاب ابدی را در بر دارد. (غیاثی کرمانی).

هُدُودٌ: شانه بسر. {مَا لِي لَا أَرَى الْهُدُودَ} (نمل/۲۰) چرا هدهد را نمی بینم؟

هَيْدَى: راهنمایی با مهر و محبت و صلاح کرد. {ثُمَّ هَيْدَى} (طه/۵۰) سپس هدایت کرد. و گاهی برای سرزنش می آید. {فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ} (صافات/۲۳) آنها را به سوی راه جهنم راهنمایی کنید.

هَرَبٌ: فرار از امر ناپسند. {وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا} (جن/۱۲) و ما هرگز با فرار خود او را عاجز نمی کنیم.

هَزَلٌ: یاوه گویی. سخنان بیهوده. شوخی. لاغری. {وَمَا هُوَ بِالْهَزَلِ} (طارق/۱۴) قرآن سخن بی فایده نیست.

هَزْمُوهُمْ: شکست داد و درهم کوبید آن ها را. {فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ} (بقره/۲۵۱) پس آنها را به اذن الهی درهم شکستند.

هَزُؤًا: مسخره کردن. سبک و بی ارج شمردن. {وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُؤًا} (کهف/۱۰۶) آنان آیات و پیامبران من را سبک و مسخره گرفتند.

هَزَى: از هز گرفته شده به معنای جنبانیدن. به سوی خود کشیدن. {وَهَزَى إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلِهِ} (مریم/۲۵) ای مریم، شاخه درخت خرما را به سوی خود بکش و بجنبان.

هَشِيم: ریز ریز شده و گیاه خشک و در هم شکسته. {فَأَصْبَحَ هَشِيمًا} (کهف/۴۵) پس گیاهی خشک و ریز ریز گردید.

هَضُم: کم کردن حقوق کسی. خشم گرفتن. ادا نکردن حق واجب. {فَلَمَّا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَمَّا هَضُمًا} (طه/۱۱۲) پس از ظلم و تضييع حقش نمی ترسد.

هَضِيم: فعيل به معنای مفعول: باریک و به هم پیوسته. {وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلَعَتْ هَضِيمٌ} (شعراء/۱۴۸) کشتزارها و نخلستانها که غنچه میوه آن باریک و لطیف و بهم پیوسته است.

هَكَذَا: مرکب از ها تنبيه و کاف تشبيه و ذا برای اشاره به مفرد مذکر. {أَهَكَذَا عَزُشْكَ} (نمل/۴۲) آیا این تخت تو نیست؟

هَلُمَّ: اسم فعل است در معنای امر که اگر لازم باشد به معنای بیاوید و اگر متعدی باشد یعنی بیاورید. {هَلُمَّ إِلَيْنَا} (احزاب/۱۸) بیاوید به سوی ما. {قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَ كُمْ} (انعام/۱۵۰) بگو گواهان خود را بیاورید.

هَلُوعٌ: سخت ناشکیبا. آزمند و حریص و بخیل. {إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا} (معارج/۱۹) آدمی بسیار حریص و کم صبر آفریده شده است.

هَمَّ: به چند معنی آمده است:

۱\_ عزم و تصمیم بر انجام دادن کاری. {إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ} (مائده/۱۱) آنگاه که گروهی تصمیم گرفتند که دستشان را به سوی شما دراز کنند.

۲\_ خطور در ذهن: {إِذْ هَمَّتْ طَّائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا} (آل عمران/۱۲۲) وقتی که دو گروه از شما به فکر افتادند که سست و پراکنده شوند.

۳\_ اندوه. {وَوَطَّأْنَهُ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ} (آل عمران/۱۵۴) و گروهی که غصه جان خود داشتند

هَمَّاز: بسیار غیبت کننده و بدگو. بر وزن مبالغه است برای کسیکه این عمل برای او عادت است. {هَمَّازٌ مَشَاءٌ بِنَمِيمٍ} (قلم/۱۱) بسیار بدگویی که برای تمامی و سعایت گام برمی دارد.

هَمَزَات: جمع همزه است یعنی وسوسه. اندیشه بد در دل افکندن. به شدت راندن. {أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ} (مؤمنون/۹۷) به تو پناه می برم از وسوسه های شیطان.

هَمَزَه: وزن مبالغه است: بسیار عیب جو و بد گوینده پشت سر. اشاره کننده به چشم. {وَيُلِّ لِكُلِّ هَمَزَهٍ لَمَزَهٍ} (قلم/۱۱)

(همزه/۱) وای بر هر عیجوی بد گوینده (همز در اصل دلالت بر فشردن و شکستن می کند و گویا عیجوجو انسان را تحت فشار قرار می دهد و او را می شکند)

هَمْس: مصدر است: آواز نرم و آهسته. پوشیده سخن گفتن که چیزی از آن فهمیده نشود. آهسته راه رفتن. {فَلَمَّا تَشَمَّعَ إِلَّا هَمْسًا} (طه/۱۰۸) پس از هیچکس جز صدایی زیر لب و آهسته نخواهی شنید.

هَنَا: اسم اشاره است برای مکان و همیشه ظرف واقع می شود و ها برای تنبیه بر آن وارد می شود. ههنا: اینجا. {إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ} (مائده/۲۴)، اینجا نشسته ایم.

هَنَالِكْ: اسم اشاره برای دور (هنا برای اشاره به نزدیک و هناک برای متوسط و هنالك برای اشاره به دور است) کاف آن برای خطاب و در اصل ظرف مکان است، ولی بیشتر در زمان بکار می رود. {هَنَالِكْ دَعَا زَكَرِيَّا} (آل عمران/۳۸) آن زمان بود که زکریا خدایش را خواند.

هَنِئًا: گوارا. آنچه که بی دسترنج بدست می آید. صفت مشبهه از هَنَاءه است. {فَكُلُوْهُ هَنِئًا مَّرِيئًا} (نساء/۴) پس آن را بخورید گوارا و بی رنج و زحمت.

هَوَاء: خالی از نیروی فهم، از تعقل عاری شده و بی گنجایش



برای چیزی. {وَأَفْنَدْتَهُمْ هَوَاءَ} (ابراهیم/۴۳) ستمکاران دل‌هایشان از تعقل خالی است و بی‌قرار و آرام.

هُود: برخی گفته‌اند: جمع هائد است برای مذکر و مؤنث. به معنای رجوع کننده به حق. قول دیگر: مصدر است برای مفرد و جمع آورده می‌شود مثل رجل صوم و قوم صوم. قول دیگر: یهود بوده و یا از آن حذف شده است. {وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى} (بقره/۱۱۱) و گفتند: وارد بهشت نمی‌شود مگر کسی که یهودی باشد یا نصرانی.

هُون: آرامش و وقار همراه با فروتنی و تواضع. {الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُونَاً} (فرقان/۶۳) آنانکه در روی زمین باوقار و آرامش و تواضع راه می‌روند.

هوی: سقوط کرد. هلاک شد. {وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى} (طه/۱۷) و هر که خشم و عذاب من بر او درآید به تحقیق سقوط کرده و هلاک شده است. البته به معنای طلوع و غروب هم آمده است. {وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى} (نجم/۱) قسم به ستاره آنگاه که غروب کند.

هیی: فعل امر از باب تفعیل از تهیئه، فراهم کن. {وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا} (کهف/۱۰) و

برای ما اسبابی مهیا گردان که براه راست هدایت شویم.

هَيْئَةٌ: شکل. صورت ظاهر. پیکر. طرز. {كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ} (آل عمران/۴۹) مانند شکل پرنده.

هَيْئَتٌ: اسم فعل: بیا. پیش بیا. نزدیک شو. {قَالَتْ هَيْتَ لَكَ} (یوسف/۲۴) زلیخا گفت: پیش بیا و از آنچه برایت مهیا شده کام بگیر.

هَيْهَ: مرکب از دو کلمه هی ضمیر مؤنث غائب و ه سکت که برای محافظت حرکت آخر زیاد می شود. {وَمَا أَدْرَاكَ مَا هَيْهَ} (قارعه/۱۰) و توجه می دانی که آن چیست؟

هَيْمٌ: شتر تشنه. دردی شبیه استسقاء که عارض شتر می شود و سیراب نمی گردد. جمع اَهِيمٌ و هَيْمَاءٌ است. برخی می گویند: هَيْمٌ جمع هَيْامٌ است یعنی ریگی که هر چه بر آن آب بریزند فرو رود و اثرش ناپدید شود. و اصل آن هَيْمٌ بر وزن حُمُرٌ است. {فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ} (واقعه/۵۵) پس می نوشند از آب گرم دوزخ مثل شتری که هر چه می آشامد تشنگی آن برطرف نمی شود.

هَيْئِنٌ: صفت مشببه هون است یعنی: آسان و بی رنج. سهل و کوچک. {قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيْئِنٌ} (مریم/۹) پروردگارت می گوید: این کار بر من آسان و بی زحمت است.

هَيْهَاتَ: اسم فعل است و معنای دوری را در بردارد: چه دور است. {هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعِدُونَ} (مؤمنون/۳۶) چه دور است،  
چه دور است آنچه وعده داده می شوید.

ص: ۴۵۲

## حرف یاء

يُؤَدُّ: از اُود گرفته شده. به مشقت می اندازد. {وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا} (بقره/۲۵۵) حفظ آسمان و زمین خدا را به مشقت نمی اندازد.

يُؤْلُونَ: سوگند یاد می کند. {لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نَّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ} (بقره/۲۲۶) مردانی که سوگند یاد می کنند در باره زنانشان که از آنها دور باشند باید چهار ماه صبر کنند.

يابس: خشک. {وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ} (انعام/۵۹) هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتابی آشکار موجود است.

يَأْتَلِ: کوتاهی و تقصیر می کند. {وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ} (نور/۲۲) صاحبان مال و ثروت نباید در حق مستمندان کوتاهی کنند. (سوگند بخورند که به خویشان و مستمندان عطا نکنند)

يَأْتِمُرُ: مشاوره و تصمیم گیری می کند. {إِنَّ الْمَلَائِئَةَ يَأْتِمُرُونَ} (قصص/۲۰) سران قوم درباره تو تصمیم گیری و مشاوره کردند. (از امر گرفته شده)

ياقوت: یکی از سنگهای قیمتی معدنی است که نوع سرخ و شفاف آن پر بهاتر است. {كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ} (رحمن/۵۸) گویا آن زنان مانند یاقوت و مرجان هستند.

يَأْلُونَ: کوتاهی و تقصیر می کنند. {لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا} (آل عمران/۱۱۸) در فساد شما کوتاهی نمی کنند.

يَأْنٍ: از آنی گرفته شده: نزدیک می شود. {أَلَمْ يَأْنٍ لِلَّذِينَ آمَنُوا} (حدید/۱۶) آیا برای مؤمنان وقت آن نرسیده و نزدیک نشده که ...

يُبَيِّنُكَ: از بتک گرفته شده: بریدن. {فَلْيَبَيِّنَنَّ أَدَانَ الْأَنْعَامِ} (نساء/۱۹) پس هر آینه گوشهای چهار پایان را می برند.

يَبْحَثُ: جستجو می کند. (در اصل بحث به معنای جستجوی در خاک است). {يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ} (مائده/۳۱) در زمین جستجو می کرد. (از بحث گرفته شده)

يَبْسُ: خشک. چیزی که تر بوده و سپس خشک شده.

{فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا} (طه/۷۷) پس برای آنها در دریا راهی خشک پدید آور.

يُبَصِّرُونَ: نشان داده می شود. {يُبَصِّرُونَهُمْ} (معارج/۱۱) به آنها نشان داده می شود.

يُنِيلِسُ: از بَلَس گرفته شده: قطع امید می کند، سخت و امانده و غمگین می شود. {يُنِيلِسُ الْمُجْرِمُونَ} (روم/۱۲) تبهکاران نومید و محروم می شوند.

يُبَيِّتُونَ: تصمیمهای شبانه می گیرند. {وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ} (نساء/۸۱) و خداوند تصمیمها و تدبیرهای شبانه آنها را می نویسد.

يُبَيِّتُونَ: شب زنده داری می کنند. {وَالَّذِينَ يَبِيَّتُونَ لِرَبِّهِمْ} (فرقان/۶۴) آنانکه برای خدا شب زنده داری می کنند. (از بیت گرفته شده)

يُبَيِّنُ: واضح و فصیح صحبت می کند. {وَلَا يَكَادُ يُبَيِّنُ} (زخرف/۵۲) او نمی تواند فصیح صحبت کند.

يَتَامَى: جمع یتیم است. {وَأِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى} (نساء/۳) اگر می ترسید که نتوانید در رابطه با یتیمان عدالت ورزید...

يَتَجَرَّعُهُ وَلَا: به زحمت می نوشد. {يَتَجَرَّعُهُ وَلَا}

يَكَادُ يُسِيغُهُ { (ابراهیم/۱۷) می نوشد آن را به زحمت و برای او گوارا نیست.

يَتَحَاكُمُوا: از حُکم گرفته شده: مرافعه و دعوا نزد کسی بردن { يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكُمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ } (نساء/۶۰) می خواهند که مرافعه و دعوی خود را نزد طاغوت ببرند.

يَتَخَبَّطُ: تباہ می کند عقل را. ناقص می کند عقل را. { الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ } (بقره/۲۷۵) مانند کسی که شیطان زدگان و دیوانگان عقل او را تباہ کرده اند (رباخوار بر می خیزد)

يَتَرُّ: از وتر گرفته شده: حق او را کم می کند. جفت او را طاق میکند. { وَلَنْ يَتَرَكَمُ أَعْمَالِكُمْ } (محمد/ص) خداوند اعمال شما را کم و بریده نگرداند.

يَتَرَجَعَا: باز می گردند. { فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا } (بقره/۲۳۰) اشکال ندارد که آن دو (زن و شوهر تازه از هم جدا شده) دوباره به نکاح باز گردند.

يَتَرَقَّبُ: می ترسد و اطراف او را می پاید. { خَائِفًا يَتَرَقَّبُ } (قصص/۲۱) در حال ترس اطراف را می پاید.

يَتَسَنَّهُ: از سنه گرفته شده: تغییر می یابد و فاسد می شود.

{فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ} (بقره/۲۵۹) به غذا و نوشیدنی ات بنگر که خراب و فاسد نشده است.

يَتَضَرَّعُونَ: فعل مستقبل از تضرع است. زاری می کنند. {فَأَخَذْنَا هُمْ بِالْأَسْأَةِ وَالضَّرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ} (انعام/۴۲) ما آنها را به بالا و مصیبت گرفتار کردیم تا شاید به درگاه خدا تضرع و زاری کنند.

يَتَعَدَّ: تجاوز می کند. {وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ} (بقره/۲۲۹) و هر کس از حدود الهی تجاوز کند.

يَتَغَامِرُونَ: باب تفاعل یعنی اشاره با چشم و ابرو و عیبجویی کردن. گوشه و کنایه زدن. {وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامِرُونَ} (مصطفین/۳۰) چون بر آنها گذشتند با چشم و ابرو به عیبجویی آن ها می پردازند.

يَتَفَيْئُ: بازگشت. {يَتَفَيْئُ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ} (نحل/۴۸) سایه هایش از راست و جوانب چپ برمی گردد.

يَتَمَطَّى: خرامان می رود و به خود می نازد. از باب تفعیل است. {ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى} (قیامت/۳۳) سپس به سمت خانواده اش با کبر و غرور و ناز می رود.



يَتَنَاجُونَ: از باب تفاعل یعنی با هم راز می گویند. {وَيَتَنَاجُونَ بِالْإِثْمِ} (مجادله/۸) و بر محور گناه با یکدیگر راز می گویند.

يَتَوَارَى: از باب تفاعل: پنهان می شود. {يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ} (نحل/۵۹) از مردم مخفی می گشت. {حَيْثِي تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ} (ص/۳۲) تا آنگاه که در پرده پنهان شد. (یا خورشید در پشت کوه پنهان شد، یا اسبها از او دور شدند).

يَتَوَلَّى: از باب تفاعل: به کار کسی قیام کردن. کار کسی را به عهده گرفتن. کسی را دوست و سرپرست گرفتن. {وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا} (مائده/۵۶) کسی که خدا و رسول و مؤمنان را دوست و سرپرست خود بگیرد... البته اگر با عن متعدی شود و یا در تقدیر باشد به معنای اعراض و روی گردانی است. {فَتَوَلَّى عَنْهُمْ} (اعراف/۷۹) پس از آنها اعراض کرد و رخ برگرداند. {وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا} (بقره/۲۰۵) و وقتی که رخ برگرداند می کوشد تا در زمین فساد کند. (البته ممکن است به این معنی باشد: هرگاه شوکتی یابد می کوشد تا فساد در زمین کند) و اگر با الی متعدی شود به معنای قصد کردن و توجه نمودن است. {فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ}

(قصص/۲۴) پس گوسفندان آنها را سیراب کرد و سپس به سوی سایه ای روی آورد. و اگر با باء متعدی شود به معنای اعراض و روی گردانی است. {فَتَوَلَّىٰ بُرْكِنَيْهِ} (ذاریات/۳۹) پس فرعون از حق روگرداند و به جانب خود برگشت. یا به نیروها و لشکر خود روی برگردانید.

يُثَخِّنَ: بسیار می کشد. کشتار فراوان می کند. {مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسَيْرَىٰ لَهُ حَتَّىٰ يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ} (انفال/۶۷) پیغمبری حق ندارد اسیر بگیرد مگر آن که کشتار فراوان کند.

يَثْرَبُ: نام مردی بود که مدینه النبی صلی الله علیه و آله و سلم را بنا نهاد و به نام خود او خوانده شد. {يَا أَهْلَ يَثْرَبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ} (احزاب/۱۳) ای اهالی یثرب در اینجا نمی توانید اقامت کنید.

يَثْنُونَ: برمی گردانند- می پیچانند. {أَلَا- إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ} (هود/۱۲) بر می گردانند سینه خود را و اعراض می کنند. {ثَانِي عِطْفِهِ} (حج/۹) پیچانده است شانه خود را.

يَجَاوِرُونَ: صدای گاو می دهند. زاری کردن در دعا می کنند. {إِذَا هُمْ يَجَاوِرُونَ} (مؤمنون/۶۴) آنگاه تضرع می کنند.

يَجَاوِرُونَ: از جَوْر گرفته شده: در کنار و همسایگی

می مانند. {ثُمَّ لَا يُجَاوِزُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا} (احزاب/۶۰) پس در همسایگی تو جز مدتی اندک نمی مانند.

يُجْبَى: فراهم می شود و گرد آوری می شود. {يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ} (قصص/۵۷) میوه ها از هر سمت در آنجا فراهم می آیند.

يَجْرُؤُ: می کشد {يَجْرُؤُ إِلَيْهِ} (اعراف/۱۵۰) می کشید آن را به سوی خودش

يَجْرِمَنَّ: قطع می کند، به گناه وادار می کند. و چون گناه رابطه انسان با خدا را قطع می کند جُزْم نامیده شده است. {وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَنْ تَعْتَدُوا} (مائده/۸)، مبادا دشمنی عده ای باعث شود که به گناه افتاده و عدالت را زیر پا بگذارید (از جُرم گرفته شده)

يُجْزَاةٌ: جزا داده می شود به او. (مجهول از جَزَى است) {ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى} (نجم/۴۱) پس جزا داده می شود جزایی کامل.

يَجْمَعُونَ: شتابان و پریشان می گریزند. {وَهُمْ يَجْمَعُونَ} (توبه/۵۷) و آنان با شتاب و از روی پریشانی فرار می کنند. (از جَمْع گرفته شده)

يُجَنَّبُ: از جنب گرفته شده: دور نگه داشته می شود. {سَيَجْتَنِبُهَا اللَّاتِقَى} (لیل/۱۷) زود باشد که پرهیزکارترین مردم از آتش جهنم دور نگه داشته شوند.

يُجِيرُ: از جور گرفته شده: پناه می دهد. {وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ} (مؤمنون/۸۸) او پناه می دهد، ولی به او پناه داده نمی شود.

يُحَاجُّوكم: حجت آوردن. {لِيُحَاجُّوكم بِهِ عِنْدَ رَبِّكم} (بقره/۷۶) تا با شما نزد خدایتان احتجاج کنند.

يُحَاوِرُهُ: از حور گرفته شده: گفتگو می کند با او. {وَهُوَ يُحَاوِرُهُ} (کهف/۳۴) در حالی که با او گفتگو می کرد.

يُحَبِّرُونُ: شادی و لذت می برند. {فَهُمْ فِي رَوْضِهِ يُحَبِّرُونَ} (روم/۱۵) آنها در باغی در شادمانی هستند.

يُحْفِكُمْ: از بیخ و بن بر می کند، مبالغه در چیزی می کند. {إِنْ يَسْأَلْكُمْوهَا فَيُحْفِكُمْ} (محمد/۳۷) اگر از شما صدقه خواهند بمبالغه است.

يُحْكُمُوكَ: از حکم گرفته شد: حکم و داور قرار می دهند تو را. {حَتَّى يُحْكُمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ} (نساء/۶۵) تا این که تو را به عنوان داور و حکم در مشاجرات خود

قرار دهند.

يَحْمُومٌ: دود گرم و سیاه. {وَوَظِلُّ مِّن يَّحْمُومٍ} (واقعہ/۴۳) و سایه ای از دود سیاه.

يُحْمَى: تافته می شود. {يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ} (توبه/۳۵) روزی که بر آن در آتش جهنم گذاخته می شود.

يُحُورُ: از حُور گرفته شده: باز گردید. وَ {ظَنَّ أَنَّ لَن يُّحُورَ} (انشقاق/۱۴) و گمان می کند که هرگز باز نمی گردد.

يُحُولُ: حائل می شود. {وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ} (انفال/۲۴) و بدانید که خداوند بین انسان و قلبش حائل می شود. (یعنی گاهی او را از اراده باز می دارد).

يَحِيفُ: از حَيْف گرفته شده: دامنگیر می شود. {أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ} (نور/۵۰) یا می ترسند که خداوند در داوری ستم کند و به یک طرف معین میل نماید؟

يَحِيقُ: از حَيْق گرفته شده: دامنگیر می شود. {وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ} (فاطر/۴۳)

ص: ۴۶۲

و نیرنگ زشت جز دامن صاحبش را نمی گیرد.

يَخْرُصُونَ: به گمان و تخمین چیزی می گویند. {إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ} (زخرف/۲۰) اینها به گمان خود سخن می گویند.

يَخْصِفَانِ: به هم می چسبانند و می پیوندند. {وَوَظْفًا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ} (اعراف/۲۲) آدم و حوا علیه السلام شروع به چسباندن برگ درختان بهشت به خود کردند (تا عورتشان پیدا نباشد).

يَخْصِمُونَ: از خضم گرفته شده: جدال و کشمکش می کنند. {وَهُمْ يَخْصِمُونَ} (یس/۴۹) و آن ها جدال و کشمکش می کنند.

يُخَيَّلُ: به نظر آمد. {يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى} (طه/۶۶) و به نظر می آمد که عصاها و طنابها به خاطر سحر آنها حرکت می کنند.

يَدٌ: دست. در اصل یدای بوده و یاء افتاده است و تشبیه آن یدان و جمع آن ایدی است. {وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ} (مائده/۶۴) یهودیان گفتند: دست خدا بسته است. دستهای خودشان بسته باد...

بلکه دو دست خدا گشاده است ...

يُدْسُ: پنهان می کند. {أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ} (نحل/۵۹) یا آنکه او را در خاک پنهان کند.

يُدْعُ: می راند. {الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ} (ماعون/۲) آنکسی که یتیم را می راند.

يُدْمَعُ: می کوبد و خورد می کند. {فَيَدْمَعُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ} (انبیاء/۱۸) باطل را بوسیله حق می کوبد.

يُدْنِنُ: چادر به خود می پیچد. {يُدْنِنَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ} (احزاب/۵۹) زنان و دختران باید چادر خویشان را در خویش پیچند.

يُدْهِنُونَ: نرمی و ساخت و پاخت بر خورد می کنند.. {وَوَدُّوا لَوْ تَدَّهِنُ فَيُدْهِنُونَ} (قلم/۹) دوست دارند که با آنها بسازی.

يَذَرُ: وا می گذارد. رها می کند. {وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ} (اعراف/۱۸۶) خدایان شما را وا می گذارد.

يُرَائُونَ: از کلمه رأی گرفته شده: خودنمایی می کنند، نشان می دهند. {الَّذِينَ هُمْ يُرَائُونَ} (ماعون/۶) آنان که ریا می کنند و کار خود را به دیگران نشان می دهند.

يَرْتَعُ: می چرد. {يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ} (یوسف/۱۲) بچرد و بازی کند.

يُرْدُوا: از ردی گرفته شده: هلاک و ساقط می کنند. {لِيُرْدُوهُمْ} (انعام/۱۳۷) تا آن ها را هلاک و ساقط کنند.

يَزْمُونَ: تهمت می زنند. {وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ} (نور/۴) کسانی که به زنان شوهردار مؤمن تهمت می زنند.

يُزَوُّوا: فعل مجهول از ارائه است. یعنی نشان داده شوند. {لِيُزَوُّوا أَعْمَالَهُمْ} (زلزال/۶) تا اعمالشان به آن ها نشان داده شوند.

يُزَجِّجِي: از جایی به جایی می راند. {يُزَجِّجِي لَكُمْ الْفُلُكَ فِي الْبَحْرِ} (اسراء/۶۶) کشتی را برای شما می راند در دریا.

يَزِرُونَ: برداشتن بار سنگین. گناه (که بر صاحبش سنگین است) {أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ} (انعام/۳۱) آگاه باشید که بد چیزی حمل می کنند و بدوش می کشند.

يَزِفُونَ: شتاب می کنند. {فَأَقْبِلُوا إِلَيْهِ يَزِفُونَ} (صافات/۹۴) روی بدو کردند شتابان.

یس: بر اساس احادیث متواتر، یس نام مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم



است. {یس/ ۱۹} برخی گفته اند مخفف یا سید المرسلین است. یعنی، ای سید پیامبران.

يُسَاقُونَ: از سَوق گرفته شده: رانده می شوند. {كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ} (انفال/۶) گویا آنان به سوی مرگ سوق داده و رانده می شوند.

يَسْتَبُؤْنَ: دشنام می دهند. {وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ} (انعام/۱۰۸) به کسانی که خدا را نمی پرستند دشنام ندهید که آنها هم خدا را جاهلانانه دشنام می دهند.

يَسْتَحْيِي: از استیحاء گرفته شده: شرمگین بودن. زنده گذاشتن. {إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا} (بقره/۲۶) خداوند شرم ندارد از اینکه به پشه یا کمتر از آن مثال بزند. {وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَ كُمْ} (اعراف/۱۴۱) و زنان شما را زنده نگه می داشتند.

يَسْتَسْخِرُونَ: دعوت به مسخره کردن دیگران می کنند. {وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ} (صافات/۱۴) و وقتی که معجزه ای را ببینند مردم را به تمسخر دعوت می کنند.

يَسْتَصْرِخُ: از صَرَخ گرفته شده: فریاد خواهی، فریاد یاری

خواستن. {فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصِرُّهُ} (قصص/۱۸) پس آن کسی که دیروز از او یاری خواست، از او کمک خواست.

يَسْتَعِيبُوا: آشتی خواستن. {وَإِنْ يَسْتَعِيبُوا فَمَا لَهُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ} (فصلت/۲۴) اگر آشتی بطلبند خبری از آشتی برای آنها نیست.

يَسْتَعِجِلُونَ: به شتاب چیزی می خواهند. {وَيَسْتَعِجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ} (حج/۴۷) عذاب را با عجله از تو می خواهند.

يَسِئُ تَغِيثُونَ: یاری می خواهند. {وَإِنْ يَسِئُ تَغِيثُوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ} (کهف/۲۹) و اگر از شدت عطش شربت آبی درخواست کنند به آنها آبی جوشان می دهند چون فلز گداخته.

يَسِئُ تَفْتِحُونَ: در آیه شریفه {وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ} (بقره/۸۹) چند معنی دارد: ۱\_ طلب یاری و پیروزی از خداوند. (یهود قبل از آمدن پیامبر از خداوند طلب پیروزی می کردند) ۲\_ اعلام نصرت و مدد. (به مشرکان عرب اعلام می کردند که این پیامبر به یاری ما خواهد آمد) ۳\_ استعلام و طلب نشانه های وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. (از بزرگان خود نشانه های پیامبر را

می پرسیدند تا وقتی که آمد به او ایمان بیاورند) ۴\_ درخواست محاکمه با کفار عرب. (از خدا می خواستند که آنها را با کفار عرب محاکمه کند)

يَسْتَفْتُونَكَ: فتوا می خواهند از تو. {يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ} (نساء/۱۲۷) درباره زنان از تو فتوا می خواهند.

يَسْتَقْدِمُونَ: در خواست تقدّم می کنند. {وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ} (اعراف/۳۴) طلب تقدّم نمی کنند.

يَسْتَبْشِرُونَكَ: طلب آگاهی می کنند. خبر پرسیدن. در جستجوی خبر برمی آیند. {وَيَسْتَبْشِرُونَكَ أَحَقُّ هُوَ} (یونس/۵۳) و از تو پرسش می کنند که آیا آن حق است؟

يَسْتَكْحَهُا: در طلب زناشویی می باشد. {إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَكْحَهُا} (احزاب/۵۰) اگر پیامبر بخواهد که او را به زناشویی بطلبد.

يَسْتَكْفُ: سرپیچی از فرمان می کند. {لَنْ يَسْتَكْفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ} (نساء/۱۷۲) عیسی مسیح علیه السلام هرگز ننگ نداشت از این که بنده خدا باشد. (امتناع نداشت)

يَسْتَوْفُونَ: از باب استفعال. به طور کامل می گیرند. {الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ} (مصطفین/۲) آنانکه اگر از مردم پیمانه بگیرند

بطور کامل می گیرند.

يَسْتَوِي: از سَوِي گرفته شده: برابر می شود. {هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ} (رعد/۱۶) آیا نابینا و بینا برابر می شوند.

يُسْجَرُونَ: از سَجْر گرفته شده: گداخته می شوند. {ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ} (غافر/۷۲) سپس در آتش گداخته شوند.

يُسْحَبُونَ: از سَحَب گرفته شده: بر زمین کشیده می شوند. {إِذِ الْأَعْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ} (غافر/۷۱) وقتی که غل ها و زنجیرها در گردن های آن ها است و بر زمین کشیده می شوند.

يُشْحَتَكُمْ: از سَحَت گرفته شده: نابود می کنند. {فَيُشْحَتَكُمْ بِعَذَابٍ} (طه/۶۱) پس شما را به وسیله عذاب نابود کند.

يَسْر: سیر می کند. {وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرُ} (فجر/۴) قسم به شب آنگاه که سیر می کند.

يُسْرِي: افعال تفضیل. آسان تر و سهل تر. {فَسْتَيْسِرُهُ لِلْيُسْرَى} (لیل/۷) راه آسان تر را برای او میسر و آسان می گردانیم.

يَسْطُرُونَ: از سَطْر گرفته شده است: می نویسند.. {وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ} (قلم/۱) سوگند به قلم و آن چه که می نویسد.

يَسْطُونَ: از سَطْو گرفته شده است. حمله کردن، دست دراز کردن. {يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا} (حج/۷۲) نزدیک است که بر کسانی که آیات ما را می خوانند حمله و دست درازی کنند.

يَسْمَعُونَ: از سَمِع گرفته شده و در اصل یستمعون بوده: مخفیانه گوش می دهند. {يَسْمَعُونَ إِلَى لَمَلٍ لَّأَعْلَى} (صافات/۸) آن ها نمی توانند به حرف های فرشتگان والا مقام مخفیانه گوش بدهند.

يُسَيِّمُنْ: فربه می کند، چاق می کند. {لَا يُسَمِّنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ} (غاشیه/۷) نه فربه و چاق می کند و نه از گرسنگی بی نیاز می کند.

يُسْوِمُ: از سَوَم گرفته شده: شکنجه می دهد، تحمیل می کند. {مَنْ يُسْوِمُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ} (اعراف/۱۶۷) کسی که آن ها را به بدترین شکنجه ها شکنجه می دهد.

يُسَيِّغُ: از سَوَغ گرفته شده: گوارا می کند، به گلو فرو می برد. {وَلَا يَكَادُ يُسَيِّغُهُ} (ابراهیم/۱۷) آن آب چرگین را

گوارا نمی یابد و از گلویش پایین نمی برد.

يُسْعِرُ: آگاه می سازد. {وَمَا يُسْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ} (انعام/۱۰۹) شما چه می دانید که اگر معجزه ای هم بیاید باز ایمان نیاورند.

يَشَقُّ: از شق گرفته شده: می شکافد. {وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقُّ فَيُخْرِجُ مِنْهُ الْمَاءَ} (بقره/۷۴) و برخی از سنگ ها می شکافند و آب از آن ها خارج می شود.

يُضِيحُونَ: از صَحَبَ گرفته شده: پناه داده نمی شوند. {وَلَا هُمْ مِّنَّا يُضِحُونَ} (انبیاء/۴۳) و آنان از جانب ما حمایت و پناه داده نمی شوند.

يُضِدِرُّ: بیرون می رود. {لَا نَشْفِي حَتَّىٰ يُضِدِرَ الرِّعَاءَ} (قصص/۲۳) دختران شعیب گفتند: ما منتظر آنیم که چوپانان از آب بیرون روند و ما گوسفندان خود را آب بدهیم.

يَصْدَعُونَ: از باب تَفْعَل به معنای شکافته و دو پاره شدن است. {يَوْمَئِذٍ يَصْدَعُونَ} (روم/۴۳) مردم در آن روز متفرق گشته و گروهی به بهشت و گروهی به جهنم رهسپار می گردند.

يُصَدِّعُونَ: از صُدَاع گرفته شده: سردرد. {لَا يُصَدِّعُونَ عَنْهَا} (واقعه/۱۹) شراب بهشت سردرد نمی آورد

و نوشندگان آن دچار سردرد نمی شوند.

يَضِيحُ طَرِحُونَ: از صِدْرَحْ گرفته شده: دادخواهی با شیون، کمک طلبیدن با نعره. {وَهُمْ يَضِيحُونَ فِيهَا} (فاطر/۳۷) و آنان (در آتش جهنم) با فریاد و شیون دادخواهی و طلب کمک می کنند.

يَصْعَدُ: به زحمت بالا می رود. {كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ} (انعام/۱۲۵) گویا به آسمان بالا می رود.

يُضَيِّعُونَ: از صِيَعُ گرفته شده: بیهوش می افتند، هلاک می گردند. {الَّذِي فِيهِ يُضَعِّقُونَ} (طور/۴۵) روزی که در آن بیهوش می افتند.

يَصْلِي: از صَلَى گرفته شده: به آتش می رود، در آتش می سوزد. {وَيَصْلَى سَعِيرًا} (انشقاق/۱۲) و در آتش سوزان می سوزد.

يُضَيِّهُرُ: از صِيْهُرْ گرفته شده: آب شدن و سوختن. {يُضَيِّهُرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ} (حج/۲۰) هر چه در شکم آنهاست می سوزد و ذوب می شود.

يُضَاعِفُ: ضمیمه می کند. مانند آن و بیشتر را. {وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ} (بقره/۲۶۱) و خداوند برای هر کس که بخواهد افزوده می کند مانند آن یا بیشتر را.

يُضَاهِوُونَ: تشابه پیدا می کنند. {يُضَاهِوُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ} (توبه/۳۰) با گفته کافران پیشین تشابه در گفتار دارند.

يُضَيِّفُوهُمَا: از ضیف گرفته شده: مهمانی می کنند آن دو را. {فَأَبْوَأُ أَنْ يُضَيَّفُوهُمَا} (کهف/۷۷) پس امتناع کردند که آن ها را مهمانی کنند.

يُطَهَّرُونَ: پاکی می شوند با غسل یا وضو. {حَتَّى يَطْهَرُونَ} (بقره/۲۲۲) تا آنگاه که غسل کنند و پاک شوند. و گاهی با واژه ی اَطَّهَّرُوا نیز می آید. {فَأَطَّهَّرُوا} (مائده/۶) پس پاک شوید و غسل کنید.

يُطِيقُونَ: سخت و دشوار می شود. بر آنان. {وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ} (بقره/۱۸۴) و کسانی که تحمل و طاقت روزه گرفتن ندارند باید کفاره بدهند.

يُظَهَّرُونَ: بالا می روند. {مَعَارِجَ عَلَيْهَا يُظَهَّرُونَ} (زخرف/۳۳) نردبانها بر آن بالا می روند.

يَعْبَأُ: اعتنا می کند. {قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ} (فرقان/۷۷) بگو خدای من به شما بی اعتنا است اگر دعا نکنید.

يَعْرُجُ: بالا می رود. {يَعْرُجُ إِلَيْهِ} (سجده/۵) پس عروج



می کند به سوی او.

يُعْرَضُونَ: نشان داده می شوند. عرضه می شوند. نزدیک برده می شود. {يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا} (غافر/۴۶) و آتش بر آنان صبح و شام عرضه می گردد.

يَعْرَبُ: دور و پنهان می گردد. {وَمَا يَعْرَبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مَّثَقَلِ ذَرَّةٍ} (یونس/۶۱) و از پروردگار تو به اندازه ذره ای پنهان و مخفی نیست.

يَعِشُ: اگر با عن همراه بیاید به معنای روی گردانیدن و اعراض و چشم پوشیدن است. {وَمَنْ يَعِشْ عَيْنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ} (زخرف/۳۶) کسی که از یاد خدا روی گردان باشد.

يَعِضُّ: به دندان می گیرد. گاز می گیرد. {وَيَوْمَ يَعِضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ} (فرقان/۲۷) روزی که ظالم دست خود را گاز می گیرد.

يَعْكُفُونَ: اعتکاف کرده و در جایی می مانند. به چیزی روی می آورند. {يَعْكُفُونَ عَلَىٰ أَصْنَامٍ لَهُمْ} (اعراف/۱۳۸) گروهی برای بتهایشان عبادت می کردند.

يُعُوقُ: نام یکی از ۵ بت کافران. {وَلَا يُعُوقُ وَيُعُوقُ وَنَسْرًا} (نوح/۲۳) یغوث و یعوق و نسر را.

يُغَاثُ: یاری یا بارانی می شود. {ثُمَّ يَأْتِي مِنَ بَعْدِ

ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُعَاثُ النَّاسُ { (یوسف/۴۹) اگر از غوث باشد یعنی: مردم در آن چند سال از ناحیه خداوند یاری می شوند. و اگر از غیث (۱) باشد، یعنی: بعد از آن هفت سال قحطی برای آنها باران می بارد.

يُعْشَى: بیهوش می شود. {كَالَّذِي يُعْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ} (احزاب/۱۹) مانند کسی که از سختی مرگ در حال بیهوشی است.

يُعْضُوا: از غصّ گرفته شده که در اصل نقصان و کم شدن بعد از تمام بودن و نیز کم کردن بهره است. {قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أُنْفُسِهِمْ} (نور/۳۰) به مؤمنان بگو که چشمهای خود را فرو پوشند. {وَأَقْصَدُ فِي مَشْيِكَ وَاعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ} (لقمان/۱۹) و در راه رفتن میانه روی را رعایت کن و از صدایت بکاه و کوتاه کن.

يَغْلُلُ: از غلّ گرفته شده که در اصل به معنای داخل شدن آب در سوراخها و شکافهای درخت و در اصطلاح به معنای خیانت است. {وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ} (آل عمران/۱۶۱) هر کس که خیانت ورزد روز

ص: ۴۷۵

---

۱- غیث: باران. گیاهی که از آب باران روئیده می شود.

قیامت با آن خیانت خواهد آمد.

يُغْنِيهِ: بی نیاز می کند او را. {لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ} (عبس/۳۷) در آن روز هر کس چنان گرفتار کار خود است که به هیچکس نتوانست پرداخت و از هر چیز بی نیازش می دارد.

يُفْتَنُونَ: از فتنه گرفته شده و در اصل به معنای آزمودن و طلا را در بوته گذاردن است تا خالص بودن آن معلوم شود. ولی در قرآن به معانی گوناگونی آمده است.

۱- سوختن در آتش. {يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ} (ذاریات/۱۳) روزی که در آتش می سوزند. (۱)

۲- عذاب. {ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ} (ذاریات/۱۴) بچشید عذابتان را.

۳- نتیجه بدی که در اثر مخالفت با امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاصل می شود. {أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَيِّئَاتٌ} (توبه/۴۹) آری، آگاه باشید که آنان در نتیجه کار خویش سقوط کردند.

۴- کفر و شرک یا افساد و اضلال. {وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ} (بقره/۱۹۳) آنان را بکشید تا کفر و شرک و

ص: ۴۷۶

---

۱- و لذا سبویی را که آتش بسیار دیده باشد فتنین می گویند.

۵\_ اختبار و آزمایش. {وَفَتْنَاكَ فُتُونًا} (طه/۴۰) ما تو را امتحان و آزمایش کردیم.

يُفْتِي: جواب می دهد از احکام مشکل. {قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ} (نساء/۱۲۷) بگو خدا فتوی می دهد.

يَفْرُط: پیشی می گیرد. {رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا} (طه/۴۵) خدایا می ترسیم که بر ما پیشی گیرد.

يَفْرُقُونَ: می ترسند و پراکندگی قلب از خوف پیدا می کنند. {وَلِ كُنْهَمُ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ} (توبه/۵۶) ولکن این قوم می ترسند (از قدرت اسلام و مسلمین)

يَفْقَهُونَ: از فقه گرفته شده: پی بردن از معلوم به مجهول. دانا شدن به چیزی. {لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ} (انعام/۶۵) باشد که دریابند.

يَقْتُلَانِ: با یکدیگر می جنگند و همدیگر را می کشند. {فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتُلَانِ} (قصص/۱۵) موسی دو نفر را دید که با هم میجنگند.

يَقْتَرِفُونَ: از اقرار گرفته شده: در اصل به معنای برهنه کردن چوب درخت از پوست است و غالباً به معنای بدست آوردن

چیزی استعمال می شود. خوب باشد یا بد. ولی در اکثر موارد در قرآن به معنای کسب اعمال زشت آمده است. {سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ} (انعام/۱۲۰) به زودی به سزای کارهای زشتشان می رسند.

يَقْتُلُونَ: فراوان می کشند. {يَقْتُلُونَ أَبْنَاءَ كَمْ} (اعراف/۱۴۱) فرزندانان را فراوان می کشتند.

يَقْدُمُ: جلو می افتد و پیشی می گیرد. {يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ} (هود/۹۸) فرعون پیشقدم می شود بر قوم خود در قیامت.

يَقْدِفُونَ: هدف قذف قرار می دهند. {وَيَقْدِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ} (سبأ/۵۳) و نادانسته از راه دور سخن را رها می کنند.

يَقْطِينُ: هر درختچه یکساله که دارای ساق نباشد و روی زمین پهن شود، چون کدو و خیار. {وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ} (صافات/۱۴۶) و درختی از کدو بر بالای سر او رویانندیم (تا بدن او را از حرارت آفتاب حفظ کند).

يُقَلِّلُ: کوچک جلوه می دهد. {وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ} (انفال/۴۴) و شما را در چشم آنها اندک جلوه داد.

يَقْنُتُ: از قنوت گرفته شده که به دو معنی آمده است: ۱\_

فرمانبرداری. {وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُمْ لِيْلَهُ} (احزاب/۳۱) هر کس از شما زنان که مطیع و فرمانبردار خدا و پیامبر باشد... ۲\_ خضوع و فروتنی عبد گونه در مقابل مولا. {وَقَوْمًا لِلّٰهِ قَانِتِيْنَ} (بقره/۲۳۸) و برای خداوند با خضوع و فروتنی عبادت کنید.

يَكَلُّوْكُمْ: حفظ و مراقبت می کند و زیر نظر قرار می دهد. حمایت می کند. {قُلْ مَنْ يَكَلُّوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ} (انبیاء/۴۲) بگو چه کسی شما را شبانه روز محافظت می کند؟

يُكْوِّرُ: از کور گرفته شده: در هم پیچیدن. شال یا پارچه باز را به هم پیچیدن و گرد آوردن. رشته های باریک در روشنائی داخل شدن. {يُكْوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ} (زمره/۵) خداوند شب را دور روز می پیچاند و روز را دور شب چون هنگام غروب، کم کم تاریکی شب بالا می آید. {إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ} (تکویر/۱) آنگاه که خورشید در هم پیچیده و فشرده شود.

يُلَاقُوا: از لقاء گرفته شده: دیدار کردن. دریافتن. {حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ} (زخرف/۸۳) تا آنکه روز قیامت را ملاقات کنند.

يَلْبَسُونَ: می پوشند. {وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا} (کهف/۳۱) لباسهای سبزی می پوشند.

يَلْتَقِطُ: از التقاط گرفته شده: پیدا کردن و برداشتن چیزی از راه. یافتن چیزی بی گمان. گرفتن چیزی برای غرض دیگر. {يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ} (یوسف/۱۰) برخی از کاروانها او را می یابند و می برند.

يَلْبِجُ: داخل می شود. وارد در جای تنگ می شود. {حَتَّى يَلْبِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ} (اعراف/۴۰) تا آنگاه که شتر (طناب کشتی) وارد سوزن شود. {يَعْلَمُ مَا يَلْبِجُ فِي الْأَرْضِ} (سبأ/۲) خدا می داند آنچه را که در زمین وارد می شود.

يُلْحِدُونَ: منحرف می گردند. {وَوَدَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ} (اعراف/۱۸۰) و رها کن کسانی را که در رابطه با اسماء الهی دچار انحراف و کجروی شده اند. البته الحاد به معنای نسبت دادن و اشاره کردن و ستیزه و مجادله هم آمده است. {إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ} (نحل/۱۰۳) زبان کسی که به او اشاره می کنند و آموختن قرآن را به وی نسبت می دهند اعجمی است.

ص: ۴۸۰

يَلْعَبُونَ: بازی می کنند. {ثُمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضَةٍ يَلْعَبُونَ} (انعام/۹۱) سپس آنها را رها کن تا در بازیچه خود و غرور دنیا فرو بروند.

يَلْفِظُ: از لفظ گرفته شده: بیرون انداختن چیزی از دهان. سخن گفتن (که از دهان بیرون می آید). {مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ} (ق/۱۸) سخنی بر زبان نیاورد مگر آنکه نزد وی مراقبی آماده است.

يَلُونُ: نزدیک و مجاور می شوند. {قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ} (توبه/۱۲۳) با کافران مجاور خود بجنگید.

يَلُونُ: زبان را می پیچانند. {وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُونُ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ} (آل عمران/۷۸) برخی از آنان با پنچ و خمهای زبان خود به دروغ وانمود می کنند که کتاب می خوانند.

يَلْهَثُ: سگ زبان خود را از دهان بیرون می آورد. از عطش و خستگی تند نفس می زند. {أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ} (اعراف/۱۷۶) و اگر رهایش کنی باز زبان از دهان خارج می کند.

يُلْهِيهِمْ: از لُهو گرفته شده: به هوا و بازی وادار نمودن. از کاری صرف نظر کردن و به کاری دیگر مشغول شدن. {وَيُلْهِيهِمْ



الأملُ { (حجر/۵) رهایشان کن تا... و آرزو آنها را به خود مشغول کند.

یَمّ: دریا. {فَأَقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ} (طه/۳۹) پس او را در دریا بیفکن.

يَمْتَرُونَ: از امتراء گرفته شده: شک پذیری. دو دل شدن. انداختن شبهه بدون پاسخ. {بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ} (حجر/۶۳) به دلیل آنکه آنان درباره عذاب تردید داشتند.

يَمْحَقُ: نابود می گرداند. {يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا} (بقره/۲۷۶) خداوند مال ربا را کم و بی برکت می کند.

يُمْنِي: منی ریخته می شود. {أَلَمْ يَكْ نُطْفَعَهُ مِنْ مَّنِيِّ يُمْنِي} (قیامت/۳۷) آیا نطفه ای آب منی نبود که ریخته شد؟

يُمْنِيهِمْ: آرزو در دل می افکند. {يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ} (نساء/۱۲۰) شیطان به آنان وعده می دهد و آرزو در دل آنها می افکند.

يَمْهَدُونَ: آماده ساخته و می گستراند. {وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلْأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ} (روم/۴۴) آنانکه عمل نیکی انجام دهند، برای خودشان مهیا می کنند (آسایشگاهی

یمین: به حسب مورد و مقام معانی متعددی دارد:

۱\_ دست. {وَمَا تِلْكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَى} (طه/۱۷) ای موسی چه در دست داری؟

۲\_ سمت راست. {ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ} (کهف/۱۸) به شانه راست و چپ.

۳\_ خیر و سعادت. {وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ} (واقعه/۹۰) و اما اگر از اهل یمن و خیر و سعادت باشد.

۴\_ قدرت و توانایی. {وَالسَّمَاوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ} (زمر/۶۷) آسمان ها به قدرت او درهم پیچیده اند.

یُنَادُونَ: مجهول مضارع: ندا می شوند. {يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ} (فصلت/۴۴) از راه دور ندا کرده می شوند.

يُنَازِعُكَ: به سوی یکدیگر می کشند. نزاع با تو می کنند. {فَلَا يُنَازِعُكَ فِي الْأَمْرِ} (حج/۶۷) پس مبادا در کار دین با تو منازعه کنند.

يُنَاوُونَ: از نای گرفته شده: دور شدن. کناره گرفتن. تکبر کردن. {وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأُونَ عَنْهُ} (انعام/۲۶) آنان مردم را از وی باز می دارند و از او دور می شوند؟

يَتَّبِعِي: سزاوار بودن. میسر شدن. ﴿لَمَّا الشَّمْسُ يَتَّبِعِي لَهَا أَنْ تَدْرِكَ الْقَمَرَ﴾ (یس/۴۰) میسر نیست برای خورشید که ماه را دریابد.

يَتَّبِعُ: چشمه که آب از آن بیرون آید. جوی کوچک آب. ﴿حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾ (اسراء/۹۰) تا آنکه از زمین برای ما چشمه آبی بیرون آوری.

يُنزِفُونَ: مست و بیهوش می شوند. عقلشان پوشیده می شود. ﴿لَا يُصَدِّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنزِفُونَ﴾ (واقعه/۱۹) نه از آن دردسری یابند و نه بی عقل و بیهوش شوند.

يُنْسِلُونَ: از قبر خارج می شوند. ﴿إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾ (انبیاء/۹۶) مردگان به سوی پروردگارشان با شتاب می روند.

يُنشِئُ: مضارع از باب افعال: پدید می آورد. ﴿وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثَّقَالَ﴾ (رعد/۱۲) خداوند ابرهای گرانبار را پدید می آورد.

يَنع: رسیدن میوه. ﴿انظروا إلى ثمره إذا أثمر وينعه﴾ (انعام/۹۹) به میوه و رسیدن آن نگاه کنید.

يَنعِقُ: از نعیغ گرفته شده: بانگ چوپان به گوسفند. ﴿الَّذِي يَنعِقُ﴾ (بقره/۱۷۱) کافران مثل کسی هستند که بانگ به چیزی

می زند که نمی شنود جز صدا و ندایی. (یعنی پیامبر مانند چوپان دلسوزی است که به کافران که مانند گوسفندان جز های و هویی از او نمی فهمند بانگ می زند).

يُنْغِضُونَ: از باب افعال است. یعنی می جنبانند سر و حرکت می دهند خود را سر به سمت دیگر. {فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ} (فلق/۴) سرهای خودشان از روی مسخرگی و بی اعتنایی به سوی تو حرکت می دهند.

يَنْفَدُ: پایان می یابد. سپری و نابود می شود. {مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ} (نحل/۹۶) آنچه که نزد شما است از بین می رود.

يَنْفَضُوا: می شکند، از فض گرفته شده یعنی شکستن چیزی به گونه ای که اجزایش از هم جدا نشوند. {حَيَّتِي يَنْفَضُوا} (منافقون/۷) تا از گرد او متفرق و پراکنده شوند.

يُنْفَوُا: هلاک گشته. تبعید و آواره می گردند. {أَوْ يُنْفَوُا مِنَ الْأَرْضِ} (مائده/۳۳) یا تبعید از سرزمین شوند.

يَنْقَلِبُ: خوشحال و شادمان می شود. {وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا} (انشقاق/۹) و به سوی کسان خود مسرور برمی گردد.

يَنْكُثُونَ: پیمان می شکنند. {إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ} (زخرف/۵۰) آنگاه پیمان شکنی کردند.

يُنْكِرُونَهَا: مصدر باب افعال است. نمی پذیرند آن را و از آن امتناع می کنند. {يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا} (نحل/۸۳)  
نعمت خدای را می شناسند، ولی بعدا آن را انکار می کنند.

يُورِي: مضارع از واری و از باب مفاعله است، پنهان می کند. {لِئَرِيَهُ كَيْفَ يُورِي سَوْءَةَ أَخِيهِ} (مائده/۳۱) تا به او نشان دهد  
که چگونه جسد برادرش را پنهان کند.

يُوبِقُ: هلاک می کند. {أَوْ يُوبِقُهُنَّ بِمَا كَسَبُوا} (شوری/۳۴) یا آنها را بواسطه عملکردشان هلاک می گرداند.

يُوجِّهُهُ: از باب تفعیل، رو سوی چیزی کردن. کسی را به کاری فرستادن. کسی را به سمتی یا به سوی چیزی گردانیدن. {أَيُّنَمَا  
يُوجِّهُهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ} (نحل/۲۶) هر جا که او را بفرستی خیری به بار نمی آورد.

يُوزَعُونَ: بازداشته و در مقر خود منظم و مرتب نگهداشته می شوند. منع می شوند. {فَهُمْ يُوزَعُونَ} (نمل/۱۷) پس آنان در  
جای خود مرتب و منظم قرار گرفته بودند.

يُوفِضُونَ: باب افعال یعنی دویدن و به شتاب رفتن. {كَأَنَّهُمْ إِلَىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ} (معارج/۴۳) گویا

به سوی بتهایشان با شتاب می روند.

يُوفِّقُ: ایجاد سازش می کند. اصلاح می کند. {إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا} (نساء/۳۵) اگر داوران اراده اصلاح داشته باشند، خداوند بین زن و شوهر اصلاح می کند. {ثُمَّ خَيَّرَ الْأَوْكَافَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا} (نساء/۶۲) نزد تو آمده و قسم یاد می کنند که ما جز احسان و ایجاد سازش قصد دیگری نداریم.

يُوفِّقِي: تفعیل از وفی: حق کامل را رساند. {فَيُوفِّقِيهِمْ أُجُورَهُمْ} (آل عمران/۵۷) پس پاداش آنها را بطور کامل رسانید. {وَأَبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى} (نجم/۳۷) و ابراهیم را بیاد بیاور که بطور کامل وفا کرد و عهد را به پایان رسانید.

یوم: روز. جمع آن ایام و به چند معنی است که چند معنای آن در قرآن آمده است:

۱\_ از طلوع آفتاب تا غروب آن.

۲\_ از طلوع فجر تا مغرب که یوم شرعی است.

۳\_ مطلق وقت و زمان.

۴\_ زمان مقدری که خداوند می داند. {يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ} (توبه/۳۶) روزی که خداوند

آسمانها و زمین را آفرید.

۵\_ قیامت. {فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ} (روم/۵۶) روز رستاخیز.

۶\_ زمان جنگ. {وَيَوْمَ حُنَيْنٍ} (توبه/۲۵) روز جنگ حنین.

۷\_ دولت و نصرت. {وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ} (آل عمران/۱۴۰) این دوران قدرت و دولت در میان مردم است بدست می گردد.

يَوْمَئِذٍ: در حقیقت یوم به اذ که بر سر جمله دیگر درآمده است اضافه می شود و گاه جمله حذف شده و تنوین به عوض آن آورده می شود.

يَهْجَعُونَ: در شب می خوابند. {كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ} (ذاریات/۱۷) شب هنگام اندکی می خوابند.

يُهْرَعُونَ: فعل مجهول از هرع یعنی با عجله و شتاب به سوی چیزی رانده می شوند. {وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ} (هود/۷۸) قوم لوط به عجله و شتاب به خانه وی روی آوردند.

يَهُود: اسم جنس جمع است که مفرد آن یهودی است، مانند روم

ص: ۴۸۸

و رومی. برخی گفته اند: از هود مشتق شده به معنای توبه. چرا که پس از گوساله پرستی توبه کردند، و قول دیگر آنکه: از یهودا فرزند یعقوب علیه السلام مشتق شده و قول دیگر آنکه: از فعل یتهودون به معنای حرکت گرفته شده، چرا که هنگام خواندن تورات راه می روند و معتقدند که زمین و آسمان در وقت نزول تورات در حال حرکت بودند. برخی پنداشته اند که واژه یهود عربی است و برای آن اشتقاقاتی ذکر کرده اند، در حالی که ریشه آن عبری است و از یهوه (yahovah) نام خداوند به زبان عبری گرفته شده، پس این یک کلمه دخیله است و تنها اشتقاقات عارضی آن مانند هاد و تهود مانند فرعون و تفرعن عربی است. {و قالت الیهود...} (بقره/۱۱۳) و یهودیان گفتند:...

یَهِیجُ: خشک می شود گیاه. و در اصل به معنای برانگیخته شدن و به حرکت در آمدن است. {ثُمَّ يَهِيْجُ فَتَرَاهُ مُصِيْفِرًا} (حدید/۲۰) سپس می خشکد و آن را زرد می بینی.

یَهِيْمُوْنَ: حیران و سرگردان می شوند. {أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَّهِيْمُوْنَ} (شعراء/۲۲۵) مگر نمی بینی که آنها در هر وادی سرگردانند.

يَيْئَسُ: از یأس به معنای علم و دانستن است، در عین حال که معنای نومیدی را دارد. {أَفَلَمْ يَيْئَسِ الَّذِينَ



آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا { (رعد/۳۱) آیا مؤمنان ندانسته اند که اگر خداوند می خواست همه مردم را هدایت می کرد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

خدایا ذخیره قبر و قیامت قرار بده

پایان

ص: ۴۹۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

